# سيري در مرثيه‌ي عاشورايي

## مشخصات كتاب

‏سرشناسه : صاحبكاري، ذبيح‌الله، - ۱۳۱۳
‏عنوان و نام پديدآور : سيري در مرثيه عاشورايي/ تاليف ذبيح‌الله صاحبكاري؛ [براي] موسسه پژوهش و مطالعات عاشورا - گروه ادبيات
‏مشخصات نشر : تهران: تاسوعا، ۱۳۷۹.
‏مشخصات ظاهري : ص ۳۷۶
‏فروست : (پژوهش در ادبيات‌۳)
‏شابك : 964-90423-6-9۱۸۸۰۰ريال ؛ 964-90423-6-9۱۸۸۰۰ريال
‏وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي
‏يادداشت : كتابنامه به‌صورت زيرنويس
‏موضوع : واقعه كربلا، ۶۱ق. -- مراثي
‏موضوع : مرثيه و مرثيه‌سرايي -- مجموعه‌ها
‏موضوع : عاشورا -- شعر
‏موضوع : واقعه كربلا، ۶۱ق. -- شعر -- مجموعه‌ها
‏موضوع : شعر مذهبي -- مجموعه‌ها
‏موضوع : شعر عربي -- ترجمه‌شده به‌فارسي -- مجموعه‌ها
‏موضوع : شعر فارسي -- مجموعه‌ها
‏شناسه افزوده : موسسه پژوهش و مطالعات عاشورا. گروه ادبيات
‏رده بندي كنگره : BP۴۱/۵/ص‌۲۲س‌۹
‏رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۵۴۳
‏شماره كتابشناسي ملي : م‌۷۹-۹۵۵۳

## مقدمه مؤسسه

از همان آغاز فعاليت‌هاي پژوهشي و مطالعاتي مؤسسه عاشورا، بررسي ادبيات مذهبي و تأليف يك دايرةالمعارف جامع از كليه آثار ادبي بر جا مانده در پاسداري از نظام و باورهاي شيعي در طول تاريخ تا كنون از آرزوهاي اين مؤسسه بوده است. و لذا گروه ادبيات با اقتداري با حضور استاتيد و سخن شناسان استان خراسان و ديگر ياران همراه در ولايات و شكورهاي اسلامي داشت طرح بزرگ «تاريخ ادبيات تشيع» را در دستور كار دراز مدت قرار داد طرحي كه جغرافياي انساني آن از ساحل گنگ تا دروازه‌هاي چين و از اين سوي تا آناتولي و شبه جزيره بالكان و اسپانيا و تمامي ممالك اسلامي عرب زبان فعلي را در بر مي‌گرفت و تسلط بر زبانها فارسي - آذري - تاجيكي - عربي - اردو - كردي - و بسياري از لهجه‌هاي محلي ملحوظ در آنها را مي‌طلبيد. براستي طرحي فرامليتي بود كه امتي را مي‌بايست در بر گيرد.چنين كار سترگي در كنار خويش احياء تراث فراواني را هم يدك مي‌كشيد، صرف‌نظر از ذكر دامنه‌هاي وسيع و لازم اين كار كه از حد اين مقدمه بيرون است شروع در جمع‌آوري و بازبيني «ادبيات منظوم» از آغاز ظهور امامت و ولايت علوي عليه‌السلام از گويندگان فرقه‌ي ناجيه‌ي اثني عشريه خود طرح بزرگ ديگري بود كه مي‌بايست بعنوان يكي از پايه‌هاي اساسي كار قرار گيرد.در اين راستا مراثي عاشورائي كه منحصرا به ذكر و ياد و شرح و تصوير قيام [ صفحه 16] حسيني عليه‌السلام پرداخته است يكي از شاخه‌هاي گرانبار اين رشته محسوب مي‌شد كه به علت وسعت و تنوع و غناي ادبي به تنهايي خود طرح بزرگ ديگري بود كه انديشه‌ها را مشغول مي‌داشت. تا اينكه در اين گستره‌ي اعجاب‌انگيز «ادبيات شيعي» آغاز كار را به فال نيك گرفتيم و به عنوان دستمايه‌هاي اوليه‌ي آن طرح، حركتي را آغاز كرديم. با همت و تبحر استاد بزرگوار جناب ذبيح الله صاحبكار «سهي» كه هم از داشنوران اين مرز و بوم است و هم از سخنوران اين خطه‌ي ادب‌خيز در جمع اساتيد گروه ادبيات مي‌باشد قرعه‌ي فال را به نام ايشان زدند و گويا باطن مقدس حسيني عليه صلوات الله اين خدمت و آغاز اين حركت الهي را به ايشان محول فرموده بود كه توفيق انجام آن را يافتند.آنچه در پيش روي شماست نتيجه‌ي تلاش جناب ايشان است كه با سپاس فراوان از زحمات استاد و نيز سركار خانم آمنه‌ي فخر احمد كه در تنظيم و آماده‌سازي اين اثر تلاش فراوان نمودند، تقدمي دوستداران دين و ادب مي‌گردد. و اميد آنكه به الطاف و عنايات حضرت امام بقية الله الاعظم ارواحنا فداه مؤسسه توان انجام طرح بزرگ خويش را بيابد.انشاءاللهمؤسسه پوهش و مطالعات عاشوراتابستان 1379 [ صفحه 17]

## مقدمه مؤلف

در روز دهم محرم سال 61 هجري، حادثه‌اي در جهان اسلام روي داد كه در اندك زماني شعاع آن نه تنها بر سرزمين‌هاي اسلامي بلكه بر تمام اقطار جهان تابيد و افكار و اذهان جهانيان را به سوي خود جلب كرد و نام كربلا را بر سر زبانها افكند.امروز تا نهضت خونين كربلا و عظمت و قداست اين حركت شجاعانه به عنوان يكي از متعالي‌ترين جلوه‌هاي روح انساني و ظلم ستيزي به گوش همه‌ي مردم عالم آشناست.گر چه قهرمانان اين قيام مقدس تعدادي اندك بودند ليكن به زودي بزرگترين حوادث تاريخي را تحت الشعاع عظمت قيام خود قرار دادند و نبردي كه در يك بامداد شروع و در نيمه‌ي همان روز پايان يافت بزرگترين جنگهاي تاريخ را از خاطرها محو كرد.فرزند شجاع و جوانمرد رسول‌خدا صلي‌الله عليه و آله، سيد جوانان اهل بهشت و پرورده‌ي دامن وحي و نبوت، حضرت حسين بن علي عليه‌السلام، به همراه گروهي قليل از مردان فداكار در سرزمين گرم كربلا حماسه‌اي سرود كه تا ابد در گوش انسانها طنين‌افكن خواهد بود. او در روزگاري قيام دليرانه‌ي خود را آغاز كرد كه فساد امويها به سرعت مواريث نبوت و آثار اسلام جوان را از ميان مي‌برد و بازگشت به سوي جاهليت به وسيله‌ي اين دودمان، كاملا آشكارا و آثار آن چشمگير بود. خلافت اسلامي كه اساسش عدالت و تقوي بود، عملا به سلطنتي خودكامه و استبداي بر اساس بهره‌كشي و ظلم و تزوير تبديل مي‌شد.سراسر دوران حاكميت معاويه پر بود از بيدادگريهاي عمال وي در قلمرو اسلام و قتل عام بندگان صالح خدا به دست گماشتگان بي‌رحم او و فتنه‌هايي كه در جهان اسلام [ صفحه 18] به وجود آمد. از آن جمله است جنگ با فرزند راستين اسلام، علي عليه‌السلام و كشتن فرزند معصوم پيامبر صلي‌الله عليه و آله و علي و فاطمه، امام حسن مجتبي عليه‌السلام و...معاويه مي‌كوشيد كه صورت ظاهر خلافت را حفظ كند و به هر وسيله‌ي ممكن حكومت خود را مشروع جلوه دهد، ليكن فرزند ناپاك او يزيد پس از رسيدن به خلافت، مخالفت خود را با اسلام آشكار كرده به كفر خود اقرار مي‌كرد و لب به انكار وحي و نبوت مي‌گشود. [1] يزيد تمام مباني اعتقادي و اخلاقي را به تمسخر مي‌گرفت و همواره سرگرم شرابخواري و لذت‌جويي بود. [2] .فرزندان شجاع و فداكار مكتب ولايت ترديد نداشتند كه در چنين شرايطي تنها با خون پاك خود مي‌توانند اين مسير انحرافي را سد كنند. قهرمانان قيام عاشورا به خوبي دريافته بودند كه خون گرمشان هرگز از جوش نخواهد افتاد و آيين ظلم‌ستيزي را تا جاودان زنده نگه خواهد داشت و فرياد عدالتخواهانه‌شان به گوش مردم جهان خواهد رسيد و مهر رسوايي بر پيشاني غاصبان اهريمن‌صفت خلافت اسلامي خواهد زد، خوني كه از هر سلاحي برنده‌تر است.سالار شهيدان و ياران جوانمرد او بايد يكي از دو راه را انتخاب مي‌كردند:1. دست روي دست نهادن و تسليم در برابر قدرتي اهريمني و بار ذلت و نكبت را بر دوش كشيدن و چند روز زندگي را بي‌خطر زيستن.2. چشم از حيات مستعار پوشيدن و به سوي مرگي سرخ و افتخارآميز شتافتن و در راه حفظ كيان اسلام و معيارهاي انساني و نجات سيره‌ي اهل بيت عليه‌السلام از سر هستي [ صفحه 19] برخاستن. [3] .پيداست كه تربيت‌يافتگان مكتب بزرگواري و جوانمردي، راه دوم را بر مي‌گزينند و دامن پاك مردان حق هرگز غبار ذلت را نمي‌پذيرد. اين شيفتگان عشق و آزادي بايد سرزمين كربلا را قبله‌ي دلهاي خداجويان عالم سازند و قيام خود را به صورت مكتبي انقلابي و زنده، ابديت بخشند و بيم مرگ را از دلهاي وحشتزده‌ي مسلمانان بردارند و موجبات قيامهاي هميشگي عليه بيدادگران را برانگيزند. نهضت‌آفرينان كربلا روزي قيام خود را آغاز كردند كه تأثير آينده‌ي آن هنوز بر همگان روشن نبود و كمتر كسي مي‌انديشيد كه شيشه‌ي عمر ننگين جنايتكاران را در گرو اين حركت شجاعانه است. تنها رهبر قيام و ياران ايثارگر او بودند كه آينده‌ي جنبش خود را در آيينه‌ي ضمير روشن خود به خوبي مي‌ديدند. ما اين حقيقت را در سخنان كاروان سالار شهيدان كربلا مي‌بينيم. [4] .امروز در سرتاسر جهان كدام انسان حق‌طلبي را سراغ داريم كه با شنيدن نام حسين عليه‌السلام و ياران بزرگوارش حالت احترام به خود نگيرد و آن همه عظمت را نستايد؟كدام جوانمرد را سراغ داريم كه اين خورشيد نورافشان خانه‌ي دلش را روشن نكرده باشد و با ياد چنين قيام مقدسي اشك شوق نبارد و بر چنين اسطوره‌هاي بزرگي و شجاعت درود نفرستد؟هفتاد و دو تن قربانيان اين صحنه‌ي خونين از ميان درياي خون گذشتند تا بار سنگين امانت الهي را به منزل رسانند. سپاه دشمن سر تا سر بيابان را فراگرفته و از همه‌ي امكانات برخوردار است. از سوي ديگر تعدادي بسيار اندك، همانند دژي فولادين رو در روي دشمن ايستاده و در پيروزي خود ترديد ندارد. اين نفوس مطمئنه، [5] هدف خود را در يك [ صفحه 20] قدمي خود احساس مي‌كنند و در نتيجه از هيچ پيشامدي بيم ندارند. آنان ياري فرزند امير مؤمنان و امام معصوم خويش را بزرگترين افتخار ابدي خود مي‌دانند. اگر چه در اين راه بدنهاي پاك در زير سم اسب دشمن نرم شده و سرهاي مقدسشان بر نيزه‌ها جاي گيرد و خانواده‌شان اسير و كودكانشان يتيم گردند.يزيد، خليفه‌ي شرابخوار اموي چنين مي‌انديشيد كه كارها بر وفق مراد او انجام شده و بزرگترين مانع را از سر راه سلطنت خويش برداشته است و از اين پس مي‌تواند به راحتي به همه‌ي آمال ناپاك خود دست يابد و سلطه‌ي جهنمي او از هيچ سو تهديد نخواهد شد. او تصور مي‌كرد كه چراغ آل هاشم را خاموش كرده و تنها وارث انبيا از آدم تا خادم را از ميان برداشته و همه‌ي موجبات رجعت به سوي جاهليت و نظام برده‌داري و بهره‌كشي را فراهم آورده است. او به ياد بت‌پرستان و مشركان بدر مي افتاد و افسوس مي‌خورد كه كاش مي‌بودند و سر فرزند معصوم و فداكار رسول‌خدا را در نزد او مي‌ديدند و مي‌گفتند: يزيد دست مريزاد. او مستانه فرياد مي‌زد كه من انتقام شكست بدر را از پيامبر گرفتم. [6] جگر پاره‌ي دلير او را با همه‌ي خاندان و ياران جوانمردش قتل عام كردم و پرده‌نشينان حريمش را به اسارت گرفتم.يزيد نمي‌توانست دست انتقام را در آستين مشيت الهي ببيند و عقوبت سريع اين فاجعه را باور كند. اين ويژگي و خاصيت همه‌ي بيدادگران و ستم پيشگان است. حق همواره در مسير خود جريان دارد و رنگ ظلمت و نابودي هرگز از چهره‌ي باطل زدوده نخواهد شد. او هرگز نابودي و رسوايي سريع دودمان خويش را باور نداشت [ صفحه 21] و تصور نمي‌كرد كه نمايش بي‌نظير خونين كفنان دشت سوزان طف به زودي دلهاي جهانيان را تسخير و انديشه‌ها و احساسات را بيدار و در جهت احياي مكتب عاشورا به حركت خواهد آورد.اكنون چهارده قرن از حادثه‌ي عاشورا گذشته است و در تمام قرون و اعصار، نام حضرت حسين عليه‌السلام و ياران بزرگوارش حيات‌بخش دلهاي افسرده و رونق‌افزاي مخافل حق‌طلبان جهان است.ما امروز در قرن استثمار جهاني به‌سر مي‌بريم. قرن قدرت سالاري و بهره‌كشي، قرن بي‌رحمي و فساد همه‌جانبه از سوي قدرتهاي شيطاني و دشمني با اسلام و مسلمانان. اگر بخواهيم در چنين روزگاري سنگر اعتقادي و حرمت و كرامت خود را حفظ كنيم بايد قيام عاشورا و مكتب حسيني را سرمشق خود قرار دهيم. مسلمانان جهان نبايد افتخارات تاريخي خود را در قدم دشمنان قسم خورده‌ي اسلام قرباني كنند. پيروان قرآن نبايد با سرمايه و امكانات خود چرخهاي قدرت اهريمني دشمنان قرآن را به گردش درآورند.قيام عاشورا را كه از افتخارات بزرگ اسلام و جامعه‌ي اسلامي و سند روشن حقانيت اين آيين الهي است و هر چه زمان مي‌گذرد بر قداست و عظمت آن افزوده مي‌شود، قيام حق طلبانه‌ي مرداني است كه با بدنهاي پاره پاره سر بر خاك سوزان كربلا نهادند و كرامت و شرافت انساني را با خون خود نقشي جاودانه زدند.خاكي كه بدنهاي آن دليران را در آغوش گرفت قداست جاويد يافت [7] و نام كربلا با اشكها و دلها پيوندي ابدي خورد. دختران بزگوار رسول‌خدا صلي‌الله عليه و آله و پروردگار دامن عصمت و تنها بازمانده‌ي كاروان كربلا، حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به تفسير و ترويج مكتب شهيدان نينوا همت گماشتند و در حالي كه اسير دشمن بودند رسالت تاريخي [ صفحه 22] خود را به نحو شايسته انجام دادند و اجازه ندادند كه سرمايه‌گذاري تبليغاتي و قدرت دوزخي حاكم، روح نهضت را دزديده و انگيزه و عظمت آن را لوث گردانيده و چهره‌ي زيباي قيام را مخدوش سازد.بانوان بزرگواري كه در روز عاشورا بر فرزندان خود لباس رزم پوشيده و آنان را به پيشباز مرگ روانه كردند در حالي كه خود نظاره‌گر شهادت جگرگوشگان خويش بودند، دين خود را به قيام حسيني ادا كردند و در تمام مدت اسارت شجاعانه بار سنگين مصايب را تحمل كردند و از پيروزي و سربلندي سخن گفتند و اعصاب دشمن را درهم شكستند.در هيچ ملت و تاريخي چنين چهره‌هاي مقدسي را سراغ نداريم. كلمات و واژه‌ها از بيان آن همه عظمت ناتوان است. درود خدا و رسول و فرشته‌هاي الهي همواره نثارشان باد. [ صفحه 23]

## شروع مرثيه‌ي عاشورايي

تاريخ آغاز سرايش شعر عاشورايي تقريباً روشن است و مي‌توان روز شهادت حسين بن علي عليه‌السلام و يارانش را تاريخ شروع مرثيه‌ي عاشورايي ناميد. زيرا چنانكه در متون تاريخي آمده است نخستين مرثيه‌سرايان، اهل بيت آن حضرت بوده‌اند و حتي در همان روز عاشورا هنگام آخرين وداع سالار شهيدان، ابياتي از آن بزرگوار نقل شده است كه خطاب به دخترش حضرت سكينه است و از جانسوزترين مراثي به شمار مي‌رود:1. لا تحرقي قلبي بدمعك حسرتا مادام مني الروح في جثماني‌2. فاذا قتلت فأنت اولي بالبكا يا خيرة النسوان‌3. سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي منك البكاء اذا الحمام دهان [8] .1. تا جان در بدن دارم دلم را از اشك حسرت خويش مسوزان؛2. اي بهترين زنان، هنگامي كه من كشته گردم تو براي گريستن بر من سزاوارترين هستي؛3. به زودي بر مصيبت مرگ من گريه‌هاي طولاني در پيش داري.و از بانوي عقليه و عالمه حضرت صديقه‌ي صغري، زينب كبري، دختر اميرمؤمنان عليه‌السلام مرثيه‌هايي در شهادت برادر و ياران وفادار او نقل شده كه از آن جمله است:1. علي الطف السلام و ساكنيه و روح الله في تلك القباب‌2. مضاجع فتية عبدوا فناموا هجودا في الفدافد و الروابي‌3. و صيرت القبور لهم قصورا مناخا ذات الفنية رحاب [9] . [ صفحه 24] 1. درود بر ساكنان طف و بر روح خدا كه در آن آرامگاهها آسوده‌اند.2. آرامگاه جوانمردان شب زنده‌داري كه در دامن اين دشت و تپه‌ها خدا را عبادت كردند.3. اين آرمگاه‌ها براي آنان كاخ‌هاي وسيع و جاويدان شده است.ام‌كلثوم دختر بزگوار اميرمؤمنان علي عليه‌السلامآن بانوي بزرگوار، زينب صغري ناميده مي شد و كنيه‌ي او ام‌كلثوم است. ام‌كلثوم بسيار جليل‌القدر و بليغ‌اللسان و همسر عون بن جعفر و يا محمد بن جعفر است. او پس از بازگشت از شام به مدينه پس از چهار ماه و ده روز درگذشت و روان پاكش به ملأ اعلي پيوست. از مراثي اوست:1. قتلم اخي ظلما فويل لامكم ستجزون نارا حرها يتوقد2. سفكتم دماء حرم الله سفكها و حرمها القرآن ثم محمد1. واي بر ماردان شما كه برادرم را به ستم شهيد كردند، به زودي آتشي برافروخته پاداشتان خواهد بود.2. خونهايي ريختيد كه خدا و قرآن و سپس محمد صلي‌الله عليه و آله ريختن آن را حرام كرده‌اند.سكينه دختر امام حسين عليه‌السلاماو سيده‌ي زنان عصر خود بود و در عقل و ادب و هوش و عفت بر همه‌ي زنان برتري داشت. خانه‌ي او جايگاه علم و ادب و فقه و حديث بود. اين بانوي بزرگ و عبدالله شيرخوار كه در كربلا شهيد شد هر دو فرزندان رباب همسر سالار شهيدان بودند. گويند نامش آمنه و لقبش سكينه بوده است. زمان تولد و وفات آن مخدره كاملاً روشن نيست. [ صفحه 25] از مراثي اوست:1. لا تعذليه فهم قاطع طرقه فعينه بدموع ذرف غدقه‌2. ان الحسين غداة الطف يرشقه ريب المنون فما ان يخطي الحدقه‌3. بكف شر عبادالله كلهم نسل البغايا و جيش المرق الفسقه‌4. يا امة السوء هاتوا ما احتجاجكم‌غدا و جلكم بالسيف قد صفقه [10] .1. كسي را سرزنش مكن كه راهش را گم كرده است زيرا از چشمانش اشك فراوان مي‌بارد.2. در روز طف تيري به سوي امام حسين عليه‌السلام رها شد كه خطا نمي‌كند و از حدقه‌ي چشم امام (سجاد) دور نمي‌شود.3. اين كار به دست كساني انجام شد كه بدترين مردم و حرامزاده و خارج از دين و فاسق بودند.4. اي بدترين امت، دليلهايتان را در رستاخيز بياوريد. شما برهاني نداريد زيرا همه‌ي شما او را با شمشيرتان زديد.ام‌لقماناو دختر عقيل بن ابي‌طالب است. هنگامي كه بشير خبر شهادت خونين‌كفنان كربلا را به مردم مدينه داد، زنان بني‌هاشم از خانه‌ها بيرون آمدند و شيون آغاز كردند و ام‌لقمان چنين به نوحه و ندبه پرداخت:1. ماذا تقولون ان قال النبي لكم ماذا فعلتم و أنتم آخرالامم‌2. بعترتي و باهلي بعد مفتقدي منهم أسارا و منهم ضرجوا بدم‌3. ما كان هذا جزائي اذ نصحت لكمان تخلفوني بسوة في ذوي رحمي [11] . [ صفحه 26] 1. اگر پيامبر صلي‌الله عليه و آله از شما بپرسد كه از آخرين امت، شما چه كرديد، چه مي‌گوييد؟2. و بعد از من با خانواده و دودمان من چگونه رفتار كرديد؟ برخي از آنان اسير شدند وبدن برخي به خون آغشته شد.3. سزاي نصايحي كه به شما كردم چنين نبود. نبايد با وابستگان من چنين ظالمانه رفتار مي‌كردند.ام‌البنيننامش فاطمه بنت حزام بن خالد بن ربيعه، برادر لبيد شاعر معروف بود. وي از زنان فاضله و عالمه عابده و مادر حضرت قمر بني‌هاشم و عبدالله و جعفر و عثمان بن علي است. اين زن پارسا مي‌گفت: فرزندانم و هر چه در زير آسمانهاست فداي حسين عليه‌السلام باد.وي مراثي جانگدازي سروده، از آن جمله است:1. لا تدعوني و يك ام‌البنين تذكريني بليوث العرين‌2. كانت بنون لي ادعي بهم واليوم اصبحت و لا من بنين‌3. اربعة منثل نسور الربي قد واصلوا الموت بقطع الوتين‌1. مرا ام‌البنين مخوانيد. زيرا به ياد شيران بيشه‌ي خود مي‌افتم2. روزي فرزنداني داشتم كه مرا به نام آنان مي‌خواندند ولي امروز ندارم.3. چهار فرزند چون شاهبازهاي شكاري داشتم كه مرگ آنان فرارسيد و رگهاي گردنشان را بريدند.و نيز [ صفحه 27] 1. يا من رأي العباس كر علي جماهير النقد2. و وراه من ابناء حيدر كل ليث ذي لبد3. انبئت ان ابني اصيب برأسه مقطوع يد4. ويلي علي شبلي اما ل برأسه ضرب العمد؟5. لو كان سيفك في يديك لما دني منه أحمد [12] .1. چه كسي عباس را ديد كه به گروه پست حمله مي‌كرد.2. در آن هنگام كه فرزندان حيدر در كارزار چون شيران در پشت سر وي بودند.3. شنيدم در هنگامي كه دستش قطع شده بود: فرقش مورد اصابت قرار گرفته است.4. واي بر من، آيا بر فرق شير شجاع من عمود فرود آمد و سر او را كج كرد؟5. (پسرم) اگر شمشير در دستت بود، احدي جرأت نداشت به تو نزديك گردد.علي بن الحسين عليه‌السلامآن بزرگوار ملقب به زين‌العابدين، سجاد، ذوالثفنات، خالص، زاهد و خاشع است. در حادثه‌ي كربلا بيست وسه سال از عمر مباركش گذشته بود. زهد و عبادتش مشهور و معروف است. از مراثي آن حضرت است:1. فلا غرو من قتل الحسين فشيخه ابوه لعي كان خيرا و أكرما2. فلا تفرحوا يا هل كوفان بالذي أصاب حسينا كان ذلك اعظما3. قتيل بشط النهر روحي فداؤه جزاء الذي ارداه نار جهنما [13] .1. در كشتن حسين عليه‌السلام جاي شگفتي نيست. زيرا پدر بزرگوارش را كه از او برتر بود نيز شهيد [ صفحه 28] كردند.2. اي مردم كوفه، بر حادثه‌اي كه بر حسين عليه‌السلام گذشت، شادي نكنيد. زيرا شهادت پدرش از اين بزرگتر بود.3. جانم فداي شهيدي كه در ساحل رود به خاك افتاد و پاداش قاتل او دوزخ است.رباب بنت امرؤالقيس بن عدياو همسر حضرت حسين عليه‌السلام و از افضل زنان بود و بعد از شهادت آن حضرت مدت يك سال زنده بود و در اين مدت هرگز به زير سقف نرفت و همواره گريست. بعد از حضرت حسين عليه‌السلام، اشراف از او خوستگاري كردند لكن وي نپذيرفت. سكينه بنت الحسين فرزند همين بانو است. اشعاري در رثاي سالار شهيدان از او نقل شده كه اين ابيات از آن جمله است:1. ان الذي كان نورا يستضاء به في كربلاء قتيل غير مدفون‌2. من لليتامي و من للسائلين و منيغني و يأوي اليه كل مسكين [14] .1. همانا نوري كه به همه جا پرتو مي‌افكند در كربلا شهيد شد و بي دفن بر زمين ماند.2. كسي كه پناه يتيمان و نيازمندان بود و هر درمانده‌اي به او پناه مي‌برد.غير از اهل بيت، نخستين كسي كه سالار شهيدان و يارانش را مرثيه گفته است، به نثل ناسخ التواريخ و امالي شيخ طوسي، مردي است به نام سليمان قتة از قبيله‌ي بني‌سهم. او سه روز پس از واقعه‌ي عاشورا بر قبور خونين كفنان عرصه‌ي نينوا گذشت و اشعاري در [ صفحه 29] مرثيه‌ي آنها سرود.

## مرثيه‌ي عاشورايي در دوران ائمه‌ي طاهرين

شهادت مظلومانه‌ي امام راستين مسلمانان و قهرمان افتخار آفرين اسلام و مردان نامدار و دليري كه در آن عرصه‌ي هولناك، ميثاق خود را نسبت به پيامبر خويش به بذل جان و مال و اسرت اهل و عيان گرامي داشتند و همه‌ي هستي خود را بر سر پيمان خويش نهادند، خشم و انزجار ارادتمندان اهل بيت را بر ضد دشمنانشان برانگيخت و سرايندگان بزرگ را بر آن داشت تا در سروده‌هاي خود به رسواگري دشمنان خاندان نبوت بپردازند و مرثيه‌ي شهيدان كربلا را به عنوان يك هدف مقدس در مبارزه عليه بيدادگران قرار دهند و فرياد مظلومانه‌ي آل علي عليه‌السلام را به گوش جهانيان برسانند. امويها و دشمنان اهل بيت همواره از اين سرايندگان بيم داشتند و آنان را به چشم خطرناكترين دشمنان خويش مي‌نگريستند. در شعر اين گويندگان كه نمونه‌هاي آن را به توفيق الهي در اين مجموعه خواهيم آورد هدف و روح قيام حسيني و ظلم‌ستيزي به خوبي آشكار است.

## اثر اجتماعي و فرهنگي شعر

شعر در قرن‌هاي نخست، يكي از مؤثرتين عوامل فرهنگي و سياسي و اجتماعي به شمار مي‌آمده و نقش رسانه‌هاي گروهي امروز را داشته است. شاعر در مبارزات سياسي و اعتقادي، شعر را به جاي سلاحي مؤثر به كار مي‌گرفته است. [15] او دشمن را [ صفحه 30] مورد نكوهش قرار مي‌داده و چون سخن منظوم داراي زيبايي و گيرايي‌ست، مردم آنرا حفظ مي‌كردند. شعر در مجامع و قبايل خوانده و نيز پيامها به وسيله‌ي آن رد و بدل مي شد. شاعر در ميان قبايل عرب مقام والايي داشت. قبيله و شيوخ قبيله‌ي خود را مي‌ستود و دشمن را مي‌نكوهيد و تهديد مي‌كرد و بدين وسيله اعصاب مخالفان را درهم مي شكست. نمونه‌هاي فراواني از اينگونه اشعار در ادبيات عرب باقي مانده است. تاريخ از صف‌آرايي شاعران جاهليت با اين سلاح در برابر قرآن مجيد و حضرت رسول اكرم صلي‌الله عليه و آله نيز سخن مي‌گويد [16] .شعر جاهليت از لحاظ محتوا بسيار محدود و در حوزه‌ي هجو و ارجوزه و اسب و شمشير و زن و شراب و تفاخر خلاصه مي شد. لكن پس از ظهور اسلام و تعليمات عاليه‌ي قرآن تحولي بنيادي در آن بوجود آمد. اعتقاد، عرفان، اخلاق، جوانمردي، گذشت و ايثار در شعر راه يافت. عشقهاي مجازي كه ركن اصلي شعر جاهليت را تشكيل مي‌داد جاي خود را عشق ملكوتي و الهي سپرد. پس از اين انقلاب ادبي، شاعر عهد اسلامي هرگز راضي نشد كه به قتل و غارت و شراب و شمشير و اسب افتخار كند. شاعر در پناه تربيت‌هاي اسلام هدفدار شد. شاعر انديشمند و متعهد، ارزش والاي عدالت و زشتي ظلم را دريافت و هنر خويش را در ياري از حق و بيزاري از باطل به كار گرفت.حادثه‌ي خونين كربلا يكي از بزرگترين پديده‌هايي بود كه تكيه‌گاه فكري اين دسته از شاعران شيعي قرار گرفت. آنان هر خطر حتمي را پذيرفتند و به افشاگري ستم [ صفحه 31] و ستمگران پرداختند و از حقانيت آل رسول صلي‌الله عليه و آله دفاع كردند و جان بر سر اين كار نهادند.اگر امروز مي‌بينم دختر جوان شهرستان بجنورد [17] مي‌گويد:ما به خونخواهي اولاد علي آمده‌ايم چارده قرن گذشته‌ست ولي آمده‌ايم‌از همان انديشه الهام مي‌گيرد. چهارده قرن است كه شاعر شيعه مدعي حق اولاد علي عليه‌السلام است و تا نامي از عدالت باقي است از پيشوايان مظلوم خويش دفاع خواهد كرد.در دوران سياه استبداد اموي و عباسي، شاعر شيعه همواره حاكمان خود سر و هوسران و غاصب را به شدت نكوهيده و به افشاگري آنان پرداخته و رهبران راستين و مظلوم خويش را ستوده و در اين راه غرامت‌هاي سنگين پرداخته است و هاشميات كميت و مراثي دعبل و مديح عذري و سيد اسماعيل حميري و... نمونه‌هايي از اين دسته اشعار عرب است.شاعر اهل بيت، خواب راحت بني‌اميه و بني‌مروان و بني‌عباس را برآشفت. شاعر شيعه در عهد امامان معصوم عليهم السلام تنها به جنبه‌ي بكايي شعر اكتفا نمي‌كرد، بلكه فرياد مي‌زد، مي‌خروشيد و گوش دشمن را مي‌خراشيد. مي‌كوشيد تا خفتگان را بيدار و بي‌خبران را آگاه كند. مي‌كوشيد كه مكتب زندگي‌بخش اهل بيت را احيا كند و نقاب تزوير را از چهره‌ي زشت دشمنان حق و عدالت به يك‌سو نهد. شاعر آگاه و متعهد با تبيين مصيبت بزرگ عاشورا، نايره‌ي خشم را در دلها دامن مي‌زد و مردم را از فساد غاصبان حقوق اهل بيت آگاه مي‌كرد و به آيندگان هدف و جهت مي‌داد و تبليغات سوء دشمنان عدالت را بي‌اثر مي‌ساخت.شاعر آشنا به مكتب تربيتي آل علي عليه‌السلام كوشيده است تا سنت‌هاي مقدس و سيره‌ي پيشوايان بر حق زنده بماند و حماسه‌ي قهرمانان اهل بيت، دلهاي افسرده را نشاط و استقرار بخشد. او سعي داشته است سرزميني را كه رزمگاه و سپس آرامگاه جاويد [ صفحه 32] بدنهاي گلگون و مطهر سلاطين بي‌تخت و تاج عالم و افتخارآفرينان تاريخ قرار گرفته است، همواره قبله‌ي دلهاي جهانيان گرداند.نخستين شعراي عاشورايي عرب چنان كه گذشت، اركان سروده‌هاي خود را بر اساس حماسه و مدح و بيان فضيلتهاي اهل بيت و مذمت و قدح مخالفان و دشمنان و افشاگري عليه آنان بنا نهاده‌اند و آنجا هم كه به جنبه‌هاي بكايي پرداخته‌اند، قصدشان اين بوده كه با آتش زدن دلها خشم و نفرت عليه دشمنان آنان را برانگيزند و مردمان را براي هميشه در بستر تاريخ بر ضد ستم و استبداد و فساد بشورانند و به ياري مصاديق و راهيان تقوي و عدالت فراخوانند.بدون ترديد در ادب هر ملتي، گذشتگان الهام‌بخش آيندگان هستند. به همين سبب مي‌نگريم كه هنوز هم پس از گذشت قرنها، مرثيه در شعر عرب رنگ و بوي آثار گذشتگان را دارد و مرثيه‌ي فارسي با آن همه زيبايي و كمال و شيوايي بيان، از اين جهت بدون قصور نيست.در عهد صفويان كه دوران اوج مرثيه سرايي فارسي است، آثار برجسته‌اي به وجود آمده است كه از لحاظ هنر شعري در حد كمال است، ليكن از نظر محتوا فاقد ويژگيهاي شعر عرب است و هر چه به دوران ما نزديكتر شده جنبه‌هاي بكايي در آن بيشتر مورد نظر شاعر قرار گرفته است. شاعران عارف به چهره‌ي عرفاني عاشورا و ديگران بيشتر به انگيزه‌هاي حزن‌آور آن پرداخته‌اند. خوشبختانه از حدود سي سال پيش دگرگوني خاصي در آثار گويندگان مردمي و سرايندگان آگاه به وجود آمده است و آن گرايش به سوي وجهه‌ي حماسي، ظلم‌ستيزي و بيدارگري و دعوت به پشتيباني از حق و عدالت است. تا جايي كه در دوران نزديك به پيروزي انقلاب اسلامي ايران اين روش به حدي رسيد كه شاعران، سخنان سالار شهيدان را در شعر خويش به كار مي‌بردند و تأثير شگفت آن در موفقيت مردم قابل ترديد نيست.مؤلف كتاب ادبي حزب‌الشيعه [18] سيزده مزيت ذيل را در شعر شاعران شيعي [ صفحه 33] بر شمرده است:1. استدلال بر امامت؛2. حب اهل بيت، حب خدا و رسول است؛3. حق آل‌البيت و فرزندانشان؛4. مدح علي عليه‌السلام و فرزندان او و وصيت غديرخم؛5. تشويق بر قيام عليه بني‌اميه؛6. دشمني شديد با بني‌اميه؛7. هجو كساني كه سب علي عليه‌السلام كرده‌اند و به او بد گفته‌اند؛8. وصف شيعه و زهد آنها؛9. گريه بر شهيدان شيعه؛10. گريه بر علي عليه‌السلام و فرزندانش بويژه حسين عليه‌السلام؛11. بيزاري از غاصبان و دشمنان ائمه عليه‌السلام؛12. دفاع از حق حضرت فاطمه (س) و ماجراي فدك؛13. مدح عمر بن عبدالعزيز كه مانع سب علي عليه‌السلام شد.البته مي‌توان روح حماسي در شعر را نيز بر آنها افزود. [ صفحه 34]

## مرثيه سرايي و تأثير فردي و اجتماعي آن

چنان كه در اين مقدمه گذشت، هر گاه مرثيه همانند گذشته هدفدار و گوياي واقعيت‌ها باشد، اثر آن در فرد و اجتماع قابل انكار نخواهد بود. پوشيده نيست كه شعر مرثيه، علاوه بر نفوذ آن در روح و تحريك احساسات، نقش يك تاريخ منظوم را نيز بر عهده دارد و نسلها را به احياي عدالت و ياري حق و مبارزه با فساد و ستم فرامي‌خواند.از اين رو سروده‌هاي شاعران عاشورايي در گذرگاه تاريخ، يكي از گرانبهاترين ميراثهاي اسلامي است و اثر تربيتي آن آشكار است و در تمام حركت‌هاي انساني و قيامهاي حق‌طلبانه پيشگام بوده است.دشمني حكام جور با شاعران و مرثيه‌سرايان بي‌جهت نبوده است. كميت و فرزدق و دعبل و گويندگان ديگر از اين قبيل، با قبول محروميت‌ها و خطرها به خوبي از عهده‌ي وظيفه‌ي سنگين خود برآمده‌اند. آنان الگو و اسوه‌ي شاعران بعد از خود به شمار مي‌آيند و نسلهاي آينده را به احياي عاشورا كه يكي از بارزترين شاخصه‌ها و نمودارهاي مكتب اهل بيت است فراخوانده‌اند.مرثيه‌سرايان متعهد همواره مورد توجه و احترام و محبت پيشوايان و ائمه‌ي معصومين عليهم السلام و مورد خشم مخالفان اهل بيت بوده‌اند و «اين سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم» را شعار خود مي‌دانسته‌اند. روحشان شاد و يادشان گرامي باد.

## ديدگاه‌ها

شمول و ابعاد و جامعيت حادثه‌ي عاشورا موجب شده است كه شعرا هر يك از ديدگاهي خاص به آن بنگردند. گروهي از صوفيه و عارفان، جنبه‌ي عرفاني آن را به نظم كشيده و بعضي از آنان در اين شيوه آثار گرانبهايي به وجود آورده‌اند. گروهي ديگر به جنبه‌هاي سياسي و انگيزه‌هاي اجتماعي اخلاقي آن پرداخته‌اند و لكين اكثر شعرا به ويژه در قرون اخير بعد بكايي آنرا مطمح نظر قرار داده‌اند.نگارنده‌ي اصرار دارد كه بايد شاعر و يا مداح مسلمان همه‌ي جوانب اين مكتب آموزنده را در نظر داشته باشد و تنها به جنبه‌هاي بكايي آن اكتفا نكند. اشك شيعه بايد سيلي خروشان باشد كه بنياد دشمنان دين و انسانيت را نابود سازد. مگر اشكي كه از [ صفحه 35] خشم مظلوم سرچشمه مي‌گيرد براي ظالم از هر سلاحي خطرناكتر نيست؟گريه‌ي ما بر حسين بن علي عليه‌السلام و يارانش گريستن بر فضليت و شجاعت و انسانيت است كه مورد ستم قرار گرفته است. دشمني ما با قاتلان آنان، دشمني با ستم و بيداد و فساد است و نيز بايد توجه داشت كه گريه‌اي كه خشم را بر مي‌انگيزد. با گريه‌اي كه خشم را فرومي‌نشاند و گريه‌اي كه آرام مي‌كند با گريه‌اي كه انفجار مي‌آفريند يكسان نيست.هنگامي كه عبيدالله در بصره استقرار يافت و عمر سعد، امير كوفه شد، زنان كوفه نخست بر شهادت امام حسين عليه‌السلام سخت گريستند، و سپس تهاجم كرده و كسي را كه دست به خون فرزند رسول‌خدا صلي‌الله عليه و آله آلوده بود از كوفه بيرون كرده و گفتند ما نه به بني‌اميه و نه به پسر مرجانه نياز داريم. [19] .نگارنده‌ي ادب الطف در مقدمه مي‌گويد: در هر جاي دنيا كه نبرد و طغيان عليه ظلم و ستم صورت گيرد از جهتي رنگ نهضت حسيني دارد.به هر حال عاشوراي حسيني براي هميشه مكتبي پوياست كه به انسانها كرامت مي‌بخشد و آنها را بر ضد هر طغياني بر مي‌انگيزاند. پيروان مكتب عاشورا عملا بايد از ديگران متمايز باشند. برداشتها از چنين حادثه بزرگ و افتخارآميزي نبايد به انحراف گرايد تا جايي كه جنبه‌ي آموزشي خود را از دست بدهد. وظيفه‌ي اهل منبر و شاعر و مداح سنگين است.نگارنده از همان دوران جواني آرزومند بود كه كنگره‌ها و سمينارها براي توجيه و تعليم روح نهضت حسيني تشكيل گردد و صاحبنظران و دانشمندان به ديگران آموزش و آگاهي دهند. زيرا اگر مردم موجبات قيام حسيني و حقيقت آن را دريابند قطعا اخلاق اجتماعي دگرگون و ارزش فضيلتها در جامعه بهتر شناخته خواهد شد. [ صفحه 36] مرحوم علامه‌ي شهيد مرتضي مطهري (ره) در اين راه قدمهاي مؤثري برداشت. دريغا كه آن ستاره‌ي درخشان زود به افول گراييد و به كاروان عاشورا پيوست. او اين مهم را به عهده‌ي ديگران گذاشت تا اين راه را همواره دنبال كنند. هم اكنون كه از همه‌ي جوانب فتنه و فساد، چنگ و دندان مي‌نمايد راه و روش حسيني است كه مي‌تواند موجب بقاي حرمت و كيان مسلمانان قرار گيرد.

## فرمانرواي دلها

بسيار اتفاق افتاده كه شاعري، عزيز را از دست داده، داغ فرزندي را ديده و يا به سوگ برادر جواني نشسته و يا سراينده‌اي چندين داغ پياپي بر دلش رسيده است. در اين حال، شاعر براي آرامش دل خويش قصيده يا تركيب بند و يا چند بيتي سروده است، چنان كه مسعود سعد سلمان در مرگ فرزند دانشمند خود و جامي در رثاي فرزند و خاقاني در غم جوان ناكام خويش و محتشم در رثاي برادرش و...هر گاه بخواهيم اين گونه مرثيه‌ها را گردآوري كنيم، در مقايسه با سروده‌هاي عاشروايي به مثابه‌ي قطره‌اي در برابر دريا خواهد بود. با آن كه بسياري از اين سروده‌ها به عليت بيم از حكام جور، مخفي نگهداشته شده و در نتيجه اكثر آنها از ميان رفته است، در عين حال تعداد سروده‌هاي موجود بيش از حد شمار مي‌باشد. بعضي از شاعران عرب چندين ديوان در مرثيه‌ي عاشورا سروده‌اند. [20] .در تاريخ جهان هيچ پيشوا و يا قهرمان و يا قطبي نتوانسته است همانند حسين بن علي عليه‌السلام دلها را تسخير و انديشه‌ها را به خود جلب كند و محبت او اين همه آثار نظم و نثر بيافريند و هيچ شهيد مظلومي اين همه سيل اشك مستمر از ديده‌ي مردم [ صفحه 37] جاري نكرده است.

## شهيدان راه آزادي و عدالت

شهيدان كربلا، در جايگاهي قرار گرفته‌اند كه دست انديشه از دامانشان كوتاه است. جبران خليل جبران گفته است: كسي را سراغ نداريم كه همانند حسين بن علي عليه‌السلام كرامت و ارزش انساني را در تاريخ با خون خود ثبت كرده باشد.مردم مظلوم و عدالتخواه جهان در همه‌ي دوران تاريخ، نبرد شهيدان كربلا را نبرد حق بر ضد باطل و پيكار عدالت با ظلم و بيداد مي‌شناسند و به همين سبب نهضت حسيني همواره پوياست و هرگز در بستر تاريخ كهنه نخواهد شد. اين خونهاي مقدس مدام مي‌جوشد و مردم جهان را به ياري حق و قيام در برابر فساد و باطل فرامي‌خواند. چنانكه گاندي پيشواي آزاديخواه هند گفته است: ما هنگامي مي‌توانيم از زير بار ننگ استعمار و استثمار نجات يابيم كه از روح بزرگ حضرت حسين بن علي عليه‌السلام الهام بگيريم.

## عاشورا در ادب فارسي

علي رغم شعر عرب كه گسترده‌ترين بخش آن را مرثيه‌ي عاشورايي تشكيل مي‌دهد و سرايندگان عرب در اين زمينه آثار جاويداني به وجود آورده و كاخ رفيعي در اين قلمرو برافراشته‌اند، متأسفانه سرايندگان فارسي نه از جهت كميت و نه از لحاظ كيفيت هرگز به شاعران عرب نرسيده اند. شاعران بزرگ و صاحب‌نامي‌كه در طلب كنيزكي يا پوستيني يا سبوي شرابي و يا حتي مشتي كاه براي مركب خود، پادشاه و يا امير خونخوار و نالايقي را در قصايد غرا مدح و فضيلتهاي دروغيني در حد اغراق براي آنان جعل كرده‌اند، گويي از نهضت مقدسي كه روح ايمان و عدالت و ظلم‌ستيزي در آن موج مي‌زند بي‌خبر [ صفحه 38] بوده اند. گرچه شرايط حاكم بر محيط و همچنين استيلاي اقوام بيگانه در اين قصور بي‌تأثير نبوده است، ليكن چنين عذري را نمي‌توان به عنوان علت تامه پذيرفت.در دوران صفوي، شعر مرثيه‌ي عاشورايي جاي گسترده‌اي را در ابيات ايران گشوده و تشويق بزرگان كشور در اين مورد تأثير بسزايي داشته است. در اين عهد كمتر شاعري است كه مرثيه‌اي در ميان آثارش نباشد. اين مراثي بيشتر به جنبه‌هاي حزن‌انگيز حادثه مي‌پردازد و از اين جهت با اشعار متقدمين از شاعران عرب كه علاوه بر بعد بكايي موضوع، روح انقلابي و مبارزه را دربر دارد متفاوت است.بسياري از شاعران مرثيه‌سراي متقدم، سالهايي از عمر خود را به آوارگي و يا در زندان گذرانيده‌اند و يا همواره دار خويش را بر دوش داشته‌اند. چنانكه دعبل خزايي گفته است: پنجاه سال كه دار خويش را بر دوش خود حمل مي‌كنم. [21] تعداد سرايندگاني كه جان خود را بر سر اين اعتقاد نهاده‌اند كم نيست. از آن جمله‌اند:1. ابن السكيت يعقوب بن اسحاق بغدادي، به سال 244 ه.ق به دست متوكل عباسي به جرم تشيع شهيد شد. [22] 2. شيخ يوسف حضرمي [23] .3. ابراهيم بن عبدالله بن حسن مثني، در سال 145 ه.ق شهيد شد. [24] .5. عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن ابي‌طالب، در قرن سوم در حبس ابومسلم خراساني كشته شد. [25] .6. سليمان بن صرد الخزاعي، در سال 65 به همراه توابين كشته شد. [26] . [ صفحه 39] عبدالله بن سعد بن نفيل، به سال 65 با توابين كشته شد. [27] .8. مسيب بن نجبة الفزاري، به سال 65 با توابين كشته شد. [28] .9. رفاعة بن شداد البجلي، به سال 66 با توابين كشته شد. [29] .10. ابراهيم بن مالك اشتر، به سال 66 كشته شد. [30] .11. ابوزهير مهلهل بن نصر حمدان تغلبي، به سال 339 شهيد شد. [31] .12. امير ابوالحسن احمد بن عضدالدوله فناخسرو، به سال 387 به قتل رسيد. [32] 13. المقلد بن المسيب العقيلي حسام الدوله حاكم موصل، به سال 391 به قتل رسيد. [33] .14. امير قراوش بن المقلد العقيلي، به سال 444 به قتل رسيد. [34] .15. عبدالله بن سعيد بن سنان خفاجي حلبي، به سال 466 مسموم شد. [35] .16. طغرايي حسين بن علي صاحب لامية العجم، به سال 515 يا 518 به قتل رسيد [36] .17. امير دبيس بن سيف الدوله صدقة الاسدي، به سال 529 به دستور مسعود سلجوقي به قتل رسيد. [37] .18. قاضي احمد بن علي بن ابراهيم مصري غساني به سال 562 به قتل رسيد. [38] .19. شهيد اول محمد بن مكي عاملي‌جزيني، به سال 786 شهيد شد. [39] .20. شيخ يوسف حصري، شهيد مسجد كوفه در قرن 12 هجري. [40] .21. سيد نصرالله بن حسين حائري، به سال 1155 ه.ق شهيد شد. [41] . [ صفحه 40] 22. كميت، به سال 126 در زمان خلافت مروان كشته شد. [42] 23. منصور النمري بن سلمة الزبرقان بن شريك، هارون الرشيد فرمان به قتلش داد ليكن قبل از اجراي فرمان در بيماري درگذشت. سپس به دستور هارون قبر او را نبش كرده جسدش را سوزاندند. [43] .24. ابومحمد عبدالله بن عمار برقي، وقتي متوكل شعر او را شنيد دستور داد زبانش را بريدند. وي پس از چند روز به سال 245 درگذشت. [44] .و شاعران فراوان ديگري نيز بوده اند كه اين مقدمه گنجايش ذكر نامشان را ندارد. بنابر آنچه گذشت شاعران عرب چه از لحاظ كثرت و چه از جهت محتواي سخن شاعران پارسي گوي برتري دارند.

## نسل امروز و شعر مرثيه

همانگونه كه يادآور شديم پس از انقلاب اسلامي‌ايران، شعراي ما به ويژه نسل جوان به سوي هدف اصلي مرثيه‌ي عاشورايي بازگشتند و امروز دگرگوني چشمگيري در شعر مرثيه به وجود آمده است. برداشت اين نسل از نهضت حسيني و هدف مقدس آن در آثار شعر كلاسيك و شعر نو، در ادب فارسي متجلي شده است.شاعر روشن‌نگر و آگاه امروز دريافته است كه نهضت بي‌نظير عاشورا آن قدر عظمت دارد كه توصيف كامل آن در قالب كلمات نمي‌گنجد و نيازي نيست كه براي بزرگ نشان دادن آن مطالبي نادرست بر آن افزوده گردد. اين قيام مقدس چنان روشن است كه با خرافه سازگاري ندارد و يكي از ويژگيهاي اين پديده‌ي بزرگ تاريخي همين است. خطبه‌هاي شورانگيز رهبر قيام و بازماندگان كاروان شهيدان به هنگام [ صفحه 41] اسارت، منزل به منزل و در شام و كوفه در كاخهاي دشمن، آيينه‌ي تمام‌نماي هدف نهضت است. شعر عاشورايي همواره اين هدف را دنبال كرده است و اگر گاهي تحريفهايي در آن راه يافته بايد از دامن پاكش زدوده گردد و بار اين مسؤوليت بر دوش گويندگان و شاعران و محققان و نويسندگان است.

## وسعت دامنه‌ي نهضت

قيام جوانمردانه‌ي سيد جوانان بهشت و ياران بهشتي او در تاريخ ضرب‌المثل شده و در ادبيات به صورت الگو متجلي گردد شعرايي كه مستقلا به سرودن مرثيه نپرداخته‌اند و به مناسبتهاي مختلف حتي در اشعار توصيفي به آن اشاره كرده‌اند، كه اكنون به چند نمونه از آنها اشاره مي‌شود:1. سيد حسن غزنوي (535-565 ه.)لاله‌ي غرقه به خون همچو حسين سوسن زنده نفس همچو حسن‌والله كه ماتم شرف‌الملك، بوعلي از ماتم حسين علي هست يادگار2. اديب ترمذي (ف.564 ه.)به كربلا چو دهان حسين از او نچشيد همي‌دهند زبانها يزيد را دشنام‌هجران تو دشت كربلا بود زو حصه‌ي من همه بلا شد3. رشيد وطواط (ف.573 ه.)در خون من مشو كه به خون شسته‌ام دو رخ بي تو، به حق خون شهيدان كربلا [ صفحه 42] 4. انوري (ف. 583 ه.)به من آن كربت و بلا آمد كه نياورد كربلا به حسين‌5. مسعود سعد سلمان (438-515 ه.)چندان كزين دو ديده‌ي من رفت جوي اشك هرگز نرفت خون شهيدان كربلا6. جامي(817-898 ه.)كردم ز ديده پاي سوي مرقد حسين هست اين سفر به مذهب عشاق فرض عين‌7. ضميري اصفهاني (ف.973 ه.)به سر بايست رفتن در طريق كربلا، اي دل كه تا يابي طواف پادشاه دين و دنيا را8. كليم همداني (ف.1061 ه.)جوشيد باز خون شهيدان ز چشم من تخمير ديده‌ام مگر از خاك كربلاست‌9. محمد جان قدسي (قرن دهم هجري)بس گوهر نهفته كه غواص خاطرم دارد به نذر مدح شه كربلا گره‌10. صابر زواره‌اي (قرن يازدهم هجري)بر نيزه كرده‌اي سر گلدسته‌ي رسول اي روزگار خوش گلي آورده‌اي به بار11. زماني يزدي(ف.1021 ه.)خاكستر وجود مرا گر دهي به باد از اشتياق رو به سوي كربلا رود [ صفحه 43] 12. زاير همداني (قرن يازدهم هجري)به خاك كربلا زاير بيفشان دانه‌ي اشكي كه هر كس بهر خود روز قيامت كشته‌اي دارد13. محمد قلي سليم تهراني (ف.1057 ه.)خرقه‌ي من شال طوس و سبحه خاك كربلاست نيست چندان منتي بر من ز هند اكبري‌14. علي تركمان خراساني (قرن دهم هجري)خاك دشت كربلا را جوش از سر تازه شد باد برد آنجا مگر بويي ز محنت‌هاي من [45] .15. مير افضل الله آبادي (ف. 1150 ه.)محرم آمد و گرديد حال دهر تباه كشيد تيغ مصيبت هلال بر سر ماه‌16. عباسقلي خان شالمو (قرن يازدهم هجري)كي گهر دارد بها عباس، در بازار حشر؟ از زمين كربلا يك سبحه وارم آرزوست

## اسوه‌هاي عدالت

ان الله يامر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذي‌القربي و ينهي عن الفحشاء و المنكر والبغي يعظكم لعلكم تذكرون. [46] .عدل، واژه‌اي است مقدس با مفهومي‌گسترده كه يكي از موارد آن عبارت است از عدالت اجتماعي. بر هر جامعه‌اي كه خورشيد عدالت نتابد، آن جامعه رايحه‌ي سعادت را استشمام نخواهد كرد. به همين جهت يكي از تكيه‌گاه‌هاي مهم تبليغات انبياء الهي و پيشوايان ديني دعوت به عدل و قسط مي‌باشد. قرآن كريم در مورد بسياري اين واژه [ صفحه 44] و مشتقات آن را به كار برده و ثمرات آن را تبيين فرموده است.در پناه عدالت است كه ضعيفان از تجاوز و بيداد زودمندان ايمن و حقوق مظلومان از دستبرد ظالمان محفوظ مي‌ماند و عدالت است كه به فرد فرد جامعه اعم از فقير و غني آرامش و امنيت مي‌بخشد.يكي از اهداف مهم نهضت عاشورا احياي عدالت اجتماعي و نابودي جور و ستم بود. همين عدالتخواهي و ظلم‌ستيزي باعث شد كه نه تنها مسلمانان بلكه اكثر آگاهان به تاريخ از هر ملت و مذهب، اين حركت بي‌نظير انساني را ستوده‌اند و نهضت‌آفرينان بزرگوار و شجاع نهضت عاشورا نيز در سخنان خود بر آن تكيه كرده و مقدس‌ترين خونها را در راه حيات حق و عدالت نثار فرموده است.صاحبنظران دريافته‌اند كه هر ملتي بدون حكومت عدل، محكوم به نابودي و فناست و يكي از بزرگترين امتيازات اسلام، اقامه‌ي عدل و بيزاري از ظلم و بيدادگري است.تا نامي از عدالت باقي است، خون پاك حضرت حسين بن علي عليه‌السلام و ياران جوانمردش همچنان جوشان است و نام بلندشان بر تارك تاريخ بشريت خواهد درخشيد و جهانيان را به اقامه‌ي حق و عدالت فراخوانده و خواهد خواند.درود خدا و فرشتگان و مؤمنان تا جاوان بر آنان باد.

## آخرين سخن

روزگار ما قرن بيداري و آگاهي است و هنگام شناخت كرامت انساني فرارسيده است. شاعر اين روزگار بار وظيفه‌اي سنگين بر دوش دارد. او مي‌داند كه بايد استعداد خدادادي خود را بيهوده هدر ندهد، بلكه شايسته است كه اين سرمايه‌ي ارزشمند را در راه احياي حق و عدالت و مبارزه با ظلم و الحاد و ستايش انسانهاي الهي [ صفحه 45] نقش داشته‌اند. پيشواياني كه براي گشودن بند جهل و ناداني از پاي مردم جان خود را نثار كرده‌اند.شاعر امروز بايد قصور گذشتگان را جبران كند. آري قصور مداحان چاپلوس و آزمندي كه را كه در ستايش صاحبان زر و زور و غاصبان حقوق انساني، سخن خود را به حد غلو و اغراق رسانيده و نقش تاريكي از خود بر جاي نهاده‌اند.هماهنگي شاعران و مداحان اهل بيت عليهم السلام مي‌تواند چهره‌ي حوادث تاريخ را به روشني نشان داده و ارزش حركت انسانهاي حق‌طلب را بيان كند و بدين وسيله در اصلاح جامعه بكوشد.

## يادآوري

اين مجموعه در سه فصل تنظيم شده است. فصل اول منتخبي از بهترين سروده‌هاي شعراي عرب است كه بر حسب تاريخ مرتب شده‌اند و فصل دوم اشعار شاعران فارسي‌گوي از اولين دوران شعر فارسي و فصل سوم اشعار برگزيده‌اي از شاعران معاصر است.در اين مجموعه سعي شده است كه اولا تقدم تاريخي و ثانيا انتخاب بهترين سروده‌ها مراعات شود و به همين منظور در بسياري از قطعات و قصايد و مثنويها تا آنجا كه ارتباط ميان ابيات از بين نرود، بيتهايي حذف شده است. حتي در بعضي از موارد از يك شعر طولاني جز چند بيت مختصر برگزيده نشده است و نيز در اين مجموعه جاي سروده‌هاي استادان مشهوري نيز خالي است. زيرا نظر گردآورنده نمونه‌هاي عالي شعر بوده است، چه از شاعري مشهور و چه از گوينده‌اي غير مشهور. تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد.در پايان از مساعدت و همكاري خانم آمنه فخراحمد در تنظيم اين جزوه سپاسگزارم.بمنه و كرمه، ذبيح اله صاحبكار [ صفحه 49]

## نمونه‌هايي از سروده‌هاي شاعران عرب

### ابوالاسود دولي

ظالم بن عمرو، از ياران حضرت علي عليه‌السلام كه در جنگ جمل نيز شركت كرده است. گفته‌اند كه او واضع علم نحو است. وي به سال 69 ه.ق در سن 85 سالگي در شهر بصره به علت بيماري طاعون درگذشته است.1. اقول و ذاك من جزع و وجد ازال الله ملك بني زياد2. وابعدهم بما غدروا و خانوا كما بعدت ثمود و قوم عاد3. و لا رجعت ركائبهم اليهم الي يوم القيامة و التناد [47] .1. من در همه حال باهيجان و بي‌تابي مي‌گويم: خدا ملك فرزندان زياد را نابود كناد.2. آنان مكر و حيله كردند. خدا آنانرا همانند قوم ثمود و عاد براند.3. و تا روز قيامت و ندا در دادن، مقام و منصب به آنها برنگردد. [ صفحه 50]

### يحيي بن حكم

برادر مروان حكم است كه نارضايتي خود را از حادثه‌ي عاشورا با خواندن اين ابيات در مجلس يزيد اعلام كرده است:1. لهام بجنب الطف ادني قرابة من ابن زياد العبد ذي الحسب الوغل‌2. سمية امسي نسلها عدد الحصي و بنت رسول الله ليس بذي نسل [48] .1.خويشاوندي آنكه در طف شهيد شده نزديك‌تر است از ابن زياد كه خود برده است و نسب معروفي ندارد.2. نسل سميه به تعداد ريگ بيابان زياد شده در حالي كه براي دختر رسول الله فرزنداني نمانده است. [ صفحه 51]

### عقبة بن عمروا السهمي‌

او از طايفه‌ي بني‌سهم بن عوف بن غالب بود. گفته‌اند كه عقبه نخستين كسي است كه در رثاي عاشوراييان شعر سروده است. او در اواخر قرن اول هجري به كربلا رفت، نزديك قبر امام حسين عليه‌السلام ايستاد و اين مرثيه را گفت:1. مررت علي قبر الحسين بكربلا ففاض عليه من دموعي غزيرها2. و لا برح الوفاد زوار قبره يفوح عليهم مسكها و عبيرها [49] .1. در كربلا بر قبر حسين عليه‌السلام گذشتم. اشك فراواني از ديدگانم فروريخت.2. آنجا كه رايحه‌ي مشك و عبير بر شامه‌ي زايرانش هميشه مي‌وزد. [ صفحه 52]

### بشير بن جذلم

از اصحاب امام علي بن حسين عليه‌السلام است كه بعد از حادثه‌ي عاشورا به همراه آن حضرت به مدينه رفت و اولين كسي است كه به مدينه وارد شده و خبر قتل امام حسين عليه‌السلام را به مردم داده و اين مرثيه را سروده است.1. يا اهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فادمعي مدرار2. الجسم منه بكربلاء مضرج و الرأس منه علي القناة يدار3. يا اهل يثرب شيخكم و امامكم ما منكم احد عليه يغار [50] .1. اي اهل مدينه، شما را در اين شهر جايگاهي نماند، حسين عليه‌السلام شهيد شد و اشك من به دشت فرومي‌ريزد.2. بدن او در كربلا به خاك و خون آغشته شد و سرش بر نيزه‌ها به گردش درآمد.3. اي اهل مدينه، امام حسين عليه‌السلام شيخ و امام شماست، آيا كسي از شما براي او غيرت نمي‌ورزد؟ [ صفحه 53]

### ابوالرميح خزاعي

عميربن مالك بن حنظل بن عبد الشمس خزاعي، اشعار فراواني در رثاء امام حسين عليه‌السلام سروده است. پدر او مالك بن حنظل از صحابه بوده و ابوالرميح در حدود سال 100 ه.ق. درگذشته است. مرثيه‌اي كه ابوالرميح براي امام حسين عليه‌السلام سروده شباهت زيادي به شعر سليمان بن قته دارد:1. أجالت علي عيني سحائب عبرة فلم تصح بعد الدمع حتي ارمعلت‌2. و ان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قيش فذلت‌1. ابرهاي گريه و دلتنگي چشمم را پوشانده و چشمم بعد از اين هميشه گريان است.2. كشته‌ي كربلا كه از نسل هاشم است، قريش را شكسته و آنها را ذليل كرد. [ صفحه 54]

### سليمان بن قته

سليمان بن قته عدوي تيمي، برده‌اي از تيم بن مرة بوده و به سال 126 ه.ق. در دمشق درگذشته است. همه‌ي اشعار او به بني‌هاشم اختصاص دارد. او بعد از حادثه عاشورا به كربلا رفته و مرثيه‌اي را در برابر كشتگان كربلا سروده است:1. ألم تر أن الشمس أضحت مريضة لقتل حسين و البلاد اقشعرت‌2. و ان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقاب المسلمين فذلت [51] .1. مگر نمي‌بيني كه خورشيد به خاطر قتل امام حسين عليه‌السلام بيمار است و تمام دنيا بر شهادت او مي‌لرزد؟2. شهادت اين فرزند بزرگ از آل هاشم در سرزمين طف، گردنهاي مسلمانان را خم و آنان را ذليل كرد. [ صفحه 55]

### كميت

ابوالمستهل كميت بن زيد اسدي، به سال 60 ه.ق. متولد شده و به سال 126 ه.ق. درگذشته است. گفته‌اند كه كميت بهترين شاعران اولين و آخرين است و او اول كسي است كه استدلال و احتجاج در شعر را به شيعه آموخته و نيز نخستين سراينده‌ي هاشميات مي‌باشد.1. ذهب الذين يعاش في اكنافهم لم يبق الا شامت او حاسد2. و بقي علي ظهر البسطية واحد فهو المراد و انت ذاك الواحد [52] .3. بني‌هاشم رهط النبي فانني بهم و لهم ارضي مرارا و أغضب [53] .4. فقل لبني أمية حيث كانوا و ان خفت المهند و القطيعا5. أجاع الله من اشبعتموه و أشبع من بجوركم أجيعا [54] .1. كساني كه پناه مردم بودند رفتند و جز شماتت‌گران و حاسدان كسي نمانده است.2. و بر گستره‌ي زمين يكي باقي ماند كه مقصود و آروزي من است و آن يكي تو هستي.3. خشنودي و خشم من همواره به خاطر بني‌هاشم و براي آنان است زيرا خاندان و پيروان راستين پيامبرند.4. به بني‌اميه در هر جا كه هستند بگو، حتي اگر مي‌ترسي كه بر تو شمشير بكشند يا تو را از خود برانند.5. (بگو) الهي كسي كه شما او را سير كرديد هميشه گرسنه بماند و آنكه از ستم شما گرسنه مانده سير شود. [ صفحه 56]

### جعفر بن عفان طائي

ابو عبدالله جعفر بن عفان طائي، معاصر با امام صادق عليه‌السلام بود. وي كه از شعراي كوفه بود روزي مرثيه‌اش را در حضور امام صادق عليه‌السلام خواند. امام عليه‌السلام سخت گريست و فرمود: اي جعفر، اينك خدا بهشت را بر تو واجب ساخت. او به حدود سال 150 ه.ق. وفات يافت.1. ليبك علي الاسلام من كان باكيا فقد ضيعت احكامه و استحلت‌2. الابل محوا أنوارهم بأكفهم فلا سلمت تلك الا كف و شلت [55] .1. بگذار هر گريه كننده‌اي بر اسلام بگريد. زيرا احكام و قوانين آن تباه شده و آن را مباح شمرده‌اند.2. با دست‌هاي خود به خاموش كردن نور آنها پرداختند. اميدوارم آن دست‌ها سالم نماند و فلج شود. [ صفحه 57]

### سيد حميري

ابوهاشم اسماعيل بن محمد، به سال 105 ه.ق. در عمان به دنيا آمد ولي در بصره زندگي كرد. او هر چه در فضيلت اميرالمؤمنان علي عليه‌السلام گفته شده بود به نظم درآورد و در مجلسي كه ذكر اهل بيت عليهم السلام در آن نبود، درنگ نمي‌كرد. وي به سال 173 يا 178 ه.ق. در بغداد درگذشته و در جنينه دفن شده است.1. امرر علي جدث الحسين و قل لأعظمه الزكية2. يا أعظما لازلت من و طفاء ساكبة روية3.مالذ عيش عبد رضك بالجياد الأ عوجية4. فاذ مرت بقبره فأطل به وقف المطية5. و ابك المطهر للمطهر والمطهرة الزكية [56] .6. و اذا الرجال توسلوا بوسيلة فوسيلتي حبي لآل محمد [57] .1. بر قبر حسين عليه‌السلام بگذر و به استخوان‌هاي پاك او بگو:2. اي استخوان‌هايي كه هنوز تر و تازه و شاداب هستيد،3. بعد از اينكه اسبهاي اصيل، شما (استخوان‌ها) را از هم پاشيدند و له كردند ديگر زندگي لذتي ندارد.4. هر گاه بر قبر او بگذري در آنجا مركب خود را براي مدتي طولاني نگه دار،5. و گريه كن بر اين قبر پاك و مادر پاك و معصوم او.6. در آن زمان كه مردمان هر يك بوسيله‌اي متوسل مي‌شوند، من به محبت آل محمد توسل مي‌جويم. [ صفحه 58]

### منصور نمري

منصور بن سلمة بن زبرقان از طايفه‌ي نمر بن قاسط نزاري بود. كنيه‌ي او اوالفضل الشاعر الجرزي البغدادي بود. وي از خواص بارگاه هارون الرشيد بوده ولي در باطن به اهل بيت عليهم السلام ارادت مي‌ورزيده است. او به سال 190 يا 193 ه.ق درگذشته است.1. و قد شرقت رماح بني‌زياد بري من دماء بني‌الرسول‌2. برئنا يا رسول‌الله ممن أصابك بالاذاة و بالذحول‌3. الا يا ليتني وصلت يميني هناك بقائم السيف الصقيل‌4. فجدت علي السيوف بحر وجهيو لم أخذل بنيك مع الخذول [58] .1. نيزه‌هاي بني‌زياد آنقدر از خون فرزندان رسول صلي الله عليه و آله نوشيدند كه گلوي آنها گرفت.2. اي رسول‌خدا، من از تمام كساني كه تو را آزردند و به كين و دشمني تو برخاستند، بيزارم و از آنان تبري مي‌جويم.3. اي كاش من در آنجا بودم و (در ياري تو) شمشير بران به دست مي‌گرفتم.4. و با چهره‌اي گشاده خود را سپر شمشيرها قرار مي‌دادم و هرگز مانند ديگر مردم نمي‌شدم و نمي‌گذاشتم كه فرزندان تو را خوار كنند. [ صفحه 59]

### امام شافعي

محمد بن ادريس بن عباس شافعي قرشي، به سال 150 ه.ق.در غزه يا عسقلان يا يمن متولد شده و در مكه و مدينه زندگي كرده و درس خوانده است. او اشعار بسياري در مدح اهل بيت عليهم السلام دارد كه بسيار مشهور است. شافعي به سال 240 ه.ق.در مصر درگذشت.1. تزلزلت الدنيا لآل محمد و كادت لهم صم الجبال تذوب‌2. و غارت نجوم و اقشعرت كواكب و هتك أستار و شق جيوب‌3. يصلي علي المبعوث من آل هاشم و يغزي بنوه ان ذا لعجيب‌4. لئن كان ذنبي حب آل محمد فذلك ذنب لست عنه أتوب [59] .5. آل النبي ذريعتي و هموا اليه وسيلتي‌6. أرجو بأن أعطي غدا بيدي اليمين صحفيتي [60] .1. دنيا بر آل محمد صلي الله عليه و آله متزلزل شد تا حدي كه نزديك بود كوههاي خارا آب گردد.2. ستارگان فرومردند و كواكب بر خود لرزيدند و حجابها كنار رفته و گريبانها چاك شد.3. بر پيامبر خدا درود مي‌فرستد و فرزندان او را غارت مي‌كنند. اين خيلي شگفت است.4. اگر گناه من دوستي آل محمد صلي الله عليه و آله است، گناهي است كه هرگز از آن توبه نخواهم كرد.5. آل نبي پناهگاه من هستند و وسيله‌ي روي آوردن من به خدايند.6. اميدوارم كه (به خاطر آنان) فردا نامه‌ي من به دست راستم داده شود. [ صفحه 60]

### دعبل خزاعي

ابو علي دعبل بن علي بن رزين از خاندان طاهر ذواليمينين بود. او به سال 148 ه.ق.در كوفه متولد شده و در بغداد سكونت گزيد و به سال 246ه.ق.در شهر طيب كه بين واسط و خوزستان قرار دارد وفات يافت.1. فكيف و من أني يطالب زلفة الي الله بعد الصوم و الصلوات‌2. و هند و ما ادت سمية و ابنها اولوا الكفر في الاسلام و الفجرات‌3. تراب بلا قربي و ملك بلا هدي و حكم بلا شوري بغير هداة4. فكيف يحبون النبي و رهطه و هم تركوا أحشاءهم وغرات‌5. أفاطم لو خلت الحسين مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات‌6. اذا للطمت الخد فاطم عنده و أجريت دمع العين في الوجنات [61] .7. يا آل محمد مالقيتم بعده؟ من عصبة هم في القياس مجوس‌8. صبرا موالينا فسوف نديلكم يوما علي آل اللعين عبوس [62] .9. يا امة السوء ما جازيت أحمد في حسن البلاء علي التنزيل والسور10. لم يبق حي من الأحياء نعلمه من ذي يمان و لا بكر و لا مضر11. الا و هم شركاء في دمائهم كما تشارك ايسار علي جزر12. قتلا و اسرا و تخويفا و منهبة فعل الغزاة بأهل الروم و الخزر [ صفحه 61] 13. أري أمية معذورين أن قتلوا و لا أري لبني العباس من عذر14. قبران في طوس، خير الناس كلهم و قبر شرهم، هذا من العبر15.ما ينفع الرجس من قرب الزكي و ما علي الزكي بقرب الرجس من ضرر [63] .1. چگونه و به چه وسيله‌اي (جز توسل به اهل بيت) بعد از نماز و روزه طالب نزديكي به خدا هستي؟2. در حاليكه هند و سميه و فرزندانش ريشه‌ي كفر هستند و در اسلام فساد كرده‌اند.3. ارث آنان بدون نسب و سلطنت آنان بدون ارشاد به آنها رسيده و حكومتشان استبدادي و بدون مشورت است.4. پس چگونه پيامبر و بستگان او را دوست دارند در صورتي كه پهلوهاي خاندان او را شكافتند؟5. اي فاطمه، اگر مي‌دانستي كه حسين عليه‌السلام با كام تشنه در كنار فرات سر به خاك شهادت نهاده،6. جز لطمه بر صورت نمي‌زدي و غير از اشك بر گونه نمي‌ريختي.7. اي خاندان پيامبر صلي الله عليه و آله، پس از او از قومي كه در مقايسه مانند گبران هستند، بر شما چه گذشت؟8. آقايان من شكيبا باشيد، به زودي روزي فرامي‌رسد كه بر آن دودمان لعنتي بسيار سخت باشد.9. اي مردم بد، پاداش شما براي پيامبر صلي الله عليه و آله در برابر اين نعمت نيكو كه قرآن را برايتان آورد، چه بود؟ [ صفحه 62] 10. تمام قبايل عرب، از ذي يمان و بكر و مضر و كساني كه ما مي‌شناختيم هيچ يك باقي نمانده‌اند،11. مگر اينكه همانگونه كه در تقسيم نذرهاي زمان جاهلي شركت مي‌كردند، در ريختن خون شهداي نينوا هم شركت داشته‌اند.12. همانطور كه غزاة به اهل روم و خزر حمله بردند، آنهاهم در قتل و اسارت و ترساندن و يغماي اهل بيت عليه‌السلام دخالت داشته‌اند.13. براي بني‌اميه در قتل و كشتن (آل علي عليه‌السلام) بهانه و دستاويزي مي‌بينم ولي هيچ عذري براي بني‌عباس نمي‌يابم.14. دو قبر در توس هست كه يكي قبر بهترين مردم دنياست و ديگري قبر بدترين مردم، آري اين يك عبرت است.15. اگر ناپاكي و پليدي در نزديكي پاكي و طهارت واقع شود هيچ سودي برايش ندارد و اين نزديكي به پاكي هم هيچ ضرري نمي‌رساند. [ صفحه 63]

### علي بن محمد بسامي‌

ابوالحسين علي بن محمد بن نصر بغدادي معروف به بسامي، به سال 302 يا 303 ه.ق.درگذشته است. در اسل 236 ه.ق.كه متوكل قبر مطهر امام حسين عليه‌السلام را خراب كرد ابيات ذيل را سروده است:1. تالله ان كانت أمية قد اتت قتل ابن بنت نبيها مظلوما2. فلقد أتاه بنو أبيه بمثله هذا لعمرك قبره مهدوما3..سفوا علي أن لا يكونوا شايعوا في قتله فتتبعوه رميما [64] .1. به خدا سوگند اگر بني‌اميه، پسر دختر پيامبرشان را مظلومانه شهيد كردند2. بستگان او (بني‌عباس) هم همان كار را كردند (قبر آن حضرت را خراب كردند).3. آنها از اينكه در كشتن وي با بني‌اميه همكاري نكردند افسوس مي‌خورند و به جستجوي بقاياي جسد او پرداخته‌اند. [ صفحه 64]

### صنوبري

ابوبكر احمد بن محمد بن حسن بن مراد ضبي حلبي انطاكي معروف به صنوبري، به سال 334ه.ق.وفات يافت. او در حلب و دمشق سكونت داشته است. مضامين اشعارش وصف باغها و گلها و مديح و مراثي اهل بيت عليهم السلام است.1. يوم الحسين هر قت دمع الارض بل دمع السماء2. حيث الاسنة في الجوا شن كالكواكب في السماء3. من للمحنط بالترا ب و للمغسل بالدماء [65] .4. ما في المنازل حاجة نقضيها الا السلام و ادمع نذريها5. أبكي المنازل و هي لا تدري الذي بعث البكاء لكنت أستبكيها6. صلوا علي بنت النبي محمد بعد الصلاة علي النبي أبيها7. وابكوا دماء لو تشاهد سفكها في كبرلاء لما ونت تبكيها8. تلك الدماء لو أنها توقي اذا كانت دماء العالمين تقيها9. لو ان منها قطرة تفدي اذا كنا بنا و بغيرنا نفديها [66] .1. روز شهادت امام حسين عليه‌السلام نه تنها اشك همه‌ي چيزهاي روي زمين را درآورد، بلكه هر چه در آسمان نيز بود بر او گريه كرد.2. هنگامي‌كه نيزه‌ها در داخل جوشنها فرو رفته‌اند، همانند شعاع نور ستارگان در آسمان،3. چه كسي ياري مي‌كند كه آن را كه به خاك حنوط شده و به خون غسل داده شده است؟ [ صفحه 65] 4. در اين جايگاهها كاري ندارم مگر اينكه سلامي بگويم و اشكي فرو ريزم.5. بر اين جايگاهها مي‌گريم در حاليكه خود اين جاها هم علت گريه‌ام را نمي‌دانند. اگر درك مي‌كردند آنها را هم به گريه مي‌انداختم.6. پس از صلوات بر پيامبر صلي الله عليه و آله بر دخترش فاطمه (س) صلوات بفرستيد.7. و بر خونهايي گريه كنيد كه اگر ريختن آنها را ديده بوديد، هرگز از گريه باز نمي‌ايستاديد.8. اينها خونهايي بود كه اگر مي‌شد از ريختن آنها جلوگيري كرد، شايسته بود كه خون همه‌ي جهانيان را فداي آنها كنند.9. اگر مي‌شد براي هر قطره‌اي از آن فديه داد، ما و ديگران فداي آن مي‌شديم. [ صفحه 66]

### ابوالقاسم زاهي

ابوالقاسم علي بن خلف بغدادي معروف به «زاهي» در سال 318 ه.ق.متولد شده و در سال 352 ه.ق.در بغداد وفات يافته و در مقابر قريش دفن شده است.گويند او از قريه‌ي زاه از قراي نيشابور بوده و نيز او را از اهالي شام دانسته اند.1. يا آل أحمد ماذا كان جرمكم فكل ارواحكم بالسيف تنتزع‌2. ألستم خير من قام الرشاد بكم و قوضت سنن التضليل والبدع؟3. ماللحوادث لا تجري بظالمكم؟ ما للمصائب عنكم ليس ترتدع [67] .4. بنوالمصطفي تفنون بالسيف عنوة و يسلمني طيف الهجوع فأهجع؟5. ظلمتم و ذبحتم و قسم فيئكم و جار عليكم من لكم كان يخضع‌6. فما بقعه في الارض شرقا و مغربا و الا لكم فيه قتيل و مصرع [68] .1. اي فرزندان احمد صلي الله عليه و آله گناه شما چيست كه روحهايتان هميشه با شمشير از بدنتان خارج مي‌شود؟2. آيا شما بهترين كساني نيستيد كه به هدايت مردم پرداخته‌اند؟ و آيا شما به از بين بردن سنتهاي گمراهي و بدعت قيام نكرده‌ايد؟3. چرا حوادث و بلايا بر سر دشمنان ستمگر شما فرود نمي‌آيد؟ چرا مصايب از آمدن به سوي شما خودداري نمي‌كند؟ [ صفحه 67] 4. اي فرزندان مصطفي صلي الله عليه و آله شما به زور شمشير نابود مي‌شويد در حاليكه من در خواب و آرامش مانده‌ام؟5. بر شما ستم شد و سرهايتان از بدن جدا شد و اموالتان غارت گرديد و كساني كه در برابر شما سرافكنده بودند به حق شما تجاوز كردند.6. در شرق و غرب جهان بقعه‌اي نيست مگر اينكه شهادتگاه شما بوده و كشته‌اي از شما در آن است. [ صفحه 68]

### سعيد بن هاشم خالدي

ابوعثمان سعيد بن هاشم بن وعلة، بصري عبدي يا ابوعثمان خالدي اصغر، به سال 371 ه.ق.وفات يافته است. او از اهالي خالديه، قريه‌اي از قراي موصل بوده و نسبش به قبيله‌ي عبدالقيس مي‌رسد.1. و حمائم نبهنني و الليل داجي المشرقين‌2. شبهتهن و قد بكين و ما ذرفن دموع عين‌3. بنساء آل محمد لما بكين علي الحسين [69] .1. در شبي كه سراسر تاريكي بود، صداي كبوترها مرا بيدا كرد.2. آنها بدون اشك گريه مي‌كردند و من آنها را تشبيه كردم،3. به زنان اهل بيت در آن هنگام كه بر حسين عليه‌السلام مي‌گريستند. [ صفحه 69]

### جوهري

ابوالحسين عي بن احمد جرجاني معروف به جوهري، به سال 380 ه.ق.درگذشته است. او از نديمان و شعراي بارگاه صاحب بن عباد بوده و قصايد فاخري درباره‌ي اهل بيت عليهم السلام دارد.1. يا اهل عاشور يا لهفي علي الدين خذوا حدادكم يا آل ياسين‌2. اليوم شقق جيب الدين و انتهبت بنات أحمد نهب الروم و الصين‌3. اليوم نال بنو حرب طوائلهم مما صلوه ببدر ثم صفين‌4. يا امة ولي الشيطان رايتها و مكن الغي منها كل تمكين‌5.ما المرتضي و بنوه من معوية و لا الفواطم من هند و ميسون [70] .1. اي اهل عاشورا، دلم براي دين مي‌سوزد. اي آل ياسين ماتم را شروع كنيد.2. امروز گريبان دين دريده شد و دختران احمد صلي الله عليه و آله چون اسيران روم و چين گرفتار شدند.3. امروز فرزندان حرب (بنواميه) به آرزوي خود رسيدند و انتقام شكست خود در بدر و صفين را گرفتند.4. اي امتي كه زير پرچم شيطان در آمديد و كاملا زير سلطه‌ي ظلم و ستم مانديد،5. علي و فرزندانش كجا و معاويه كجا؟ فاطمه و دخترانش كجا و هند و ميسون كجا؟ چه نسبتي بين آنهاست؟ [ صفحه 70]

### صاحب بن عباد

ابوالقاسم كافي الكفاة اسماعيل بن ابي‌الحسن ديلمي اصفهاني قزويني طالقاني، وزير مؤيدالدوله و فخرالدوله ديلمي بود. وي به سال 326 ه.ق.در اصطخر فارس متولد شده و به سال 385 ه.ق.در ري درگذشت. جسدش را در اصفهان دفن كردند او ده هزار بيت در مدح آل رسول صلي الله عليه و آله سروده است.1. لم يعلموا ان الوصي هو الذي سبق الجميع بسنة و كتاب‌2. لم يعلموا ان الوصي هو الذي لم يرض بالاصنام و الانصاب‌3. لم يعلموا ان الوصي هو الذي آتي الزكاة و كان في المحراب‌4. لم يعلموا ان الوصي هو الذي حكم الغدير له علي الأصحاب‌5. أيشك في لعني امية انها جارت علي الاحرار و الاطياب‌6. و سبوا بنات محمد فانكهمطلبوا دخول الفتح و الاحزاب [71] .1. آيا آنان ندانستند كه وصي كسي است كه در سنت و كتاب بر همه پيشي گرفته است؟2. آيا آنان ندانستند كه وصي كسي است كه از بت و انصاب بيزار بوده است؟3. آيا آنان ندانستند كه وصي كسي است كه در محراب، زكات پرداخت؟4. آيا آنان ندانستند كه وصي كسي است كه در غدير، فرمان سروري او بر همگان مسلم شد؟5. آيا در لعن كردن من بر بني‌اميه جاي شك است؟ هم آنان بودند كه بر پاكان و آزادگان ستم كردند.6. آنان دختران محمد صلي الله عليه و آله را اسير كردند، گويي در پي انتقام فتح مكه و جنگ احزاب بودند. [ صفحه 71]

### محمد بن هاشم خالدي

ابومحمد بن هاشم بن وعلة، خالدي كبير. او از اهالي خالديه، قريه‌اي از قراي موصل بوده و به سال 386 ه.ق.وفات يافته است.1. أظلم في كربلا يومهم ثم تجلي و هم ذبائحه‌2. عفرتم بالثري جبين فتي جبريل بعد الرسول ماسحه [72] .1. در روز قتل آنان كربلا خيلي تاريك شد (در هنگام جنگ گرد و غبار زيادي برخاسته و هوا را تيره كرده بود) و هنگامي روشن شد كه سر همه‌ي آنان از بدن جدا شده بود.2. (اي مردم)، پيشاني جواني را به خاك كشيدند كه بعد از رسول‌خدا، جبرئيل به آن دست مي‌كشيد. [ صفحه 72]

### ابن حماد العبدي

ابوالحسن علي بن حماد بن عبيدالله عبدي بصري، در اوايل قرن چهارم متولد شده و در اواخر همان قرن وفات يافته است.1. لا تأمن الدهر ان الدهر ذو غير و ذو لسانين في الدنيا و وجهين‌2. أخني علي عترة الهادي فشتتهم فما تري جامعا منهم بشخصين‌3. بعض بطيبة مدفون و بعضهم بكربلاء و بعض بالغريين‌4. و أرض طوس و سامرا و قد ضمنت بغداد بدرين حلا وسط قبرين‌5. صلي الاله عليهم كلما طلعت شمس و ما غربت عند العشائين [73] .6. دعني أنوح و أسعد النواحا مثلي بكي يوم الحسين و ناحا7. مستشرفا في رأس رمح رأسه كالشمس يتخذ البروج رماحا8. صلي الاله عليكم يا سادتي ما ساد نجم في الماء و لاحا [74] .9. سيعلم أعداء الحسين و رهطه اذا ما هم يوم المعاد أعيدوا10. و أقبلت الزهراء فاطم حولها ملائكة الرب الجليل جنود11. و في يدها ثوب الحسين مضمخ دما و دج يجري به و وريد12. فتبكي لها الاملاك كلا و عندها ينادي منادي الحق أين يزيد [ صفحه 73] 13. فيؤتي به سحبا و يؤتي بقوله و أوجههم بين الخلائق سود14. و يحشر هم ربي الي ناره التي يكون بها للظالمين خلود [75] .1. از دهر امان مجوي زيرا در تغيير و دگرگوني است و (اهل آن) داراي دو زبان و دو چهره است.2. او بر عترت پيامبر هدايت كننده‌ي مردم، خيانت كرد و آنان را پراكنده ساخت. چنان كه دو تن از آنان را در كنار هم نمي‌بيني.3. بعضي از آنان در مدينه مدفون هستند و بعضي در كربلا و برخي در كوفه و نجف.4. برخي در طوس و سامرا، و بغداد و نيز دو ماه از آنان را در كنار گرفته است، كه در ميان دو قبرند.5. تا مادامي كه خورشيد در صبح و شب طلوع و غروب مي‌كند، خدا بر آنان رحمت مي‌فرستد.6. بگذار تا نوحه‌سرايي كنم و كساني را كه همانند من بر قتل حسين عليه‌السلام گريه و نوحه مي‌كنند شاد كنم.7. سر او بر بالاي نيزه به همه جا اشراف دارد و مانند خورشيد از فراز نيزه‌ها نورافشاني مي‌كند.8. اي سروران من، تا هنگامي كه ستاره در آسمان نور مي‌افشاند، خدا بر شما درود فرستد.9. به زودي دشمنان حسين عليه‌السلام و پيروانشان (نيتجه‌ي كار خود را) خواهند فهميد و آن هنگامي است كه به عرصه‌ي رستاخيز فراخوانده شوند.10. روزي كه فاطمه‌ي زهرا (س) در حالي كه سپاه فرشتگان همراه اويند وارد عرصه‌ي رستاخيز مي‌شود. [ صفحه 74] 11. روزي كه جامه‌ي خونين حسين عليه‌السلام را كه خون رگهايش بر آن جاري است در دست دارد.12. در حالي كه فرشتگان بر فاطمه (س) مي‌گريند، ندا دهنده‌اي از سوي خدا ندا مي دهد كه يزيد كجاست؟13. در آن حال يزيد و گروهش را بر زمين مي‌كشند و مي‌آورند و صورتهايشان سياه است.14. آنگاه پروردگار من آنان را در دورن آتشي جاويد كه جاي ستمگران است جاي مي‌دهد. [ صفحه 75]

### ابونصر بن نباته

ابونصر عبدالعزيز بن عمر بن محمد، مشهور به ابن نباته، به سال 405 ه.ق.در بغداد درگذشته است. او بيشتر عمر خود را در شهرهاي مختلف گذرانده و به مدح اميران و وزيران پرداخته است.1. والحسين الذي رأي في العز حياة و العيش في الذل قتلا [76] .1. حسين كسي است كه مرگ با عزت را زندگي و زندگي با ذلت را مرگ مي‌شمرد. [ صفحه 76]

### شريف رضي

ذوالحسبين ابوالحسن محمد بن ابي‌احمد حسين بن موسي به سال 359 ه.ق.در بغداد به دنيا آمد. نسب او به امام موسي كاظم عليه‌السلام مي‌رسد. او به سال 406 ه.ق.درگذشت و در بغداد دفن شد، ولي مدتي بعد جسد او را به كربلا منتقل كردند.1. كربلا لا زلت كربا و بلا مالقي عندك آل‌المصطفي‌2. كم علي تربك لما صرعوا من دم سال و من دمع جري‌3. يا رسول‌الله لو عاينتهم و هم ما بين قتل وسبا4. من رميض يمنع الظل و من عاطش يسقي أنابيب القنا5. لرأت عيناك منهم منظرا للحشا شجوا و للعين قذي‌6. ليس هذا لرسول‌الله يا امة الطغيان و الغي جزي‌7. لو رسول‌الله يحيي بعده قعد اليوم عليه للعزي [77] .8. كانت مآتم بالعراق تعدها أموية بالشام من اعيادها9. يا غيرة الله اغضبي لنبيه و تزحزحي بالبيض عن أغمادها10. من عصبة ضاعت دماء محمد و بنيه بين يزيد ها و زيادها11. صفدات مال الله مل‌ء أكفها و أكف آل الله في أصفادها12. يا يوم عاشوراء كم لك لوعة تترقص الأحشاء من ايقادها [78] . [ صفحه 77] 1. اي كربلا، به خاطر پيش آمدهايي كه در تو براي آل مصطفي صلي الله عليه و آله رخ داد، هميشه محنت و بلا هستي.2. هنگامي كه آنها كشته شدند، چقدر خون و اشك بر خاك تو جاري شد.3. اي رسول‌خدا، اگر آنها را در هنگامي كه به قتل و اسارت گرفتار شدند مي‌ديدي،4. كساني كه در برابر حرارت آفتاب سايه و سرپناهي نداشتند و تشنگي آنها را نيزه‌ها سيراب مي‌كرد،5. منظره‌اي مي‌ديدي كه با دين آن حزني سنگين تو را فرامي‌گرفت و چشمانت به درد مي‌آمد.6. اي امت سركش و طغيانگر، پاداش رسول‌خدا اين نيست.7. اگر امروز رسول‌خدا دوباره زنده شود، براي او (حسين عليه‌السلام) عزاداري بر پا مي‌كند.8. در عراق ماتم هايي است كه امويه در شام آنها را عيد به حساب مي‌آورند.9. اي غيرت خدا، بر آنچه كه بر پيامبر صلي الله عليه و آله پيش آمده خشم بگير و شمشيرها را از غلاف بيرون آور و انتقام بگير.10. گروهي كه از يزيد تا زياد خون محمد صلي الله عليه و آله و فرزندانش را ضايع كردند،11. دستهاي آنها از اموال خدا پر بود در حاليكه دست آل‌الله در زنجير بود.12. اي روز عاشورا، آنقدر اندوه دورني داري كه از سوزش آن تمام احشاء به جنبش درآمده‌اند. [ صفحه 78]

### شريف مرتضي

ذوالمجدين ابوالقاسم علي بن ابي‌احمد حسين بن موسي، به سال 355 ه.ق.متولد شد. نسبت او به امام موسي كاظم عليه‌السلام مي‌رسيد و ملقب به علم الهدي است. او به سال 436 ه.ق.وفات يافت و در ابتدا در بغداد دفن شد، ولي بعد از مدتي جسدش را به كربلا منتقل كردند.1. قف بالديار المغفريات لعبت بها أيدي الشتات‌2. فاذا سألت فليس تسأل غير صم صامتات‌3. و اسأل عن القتلي الالي طرحوا علي شط الفرات‌4. و تيقنوا أن الحياة مع المذلة كالممات‌5. و منيتي في نصر هم أشهي الي من الحياة [79] .6. ان يوم الطف يوم كان للدين عصيبا7. لم يدع في القلب مني للمسرات نصيبا8. انه يوم نحيب فالتزم فيه النحيب [80] .1. در سرزميني كه بازيچه‌ي دست پراكندگي قرار گرفته و ويران شده، بايست.2. اگر بخواهي درباره‌ي آن ويراني سوال كني، بايد از اشياء و كر و لال بپرسي(همه چيز از بين رفته است).3. از كشتگاني كه در كنار فرات بر روي زمين افتاده‌اند بپرس. [ صفحه 79] آنها يقين دارند كه زندگي با خواري چون مرگ است.5. اگر در ياري آنها بميرم، برايم از زندگي لذتبخش‌تر است.6. روز عاشورا براي دين روزي سخت بود7. جاي هيچ شادي در قلب من نگذاشت.8. اين روز، روز غم و گريه است. پس در اين روز هميشه گريان باش. [ صفحه 80]

### ابوالعلاء معري

ابوالعلا احمد بن عبدالله بن سلمان معري تنوخي، از قبيله‌ي قضاعة بود. او در سال 363 ه.ق.در معرة النعمان متولد شد و در سال 449 ه.ق.در همان شهر وفات يافت.1.و علي الدهر من دماء الشهيد ين علي و نجله شاهدان‌2. فهما في أواخر الليل فجرا ن و في اولياته شفقان‌3. ثبتا في قميصه ليجي‌ء ال حشر مستعديا الي الرحمن [81] .4. أري الأيام تفعل كل نكر فما أنا في العجائب مستزيد5. أليس قريشكم قتلت حسينا و كان علي خلافتكم يزيد [82] .1. روزگار از خون علي عليه‌السلام و فرزندش دو گواه (هميشگي) دارد.2. و آن دو گواه، رنگيني شفق در هنگام غروب و صبحدمان است.3. (اين رنگ) بر دامن (آسمان) ثبت شده است تا هنگامي كه (در رستاخيز) نزد خداي به دادخواهي برخيزد.4. مي‌بينم كه روزگار هر كار ناپسندي را انجام مي‌دهد و براي به شگفت‌آوردن من به بيش از اين احتياجي نيست.5. مگر نه اين است كه قريش شما، حسين عليه‌السلام را شهيد كردند و يزيد را بر مسند خلافت نشاندند؟ [ صفحه 81]

### زيد بن سهل موصلي نحوي

او به مرزكه معروف بود و در سال 450 ه.ق.درگذشت.1. فلولا بكاء المزن حزنا لفقده لما جاءنا بعد الحسين غمام‌2. و لو لم يشق الليل جلبا به اسي لما انجاب من بعد الحسين ظلام [83] .1. اگر گريه‌ي ابرها براي شهادت حسين عليه‌السلام نبود، بعد از او ابري در آسمان پيدا نمي‌شد. (ابرها براي آن پيدا شده‌اند كه بر او بگريند).2. اگر شب در مصيبت حسين عليه‌السلام از ناراحتي جامه بر تن نمي‌دريد، هيچ گاه شب پايان نمي يافت و صبحي نمي‌دميد. [ صفحه 82]

### امير عبدالله خفاجي

ابومحمد عبدالله بن محمد بن سنان خفاجي حلبي از اديبان بزرگ شيعه، در سال 466 ه.ق.درگذشته است. جنازه‌اش را به حلب برده و دفن كردند.1. يا امة كفرت و في افواهها القرآن فيه ضلالها و رشادها2. أعلي المنابر تعلنون بسبه و بسيفه نصبت لكم أعوادها3. تلك الخلائق بينكم بدرية قتل الحسين و ما خبت احقادها [84] .1. اي امتي كه از قرآن و هدايت و ضلالت آن سخن مي‌گفتيد و ليكن كافر شديد،2. آيا بر منبرها آشكارا دشنام به كسي مي‌دهيد كه چوبهاي منبرها با شمشير او براي شما ساخته و نصب شده است؟3. اين اخلاق و خصلتهاي ناپسند در شما از آثار جنگ بدر است، با آن كه حسين عليه‌السلام را كشتند آتش كينه‌شان هنوز خاموش نگرديده است. [ صفحه 83]

### طلايع بن رزيك

ملك طلايع بن رزيك به سال 495 ه.ق.در آذربايجان متولد شده و در سال 559 ه.ق.به قتل رسيده است. او وزير خليفه‌ي الفائز بوده و از فقيهان شيعه شمرده شده است.1. اذ ضيع القوم الشريعة فيه لحفظم الشريعه‌2. منعت لذيذ الماء منه كتائب منهم منيعه‌3. غدرت هناك و ما وفت مضر العراق و لا ربيعه‌4. لما دعته أجابها و دعا فما كانت سميعه‌5. شاع النفاق بكربلا فيهم و قالوا: نحن شنيعه‌6. يا فعلة جاؤا بها في الغدر فاضحة شنيعه [85] .7. يا بقعة بالطف حشو ترابها دنيا و دين‌8. أضحت كأصداف يصادف ضمنا الدر الثمين [86] .1. آن قوم در روز عاشورا براي حفظ شريعه (فرات)، شريعت را تباه كردند.2. گروهي از لشكريان آن قوم، از رسيدن آب گوارا به او جلوگيري كردند.3. قبايل مضر و ربيعه در عراق به او خيانت كرده و به عهدشان وفا نكردند.4. چون او را فراخواندند دعوتشان را پذيرفت. ليكن هنگامي كه او آنان را فراخواند پاسخش نداند.5. آنها مي‌گويند كه ما شيعه هستيم ولي نفاق و دورويي در ميانشان گسترش يافته است.6. آنها به زشت‌ترين و رسواترين نوع خيانت دست يازيدند.7. اي آرامگاهي كه در سرزمين طف هستي، خاك تو دنيا و دين را در آغوش خود دارد.8. در اين بقعه صدفهايي وجود دارد كه درون آنها پر از مرواريد گرانبها است. [ صفحه 84]

### قاضي جليس

ابوالمعالي عبدالعزيز بن حسين بن حباب اغلبي معروف به قاضي جليس، از ندماي ملك طلايع بن رزيك بوده. او به سال 561 ه.ق.در حاليكه حدود هفتاد سال از عمرش مي‌گذشته، زندگي را در مصر بدرود گفته است.1. ان ضل بالعجل اليهو د فقد اضلكم البعير2. أيمار فوق الارض فيض دم الحسين و لا تمور؟3. أم كيف اذ منعوه ورد الماء لم تغر البحور؟ [87] .1. (اي قوم) اگر يهوديان را گوساله‌اي گمراه كرد، باعث گمراهي شما يك شتر بود.2. آيا خون امام حسين عليه‌السلام بر روي زمين جاري مي‌شود و زمين را ذوب نمي‌كند؟3. يا چگونه است كه هنگامي كه او را از رسيدن به آب منع كردند، آب درياها خشك نشد؟ [ صفحه 85]

### حسن بن علي زبير

ابومحمد حسن بن علي بن ابراهيم بن زبير ملقب به قاضي مهذب، از ندماي صالح بن رزيك وزير مصر بود. در سال 561 ه.ق.درمصر وفات يافت. او و برادرش رشيد هر دو شاعر بوده‌اند.1. و هجرت قوما ما استجاز سواهم قدما قري الضيفان بالذيفان‌2. الا الاولي نزل الحسين بدارهم و اختار أرضهم علي البلدان‌3. و سقوه اذ منعوا الشريعة بعدما رفضوا الشريعة ماء كل يمان‌4. حتي لقد ورد الحمام علي الظما أكرم به من وارد ظمآن‌5. تالله ما نقضوا هناك بقتله الايمان [88] بل نقضوا عري الايمان‌6. نزلوا علي حكم السيوف و قد أبوا في الله حكم بني أبي‌سفيان‌7. و تخيروا عزالممات و فارقوا فيه حياة مذلة و هوان‌8. و انيخ في تلك القفار حمامهم فأتيح لحم الليث للسرحان‌9. عجبا لهم نقلوا رؤسهم و قد نقلوا فضالئهم عن القرآن‌10. فالمشركون أخف جرما منهم و اشف يوم الحشر في الميزان [89] 1. از گروهي دور شدم كه براي غذاي مهمانان، سم مهلك تهيه كردند و قبل از آنان كسي اين [ صفحه 86] چنين نكرده بود. [90] .2. مگر كساني كه حسين عليه‌السلام به منزل آنان فرود آمد و از بين تمام سرزمينها، سرزمين آنها را اختيار كرد.3. آنها بعد از رها كردن دين و جلوگيري او از رسيدن به آب، از آب شمشيرها سيرابش كردند.4. تا اينكه او تشنه كام به طرف مرگ رفت. چه بزرگوار است كسي كه تشنه لب به سوي شهادت مي‌رود.5. به خدا سوگند كه با كشتن حسين عليه‌السلام نه تنها ايمان خود بلكه اساس ايمان را در هم شكستند.6. (حسين عليه‌السلام و يارانش) در راه خدا به فرمان شمشير گردن نهادند و زير بار فرزندان ابوسفيان نرفتند.7. آنان مرگ با عزت و افتخار را برگزيدند و از زندگي توأم با ذلت و خواري دست كشيدند.8. مگر آنان در اين بيابان منزل كرده بود. به همين دليل خوردن گوشت شيران براي گرگها آسان شده است.9. چه شگفت است كه سر آنها را (بالاي نيزه) جابجا مي‌كنند در حاليكه از فضائل آنان كه در قرآن آمده است حرف مي‌زنند.10. بنابراين در ميزان روز قيامت گناه مشركان از آنها سبكتر است. [ صفحه 87]

### صردر

ابومنصور علي بن حسن بن فضل معروف به صردر، به سال 565 ه.ق.در راه خراسان وفات يافت.1. واسمعهم مواعظه فقالوا سمعنا يا حسين و قد عصينا2. فألفوا قوله حقا و صدقا و ألفي قولهم كذبا و مينا3. و تسبي المحصانا الي زيد كان له علي المختار دينا [91] .1. (امام حسين عليه‌السلام) پندهايش را به گوش آنها رسانيد ولي آنهاگفتند كه سخنانت را شنيديم اما عصيان مي‌كنيم.2. آنها فهميدند كه سخنان او حق و درست او و او هم مي‌دانست كه حرف آنان كذب و نادرست است.3. زنان اهل بيت عليهم السلام را اسير كرده به سوي يزيد بردند. گويي پيغمبر صلي الله عليه و آله به يزيد بدهي و ديني دارد. [ صفحه 88]

### سعيد بن مكي نيلي

سعيد بن احمد بن مكي نيلي، از ادباي مشهور شيعه در اواسط قرن ششم است كه در بغداد مي‌زيسته، او حدود 100 سال عمر كرده و به سال 565 ه.ق.درگذشته است.1. أبكي عليه و لو ان البكاء علي سوي بني أحمد المختار ما خلقا2. تالله كم قصموا ظهرا لحيدرة و كم بروا للرسول المصطفي عنقا3. والله ما قابلوا بالطف يومهم‌الا بما يوم بدر فيهم سبقا [92] .1. براي او (امام حسين عليه‌السلام) گريه مي‌كنم زيرا گريه فقط براي فرزندان پيامبر آفريده شده است.2. سوگند به خدا كه چه بسيار پشت حيدر را شكستند و چه بسيار سر رسول مصطفي صلي الله عليه و آله را از بدن جدا كردند.3. سوگند به خدا كه جنگ روز طف فقط به خاطر انتقام روز بدر بود. [ صفحه 89]

### فقيه عماره يماني

نجم الدين ابومحمد عماره بن حسين حكمي يمني، از فقهاي شيعه‌ي اماميه بوده است. بعد از انقراض خلافت فاطميان در مصر، براي آنها مرثيه سروده و در سال 569 ه.ق.در مصر كشته شده است.1. و قعودهم في رتبة نبوية لم يبنها لهم ابوسفيان‌2. حتي أضافوابعد ذلك انهم أخذوا بثأر الكفر في الايمان [93] .اگر اين كلمه را به صورت «ايمان» بخوانيم معني بيت چنين مي‌شود:تا اين كه بعد از آن و بنابر سوگندهاي قبي خود و پيمانهايي كه بسته بودند خونبهاي كفر را گرفتند.@1. در جايگاه پيغمبر صلي الله عليه و آله نشستند در حاليكه اين مرتبت از پدرشان ابوسفيان به آنها نرسيده بود.2. تا اينكه بعد از آن، خونبهاي كفر را از ايمان گرفتند. [ صفحه 90]

### ابن الصيفي

شهاب الدين ابوالفوارس سعد بن محمد تميمي، فقيهي عالم و شاعري اديب بوده و گفته‌اند كه او داناترين فرد نسبت به اشعار و اختلاف لغات عرب بوده است. او به سال 574 ه.ق.در بغداد وفات يافته و در مقابر قريش دفن شده است.1. ملكنا فكان العفو منا سجية فلما ملكتم سال بالدم أبطح‌2. و حللتم قتل الأساري و طالما غدونا عن الأسري نعف و نصفح‌3. فحسبكم هذا التفاوت بيننا و كل اناء بالذي فيه ينضح [94] .1. هنگامي كه ملك به دست ما افتاد، روش ما عفو و بخشايش بود و چون شما به قدرت رسيديد، خون ما را چون سيل جاري كرديد.2. و كشتن اسيران را حلال شمرديد در حاليكه ما اسيران شما را مي‌بخشيديم و آنها را آزاد مي كرديم.3. همين قدر تفاوت ميان ما و شما بس. آري هر چه در ظرف باشد همان به بيرون مي‌تراود. [95] . [ صفحه 91]

### ابن معلم واسطي

ابوالغنائم نجم‌الدين محمد بن علي بن فارس واسطي معروف به ابن‌معلم، از اهالي قريه‌ي هرث در نزديكي واسط بوده و به سال 592 ه.ق.در همان قريه درگذشته است.1. اما اميرالمؤمنين فذكره في محكم التنزيل ذكر أرفع‌2. من قال فيه محمد أقضاكم بعدي و أعملكم علي الاروع‌3. حفظوا عهود الغدر فيم بينهم و عهود أحمد يوم خم ضيعوا4. قتلوا بعرصة كربلا اولاده و لهم بغفران المهيمن مطمع‌5. منعوا ورود الماء آل محمد و غدت ذئاب البر منه تكرع‌6. آل الضلال بنو أمية شرع فيه و و سبط الطهر أحمد يمنع‌7. لهفي له والخيل تعلو صدره والرأس منه علي الاسنة يرفع [96] .1. نام اميرالمومنين در قرآن نامي رفيع است.2. كسي كه محمد صلي الله عليه و آله درباره‌ي او گفته است: بهترين قاضي و داناترين عالم و پرهيزگارترين فرد پس از من، اوست.3. آنها پيمانهاي مكر را در ميان خود حفظ كردند و عهدهاي روز غدير خم را با پيامبر صلي الله عليه و آله تباه كردند.4. در عرصه‌ي كربلا، اولاد او را كشتند در حاليكه از خدا آمرزش مي‌طلبيدند.5. فرزندان محمد صلي الله عليه و آله را از دستيابي به آب بازداشتند و در همان حال گرگهاي بيابيان از آن آب سيراب مي‌شدند.6. گروه گمراه بني‌اميه آب مي‌نوشيدند و نواده‌ي پاك احمد صلي الله عليه و آله از آن آب ممنوع بود.7. دلم بر او مي‌سوزد كه اسبها بر سينه‌ي او تاختند و سرش بر نيزه بلند شد. [ صفحه 92]

### احمد بن عيسي هاشمي

پدر خليفه الواثق بالله به ابن‌الغريق بوده. او به سال 593 ه.ق.وفات يافته است.1. لم أكتحل في صباح يوم أريق فيه دم الحسين‌2. الا لحزني و ذاك اني سودت حتي بياض عيني [97] .1. در صبح روزي كه خون امام حسين عليه‌السلام ريخته شد، سرمه نمي‌كشم،2. مگر براي ابراز غصه و انده، زيرا مي‌خواهم بوسيله‌ي سرمه، سفيدي چشم خود را سياه پوش كنم. [ صفحه 93]

### صفوان بن ادريس

ابوالبحر صفوان بن ادريس تجيبي مرسي، از شعراء شيعه‌ي اندلس بوده است. او به سال 561 ه.ق.متولد شده و به سال 598 ه.ق.درگذشته است.1. سلام كأزهار الربي يتنسم علي منزل منه الهدي يتعلم‌2. علي مصرع للفاطميين عيبت لأوجهم فيه بدور و أنجم‌3. علي مشهد لو كنت حاضر اهله لعا ينت أعضاء النبي تقسم‌4. مصارع ضجت يثرب لمصابها وناح عليهن الحطيم و زمزم‌5. و مكة والاستار و الركن والصفا و موقف جمع و المقام المعظم [98] .1. سلامي چون شميم گلهاي پاك بيابانها، بر سرزميني كه هدايت از آنجا آموخته مي‌شود.2. بر قتلگاه فاطمي‌ها كه از (شرم) نور سيمايشان، ماه و ستارگان نهفته گرديد.3. بر شهادتگاهي كه اگر آنجا بودي مي‌ديدي كه اعضاي بدن پيامبر صلي الله عليه و آله را در آنجا پاره پاره مي‌كنند.4. رزمگاهي كه يثرب بر آنها فرياد زد و حطيم و زمزم بر آن نوحه سرايي كرده و گريستند.5. و مكه و پرده‌ها و ركن و صفا و موقف و مقام با عظمت، بر آن اشك ريختند. [ صفحه 64]

### عبدالرحمن كتاني

بدر الدين عباد الرحمن بن ابي‌القاسم بن غنائم كتاني عسقلاني، به سال 583 ه.ق. متولد شده و به سال 635 ه.ق.درگذشته است. اين شعر را در روز عاشورايي سروده كه در فصل تابستان واقع شده و باران زيادي باريده بود.1. مطرت بعاشورا و تلك فضيلة ظهرت فما للناصبي المعتدي‌2. والله ما جاد الغمام و انما بكت السماء لرزء آل محمد [99] .1. اين فضيلتي كه درعاشورا باران فراواني باريد ولي ناصيب تجاوزگر فضيلتي ندارد.2. سوگند به خدا كه ابرها قصد بخشش نداشتند بلكه اين آسمان بود كه بر مصيبت آل محمد صلي الله عليه و آله گريست. [ صفحه 95]

### ابوالحسن خليعي

ابوالحسن جمال الدين علي بن عبدالعزيز بن ابي‌محمد خليعي موصلي حلي، در حله زندگي مي‌كرد و در حدود سال 750 ه.ق. در آنجا وفات يافته و در همانجا دفن شد.1. لهف قلبي و طفله في يديه يتلظي و النحر منه خضيبت‌2. ليت اني فداك لو كان بالعبد يفدي المولي الحسيب النسيب [100] .3. لهفي لمسلم و الرماح تنوشه لا بالجزوع لها و لا المرتاع‌4. و هوي من القصر المشوم مهللا و مكبرا تجلو صدي الاسماع‌5. لهفي له فوق التراب مجدلا دامي الجبين مهشم الاضلاع [101] .1. دلم بر كودكي مي‌سوزد كه بر روي دست او از تشنگي بر خود مي‌پيچيد در حاليكه گلويش از خون رنگين بود.2. (اي مولا) كاش فدايت مي‌شدم اما بنده چگونه مي‌تواند فديه‌ي مولايي شود كه داراي حسب و نسب عالي است؟3. دلم براي مسلم به درد آمد در وقتي كه نيزه‌ها به او اصابت كرد و او نه جزع كرد و نه ترسيد.4. بدنش از بالاي قصر شوم دشمن به پايين رها شد در حاليكه صداي تكبيرش در همه جا پيچده و گوش مردم را پر كرده بود.5. دلم بر آن شهيد مي‌سوزد كه با پيشاني شكسته و خونين و استخوانهاي شكسته سر بر خاك نهاد. [ صفحه 96]

### حسن بن راشد حلي

از شرح حال او اين قدر اطلاع داريم كه او در سال 830 ه.ق در حيات بوده است.1. لله وقعة عاشوراء ان لها في جبهة الدهر جرحا غير مندمل‌2. ابدوا خفايا حقود كان يسترها من قبل خوف غرار الصارم الصقل‌3. فقاتلوه ببدر ان ذا عجب اذ يطلبون رسول‌الله بالذحل‌4.من كل مكتهل في عزم مقتبل و كل مقتل في حزم مكتهل‌5. قرم اذا الموت أبدي عن نواجذه ثني له عطف مسرور به جذل‌6. خواض ملحمة فياض مكرمة فضاض معظمة خال من الخلل‌7. ان طال أوصال في يومي عطا و سطا فالغيث في خجل و اليث في وجل‌8. قوم اذا اليل أرخي ستره انتصبوا في طاعة الله من داع و مبتهل‌9. حتي اذا استعرت نارالوغي قذفوانفوسهم في مهاوي تلكم الشعل [102] .1. خداي را، كه واقعه‌ي عاشورا چون زخمي التيام ناپذير بر پيشاني روزگار باقي مانده است.2. آنها كينه‌هايي را كه از ترس شمشيرها پنهان داشته بودند، آشكار كردند.3. به خاطر خونخواهي جنگ بدر با آنان مبارزه كردند و اين شگفت است كه به انتقام گرفتن از رسول‌خدا برخاستند.4. پيران آنها عزم و اراده‌اي چون جوانان داشتند و جوانان آنها دورانديشي و حزم پيران را.5. هر يك از آنان قهرماني بود كه چون مرگ به او دندان نشان مي‌داد، او با خوشحالي به مرگ لبخند مي‌زد. [ صفحه 97] 6. هر كدام از آنان يك حماسه‌ساز بود و كرامات از او مي‌جوشيد و مشكلات بزرگ را حل مي‌كرد و از هر نقصي مبرا بود.7. ابر از عطا و بخشش آنها شرمنده و شير ژيان از سطوت و حمله‌ي آنان به هراس مي‌افتاد.8. آنها هميشه در طول شب به دعا و مناجات قيام مي‌كردند.9. و زماني كه آتش جنگ شعله‌ور شد، خود را در دل آن شعله‌ها افكندند. [ صفحه 98]

### شيخ جعفر خطي

شيخ ابوالبحر شرف الدين جعفر بن محمد بن حسن بن خطي بحراني، در اوايل مداح امراي بحرين و بزرگان آن ديار بود. او در سفري كه به ايران داشته با شيخ بهايي در اصفهان ملاقات كرده و به سال 1028 ه.ق.در فارس درگذشته است [103] .1. و لكن هلم الخطبة في رزء سيد قضي ظمأ و الماء جار و راكد2. كاني به في ثلة من رجاله كما حف بالليث الاسود و الحوارد3. اذ اعتلقوا سمر الرماح و جردوا سيوفا اعارتها البطون الاساود4. فليس لها الا الصدور مراكز و ليس لها الا النحور مغامد5. يلاقون شدات الكماة بأنفس اذا غضبت هانت عليها الشدائد6. الي أن ثووا الترب صرعي كأنهم نخيل أمالتهن أيد عواضد [104] .1. درباره‌ي مصيبت آقايي صحبت كن كه با تشنگي شهيد شد، در حاليكه آب جاري و راكد در آنجا وجود داشت.2. او در ميان افرادش چون شير بزرگ بود كه گروه شيران خشمگين او را احاطه كرده بودند.3. وقتي نيزه به دست گرفتند و شمشير بركشيدند، قلبهاي سياه (دشمنان) را به آنها بخشيد.4. براي نيزه‌ها غير از سينه‌هاي آنها قرارگاهي وجود نداشت و شمشيرها غير از گردنهاي آنها غلافي نداشتند.5. با جانهاي خود كه در هنگام خشم همه چيز را آسان مي‌شمرد به قهرمانان سهمگين حمله مي‌بردند،6. هنگامي كه به خاك افتادند، گويي درختان نخل هستند كه دستهاي قوي نيرومندي آنها را خم كرده است. [ صفحه 99]

### شيخ بهايي

محمد بن حسين معروب به بهاءالدين عاملي، يكي از چهره‌هاي برجسته‌ي تاريخ اسلام است. وي از اكثر علوم روزگار خويش بهره‌ي كامل داشت. اين دانشمند فرهيخته به سال 953 ه.ق. در بعلبك چشم به جهان گشود و سپس به همراه پدر به ايران آمد و سالها چون خورشيد در حوزه‌ي پر بار علمي اصفهان درخشيد.شيخ بهايي در 12 شوال 1031 ه.ق.در اصفهان بدرود حيات گفت. جنازه‌ي او را به مشهد رضوي نقل و در جوار حرم مطهر حضرت علي بن موسي الرضا عليه‌السلام دفن كردند. او بعلاوه‌ي كتب مختلف علمي، در شعر فارسي و عربي آثار ارزشمندي بر جاي نهاده است.1. مصابك يا مولاي اورث حرقة و امطر من أجفناننا هاطل المزن‌2. فلو لم يكن رب السماء منزهاعن الحزن قلنا انه لك في الحزن [105] .1. آقاي من، مصائب تو آتشي در دلم بر جاي نهاد و از ديدگانم باران بسيار فروريخت.2. اگر خداوندآسمان‌ها(و زمين) از اندوه منزه نمي‌بود، مي‌گفتيم كه او نيز براي تو اندوهناك شد. [106] . [ صفحه 100]

### معتوق موسوي

سيد شهاب الدين احمد بن ناصر معتوق موسوي حويزي، به سال 1025 ه.ق.متولد و به سال 1087 ه.ق.درگذشته است. او داراي ديواني از مدايح و مراثي و موضوعات ديگر است.1. حر بنصر أخيه قام مجاهدا فهوي الممات علي الحياة و آثرا2. حفظ الاخاء و عهد فوفي له حتي قضي تحت السيوف معفرا3. ويل لمن قتلوه ظمأنا أما علموا بأن أباه يسقي الكوثرا4. لعلن الاله بني‌أمية مثلما داود قد لعن اليهود و كفرا [107] .1. جوانمرد آزاده‌اي كه در ياري برادر به جهاد پرداخت و مرگ را بر زندگي ترجيح داد،2. آنقدر در حفظ برادر خود و ميثاق با او تلاش كرد تا در زير شمشيرها به خاك و خون غلتيد.3. واي بر كساني كه او را تشنه شهيد كردند، در حالي كه مي‌دانستند پدرش ساقي كوثر است.4. خداوند بني اميه را لعنت كند چنانكه داود عليه‌السلام يهود را لعن و تكفير كرد. [ صفحه 101]

### امير حسين كوكباني

سيد حسين بن عبدالقادر كوكباني، از مشاهير يمن بوده و به سال 1112 ه.ق.درگذشته است.في خدك الشفق القاني بدي و علي قتل الحسين دليل حمرة الشفق [108] .1. بر گونه‌ي تو سرخي شفق آشكار شده، زيرا كشته شدن حسين عليه‌السلام دليل سرخي شفق است. [ صفحه 102]

### علي فقيه عادلي

شيخ علي بن احمد ملقب به فقيه عادلي عاملي مشهدي غروي. او با سيد حيدر حلي معاصر بوده. صاحب اعيان الشيعه مي‌گويد كه او در سال 1122 ه.ق.در حيات بوده است.1. مصاب سبط رسول‌الله من ختمت بجده انبياء الله و الرسل‌2. دعوه للنصر حتي اذ اتي نكثوا ما عاهدوه عليه بئس ما فعلوا3. والسبط في صحبه كالبدر حيث بدا بين الكواكب لم يرهقهم الوجل‌4. من كل قرم اشم الانف يوم وغي ضرغام غاب و لكن غابه الاسل [109] .1. بر نوه‌ي رسول‌الله كه خاتم پيامبران است مصيبتي سنگين وارد شد.2. او را دعوت كردند و به او وعده‌ي ياري دادند اما به عهدشان وفا نكردند و اين زشت‌ترين كارها بود.3. حسين عليه‌السلام در ميان يارانش مانند قرص ماه در ميان ستارگان مي‌درخشيد و ترس در صورت يارانش اثر نگذاشته و آنها را مكدر نكرده بود.4. در روز جنگ، اصحاب او همه افرادي شجاع و سرافراز بودند مانند شيراني در بيشه كه ني‌هاي آن بيشه، نيزه‌هاي جنگجويان بود. [ صفحه 103]

### محمد اميرالحاج

سيد محمد بن حسين بن محمد اميرالحاج حسيني نجفي، از عالمان نجف و اديبي سخنور بود. او به سال 1180 ه.ق در نجف اشرف درگذشت و در همانجا دفن شد.1. بذلت أبا عباس نفسا نفيسة لنصر حسين عز بالجد عن مثل‌2. أبيت التذاذ الماء قبل التذاذه و حسن فعال المرء فرع عن الاصل‌3. فأنت اخو السبطين في يوم مفخر و في يوم بذل الماء انت ابوالفضل [110] .1. اي عباس، تو جان با ارزش خود را در راه ياري حسين عليه‌السلام بخشيدي و اين كاري بي‌نظير است.2. از نوشيدن خودداري كردي، چون او (حسين عليه‌السلام) تشنه بود. رفتار نيك هر كس نشانه‌ي اصل پاك اوست.3. در هنگام فخر، افتخار تو اين بس كه برادر سبطين هستي و در روز بخشيدن آب، بخشندگي و فضل تو آشكار شد. [ صفحه 104]

### ابراهيم حاريصي عاملي

از اهالي قريه‌ي حاريص از قاري تبنين لبنان بوده. قصايد او شامل علوم و اطلاعات تاريخي و حكم و امثال است. او به سال 1185 ه.ق وفات يافته است. [111] .1. فلما رأي أن لا محيص من الردي و طاف به الجيش اللهام العرمرم‌2. سطا سطوة الليث الغضنفر مقدما و في كفه ماضي الغرارين مخذم‌3. وصال عليهم صولة علوية فولوا علي الاعقاب خوفا و أحجموا4. الي أن دنا ما لا مرد لحكمه و ذاك علي كل الانام محتم [112] .1. هنگامي كه ديد از مرگ گريزي نيست و اطراف او را لشكري انبوه فراگرفته است،2. مانند شيري خشمگين براي حمله به پيش رفت در حاليكه شمشير تيز و برنده‌اي در دست داشت.3. همانند علي عليه‌السلام به آنان حمله برد و آنها از ترس به عقب فرار كردند و پنهان شدند.4. تا وقتي كه سرنوشت محتومي كه براي هر كس پيش مي آيد و كسي نمي‌تواند از آن بگريزد، برايش پيش آمد. [ صفحه 105]

### ملا كاظم أزري

ملاكاظم بن محمد بن مهدي أزري بغدادي، به سال 1143 ه.ق.در بغداد متولد شده و به سال 1201 ه.ق.وفات يافته و در كاظمين مدفون شده است.1. لله صخرة وادي الطف ما صدعت الا جواهر كانت حلية الزمن‌2. من مبلغ سوق ذاك اليوم ان به جواهر القدس قد بيعت بلا ثمن [113] .1. به خدا سوگند، در دل صخره‌ي زمين طف جواهري است كه آرايش دهنده‌ي روزگاران است.2. در روز عاشورا (در كربلا)، بازاري بر پا شد كه در آن گوهر عالم قدس را به رايگان فروختند [ صفحه 106]

### مهدي بحرالعلوم

سيد محمد مهدي بن سيد مرتضي بن سيد و محمد حسيني بروجردي، معروف به بحرالعلوم طباطبايي به سال 1155 ه.ق.در كربلا متولد شد و به سال 1212 ه.ق.در نجف وفات يافت. آرامگاه او در كنار قبر شيخ طوسي است. [114] .1. الدين من بعدهم أقوت مرابعه و الشرع من بعدهم غارت شرايعه‌2. قد اشتفي الكفر بالاسلام مذ رحلوا والبغي بالحق لما راح صادعه‌3. كمين جيش بدا يوم الطفوف و من يوم السقيفة قد لاحت طلايعه‌4. يا رمية قد أصابت و هي مخطية من بعد خمسين قد شطت مرابعه [115] .5. عين جودي لمسلم بن عقيل لرسول الحسين سبط الرسول‌6. كان يوما علي الحسين عظيما و علي الآل اي يوم مهول‌7. كم فدي بالنفوس آل علي آل خير الانام آل عقيل‌8. فأتاهم و قد أتي اهل غدر بايعوه و اسرعوا في النكول‌9. صال كالليث ضاربا كل جمع بشبا حد سيفه المسلول‌10. و هوي الجسم لصعيد نزولا و علا الروح صاعدا للجليل‌11. فهو النجم قد هوي من سماء بل هو الشمس قد هوت للافول [116] .1. بعد از (قتل) آنها سبزه‌زارهاي دين خشك و رودهاي جاري شريعت از آب خالي شد. [ صفحه 107] 2. روزي كه آنها رفتند، دل كفر از اسلام آرام يافت و حقي كه مانع ستم و تجاوز بود، از بين رفت و باطل از حق تشفي يافت.3. طلايه‌ي سپاهي كه در روز طف آشكار شد، در روز سقيفه پديدار گشته بود.4. تير ناراستي كه پنجاه سال پيش از كمان رها شد، اكنون به هدف خورده است.5. اي چشم، بر مسلم بن عقيل اشك فراوان ببار كه او نماينده‌ي حسين عليه‌السلام نوه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله بود.6. روز شهادت او براي امام حسين عليه‌السلام مصيبتي بزرگ و براي خانواه‌ي او روزي وحشتناك بود.7. آل عقيل براي فرزندان علي عليه‌السلام كه بهترين مردمانند چه بسيار فداكاري كردند.8. مسلم به سوي مردمي آمد كه اهل غدر و نيرنگ بودند و با آنكه با او بيعت كرده بودند، بيعت و عهد خود را شكستند.9. مانند شير حمله مي‌برد و شمشير برنده خويش را بر هر گروهي فرود مي‌آورد.10. بدن مسلم (از روي قصر) به پايين افتاد و روحش به پيشگاه خدا به سوي بالا عروج كرد.11. او مانند شهاب از آسمان به زمين افتاد و مانند خورشيد افول كرد. [ صفحه 108]

### ابراهيم عاملي

شيخ ابراهيم بن يحيي بن شيخ محمد عاملي طيبي، به سال 1154 ه.ق. در قريه‌اي از جبل عامل متولد شده و بعدها در دمشق سكونت گزيد. او به سال 1214 ه.ق. در دمشق وفات يافت و در باب‌الصغير دمشق دفن گرديد. [117] .1. بنفسي اقمار تهاوت بكربلا و ليس لها الا القلوب لحود2. فقل لابن سعد أتعس الله جده أحظك من بعده الحسين يزيد3. نسجت سرابيل الضلال بقتله و مزقت ثوب الدين و هو جديد [118] .1. جانم فداي ماههايي باد كه در كربلا افول كردند و دلهاي مردم آرامگاه آنهاست.2. به ابن‌سعد كه خدا بهره و بخت او را نابود سازد بگو آيا حظ و بهره‌ي تو پس از حسين افزايش مي‌يابد.3. لباسهاي گمراهي را با شهادت او بافتي و لباس دين را كه نو و تازه بود پاره پاره كردي. [ صفحه 109]

### جواد عاملي

سيد محمد جواد بن سيد محمد بن محمد عاملي شقرايي نجفي، در حدود سال 1160 ه.ق. در شقراء يكي از قراي جبل عامل متولد شد و در سال 1226 ه.ق. در نجف وفات يافته و در همانجا دفن شد.1. هذا الحسين ابن النبي و سبطه أمسي طريحا في الطفوف معفرا2. فلتلبس الدنيا ثياب حدادها فالنور نور الله غيب في الثري [119] .1. اين حسين عليه‌السلام پسر پيامبر صلي الله عليه و آله و نواده‌ي اوست كه در سرزمين طف به زمين افتاده و به خاك آغشته شده است.2. دنيا بايد براي او لباس حزن بپوشد. اين نور، نور خداست كه در زير خاك مخفي شده است. [ صفحه 110]

### ابراهيم بغدادي

سيد ابراهيم بن سيد محمد بن سيد علي حسني بغدادي، پدر سيد حيدر بوده است. آل حيدر از خانواده‌هاي مشهور در كاظميه و بغداد از نسل او هستند. سيد ابراهيم به سال 1227 ه.ق.وفات يافته. او شاگرد سيد مهدي بحرالعلوم بوده است. [120] .1. لهفي لتلك الرؤوس يرفعها علي رؤوس الرماح اوضعها2. لهفي لتلك الجسوم عارية و ذاريات الصبا تلفعها3. لهفي لتلك الصدور توطا بالخيل و منها العلوم اجمعها4. لهفي لتلك الاسود قد ظفرت بها كلاب الشقا و اضبعها5. لهفي لتلك الغصون ذاوية و من أصول التقي تفرعها [121] .1. براي سرهايي كه پست ترين افراد، آنها را بر سر نيزه‌ها افراشته‌اند، دلم مي‌سوزد.2. براي بدنهاي برهنه‌اي كه بادهاي شني و گرم آنها را مي‌سوزاند، دلم مي‌سوزد.3. براي سينه‌هايي كه اسبها بر آنها گام مي‌نهند و همه‌ي علوم دنيا در آنها جمع است، دلم مي‌سوزد.4. براي شيرهايي كه به دست سگهاي هار و كفتارها افتادند دلم مي‌سوزد.5. براي شاخه‌هاي پژمرده‌اي كه از اصل پاكي و طهارت روييده‌اند، دلم مي‌سوزد. [ صفحه 111]

### ابراهيم عطار

سيد ابراهيم بن محمد بن علي بن سيف الدين، از امراي مكه بوده است، نسب او از جهت پدر به امام حسن مجتبي عليه‌السلام و از جهت مادر به امام حسين عليه‌السلام مي‌رسد. او در بغداد متولد شده و در آنجا تحت تربيت پدر خود كه از علما بوده، پرورش يافته است.وفات او را به سال 1215 يا 1230 ه.ق. نوشته‌اند.1. صدر يرضض بالخيول و انه كنز العلوم و عيبة الاسرار2. يا منية الكرار بل يا مهجة المختاربل يا صفة الجبار [122] .1. سينه اي كه در زير سم اسبها لگدمال شد، گنجينه‌ي دانشها و صندوق اسرار بود.2. اي آرزوي حيدر كرار و اي پاره‌ي قلب محمد مختار، تو برگزيده‌ي خداوند جبار هستي. [ صفحه 112]

### هاشم كعبي

حاج هاشم بن حاج حردان كعبي دورقي، در دورق در نزديكي اهواز متولد شده سپس به كربلا و نجف رفت. به سال 1221 يا 1231 ه.ق.وفات يافت. خطبا شعر او را در مجالس عزا بر منبر مي‌خوانند.1. و معارضي أسل الرماح بعارض الخد الاسيل‌2. وردوا علي الظماء الردي ورد الزلال السلسبيل [123] .3. والشمس غابت بعد ما هدت الانام الي سبيل‌4. كف بها امك الزهراء قد ضربوا هي التي أختك الحوارا بها سلبوا5. و ان ناروغي صاليت جمرتهاكانت لا كف ذاك البغي تحتطب [124] .6. تالله لا أنسي ابن فاطم والعدي تهدي اليه بوارقا و رعودا7. قتلوا به بدرا فاظلم ليلهم فغدوا قياما في الضلال قعودا8. ساموه أن يرد الهوان أو المنية والمسود لا يكون مسودا9. فانصاع لا يعبا بهم عن عدة كثرت عليه و لا يخاف عديدا [125] .10. مابعد يوم ابن النبي سوي المدامع و السهاد [ صفحه 113] 11. قتل ابن بنت محمد لرضي يزيد عن زياد12. اشلاؤه فوق الصعيد ورأسه فوق الصعاد [126] .1. با گونه‌اي نرم و لطيف در جلو ضربه‌ي نيزه‌ها ايستاد.(سپر او گونه‌ي نرم او بود).2. با حالت تشنگي، مرگ را همچون آب زلال سلسبيل نوشيد.3. بعد از اينكه مردم را به راه راست هدايت كرد، خورشيد غروب كرد.4. با همان دستي كه مادرت زهرا را زدند، به اسارت خواهرت دست يازيدند.5. همان دست ستمگر بود كه براي آتش جنگي كه تو در آن سوختي هيزم فراهم آورد.6. به خدا سوگند كه هرگز پسر فاطمه (س) را در آن هنگام كه دشمنان مانند رعد و برق به او حمله‌ور شدند، فراموش نمي‌كنم.7. با كشتن او گويي ماه كامل را كشته‌اند و شب آنها تيره و تار گشته و در همه حال در گمراهي به‌سر مي‌برند.8. به او گفتند: يا ذلت را بپذير يا مرگ را. ولي مولا هيچگاه برده نمي‌شود.9. آنها را رها كرد و به ايشان اهميتي نداد و با اينكه تعدادشان زياد بود ترسي از آنها به دل راه نداد.10. بعد از شهادت فرزند پيامبر صلي الله عليه و آله غير از اشك و اندوه چيزي نمانده است.11. فرزند دختر پيامبر صلي الله عليه و آله كشته شد تا يزيد از (ابن) زياد راضي شود.12. بدن او پاره پاره بر خاك افتاد و سر او بر بالاي نيزه رفت. [ صفحه 114]

### محمد علي اعسم‌

شيخ محمد علي اعسم بن شيخ حسين بن شيخ محمد زبيدي نجفي، در حدود سال 1154 ه.ق. در نجف متولد شده و به سال 1233 ه.ق.در نجف وفات يافت و در صحن مرتضوي دفن شد.1. و كم منزل قد سما بالنزيل و لو طاولته السما طالها2. بنفسي كراما سخت بالنفوس بيوم سمت فيه امثالها3. و صالوا كصولة اسد العرين رأت في يد القوم اشبالها4. تري أن في الموت طول الحياة فكادت تسابق آجالها5. و لم يبق للسبط من ناصر يلاقي من الحرب اهوالها6. بنفسي فريدا احاطت به عداه فجاهد ابطالها7. الي ان هوي فوق وجد الثري «و زلزلت الارض زلزالها» [127] .8. تراهم علي الارض مثل النجوم مع البدر و الخسف قد غالها9. قد استأصلوا عترة المصطفي و لم يخلق الكون الا لها [128] .1. چه منزل بلند مرتبه‌اي است كه ساكنان آن در رفعت از آسمان بالاترند.2. جان من فداي افراد كريمي باد كه در روزي كه با ياران خود به آسمان ها پرواز كردند، جان خود را بخشيدند.3. آنها مانند شيراني كه فرزندان خود را گرفتار مي‌بينند(به دشمن) حمله كردند. [ صفحه 115] 4. آنها چون مي‌ديدند كه طول زندگي در مرگ است، در رسيدن به مرگ از يكديگر سبقت مي‌گرفتند.5. براي نوه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله ياوري باقي نماند كه در رويارويي آن نبرد سخت ايستادگي كند.6. جانم فداي كسي باد كه دشمنان او را محاصره كردند و او با قهرمانان آنها مجاهده كرد.7. تا آنگاه كه بر زمين افتاد و زلزله‌اي زمين را لرزاند.8. آنان كه بر خاك افتادند، گويي ستارگاني بودند كه به همراه قرص ماه منخسف شدند.9. آنها خانواده‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله را كه هستي به خاطر آنها خلق شده است، درمانده كردند. [ صفحه 116]

### محمد بن خلفه

شيخ محمد بن اسماعيل بغدادي حلي مشهور به ابن خلفه، به سال 1227 يا 1247 ه.ق. در شهر حله وفات يافت و جسد او را به نجف اشرف منتقل كردند.1. يا مهر ابن الذي بصلاته يعطي الصلات بعفة و تكرم [129] .2. يا مهر اين ابن الذي مهر امه ماء الفرات و قلبه منه ظمي [130] .1. اي اسب، كجاست پسر كسي كه در هنگام نماز بخششي همراه با عفت و كرامت دارد؟2. اي اسب، كجاست پسر كسي كه رود فرات مهريه‌ي مادرش بود و جگر او از تشنگي مي‌سوخت؟ [ صفحه 117]

### عبدالحسين أعسم

شيخ عبدالحسين أعسم بن شيخ محمد علي بن حسين بن محمد أعسم زبيدي نجفي، در حدود سال 1177 ه.ق. متولد شد و در سال 1247 ه.ق. در نجف وفات يافت و در همانجا دفن شد.1. ورد الحسين الي العراق و ظنهم تركوا النفاق اذا العراق كما هيه‌2. تبكيك عيني لا لأجل مثوبة لكنما عيني لأجلك باكيه‌3. أنست رزيتكم رزايانا التي سلفت و هونت الرزايا الآتيه‌4. و فجائع الايام تبقي مدة و تزول و هي الي القيامة باقيه‌5. والله يغضب للبتول بدون أن تشكو فكيف اذا أتته شاكيه [131] .1. حسين عليه‌السلام به عراق وارد شد در حاليكه گمان مي‌كرد آنها نفاق را كنار گذاشته‌اند. ولي عراق همانگونه بود كه بود.2. چشم من فقط بر غم شما گريه مي كند نه براي ثواب.3. مصيبتهاي شما، مصائب گذشته را به فراموشي سپرد و مصائب آينده را بر ما آسان ساخت.4. حوادث ناگوار دنيا مدتي كوتاه مي‌پايد و سپس از بين مي‌رود ولي مصيبت شما تا قيامت برجاست.5. بدون اينكه حضرت زهرا عليه‌السلام شكايتي بكند، خدا از آنچه براي او پيش آمده خشمگين است. اگر شكايت كند چه مي‌شود؟ [ صفحه 118]

### محمد ادهمي

در سال 1170 ه.ق. در اعظميه متولد شد. نسبت او به امام موسي كاظم عليه‌السلام مي‌رسد. وي در شهر حله منصب قضاوت داشته و به سال 1249 ه.ق. به امر حاكم حله كشته شده است.1. عجبا لقوم يدعون ولاءه عاشوا و في الأيام عاشوراء2. من لم يمت بعد الحسين تأسفا عندي و اعداء الحسين سواء [132] .1. شگفت است كه گروهي دعوي دوستي او (حسين عليه‌السلام) را دارند و زنده هستند در حاليكه در دنيا روز عاشورايي وجود دارد.2. كسي كه بعد از (قتل) حسين عليه‌السلام از تأسف نميرد، نزد من با دشمنان او يكسان است. [ صفحه 119]

### صادق عاملي

شيخ صادق بن ابراهيم بن يحيي عاملي، عالمي فاضل و شاعري اديب است كه از شرح حال او اطلاعي در دست نيست. او به سال 1250 ه.ق. در قريه‌ي طيبه در جنوب لبنان وفات يافته است.1. قبر ثوي فيه الحسين و حوله أصحابه كالشهب حفت بالقمر2. مولي دعوه للهوان فهاجه و الليث ان احرجته يوما زأر [133] .1. حسين عليه‌السلام در آرامگاهش مانند ماهي آرميده و اصحاب او كه در اطرافش مدفونند همانند ستاره‌ها اطراف او را فراگرفته‌اند.2. (حسين عليه‌السلام) آقايي است كه گويي او را براي خوار كردن دعوت كردند و او دعوتشان را با شور پذيرفت. در حاليكه هر گاه شير را در تنگنا بگذارند غرش مي‌كند. [ صفحه 120]

### علي كاشف الغطاء

شيخ علي بن شيخ جعفر صاحب كشف الغطاء بن شيخ خضر مالكي نجفي، از قبيله‌ي بني‌مالك در عراق است. او در نجف متولد شده و عالمي فقيه و اصولي بوده. پايان عمرش را در كربلا گذرانيده و به سال 1253 ه.ق. در كربلا وفات يافته است و او را در نجف دفن كردند.1. مررت بكربلاء فهاج وجدي مصارع فتية غر كرام‌2. أسائل ربعها عن ساكنيه ولاة العز و الرتب السوامي‌3. و مثل لي الحسين بها غريبا عنائي للغريب المستضام‌4. يحامي عن حقيقته وحيدا بنفسي ذلك البطل المحامي‌5. و لم أر مثل رزئك ليس ينسي علي الأيام عاما بعد عام‌6. الا يا كربلا كم فيك بدر علاه الخسف من بعد التمام [134] .1. بر كربلا كه قتلگاه جوانان برازنده است گذشتم و اندوه و حزن من شدت يافت.2. از زمين كربلا درباره‌ي ساكنين آن پرسيدم. آنان كه دراي عزت و شرف و مراتب عالي هستند.3. روزي را به خاطر آوردم كه امام حسين عليه‌السلام در آنجا غريب و تنها بود و رنج و اندوه من به خاطر اين غريب (بزرگوار) و مصيب اوست.4. در آن هنگام او از حقيقت خود به تنهايي دفاع مي‌كرد. جان من فداي اين قهرمان مدافع حقيقت باد.5. من مصيبتي چون مصيبت شما نديدم كه هيچگاه با گذشت زمان فراموش نمي‌شود.6. اي كربلا، چه ماههايي در تو بودند كه قرص كامل آنها به خسوف گراييد و ناپديد شد. [ صفحه 121]

### صالح تميمي

ابو سعيد شيخ صالح بن علي معروف به شيخ صالح تميمي، به سال 1218 ه.ق. در كاظميه به دنيا آمده و به سال 1261 ه.ق. در همان شهر وفات يافته و دفن شده است.1.قساورة يوم القراع رماحهم تكفلن ارزاق النسور القشاعم‌2. مقلدة من عزمها بصوارم لدي الروع امضي من حدود الصوارم‌3. اشد نزالا من ليوث ضراغم و اجري نوالا من بحور خضارم‌4. غدا ضاحكا هذا و ذا متبسما سرورا و ما ثغر المنون بباسم‌5. و ما سمعت اذني من الناس ذاهبا الي الموت تعلوه مسرة قادم‌6. كأنهم يوم الطفوف و للظبا هنالك شغل شاغل بالجماجم [135] .7. رجال طلقوا الدنيا و من ذا صبا لطلاق كاعبة النهود8. دعاهم نجل قاطمة ليوم يشيب لذكره رأس الوليد9. كأن رماحهم تتلوا عليهم لصدق الطعن اوفوا بالعقود10. اذا ما هز عسال تصابوا كما يصبي الي هز القدود11. فليس يصافح الحوراء الا فتي يهوي مصافحة الحديد [136] .1. آنها در روز جنگ ماند شيرهايي بودند كه نيزه‌هايشان رزق كركسهاي بزرگ را تأمين مي‌كرد. [ صفحه 122] 2. در هنگام جنگ، عزم و اراده‌اي را همانند شمشير به خود بسته بودند كه (اين اراده) از لبه‌هاي شمشيرهايشان تيزتر و استواتر بود.3. مبارزه‌ي آنها با دشمنان از مبارزه‌ي شيران خشمگين، سخت‌تر و قدرت آنها در جنگ مانند درياي طوفاني بود.4. چهره هاي آنان خندان و متبسم و شادمان بود. ولي مرگ با قيافه‌ي خشمگين به سوي آنان مي‌شتافت.5. هيچ‌گاه نشنيده‌ام كه گروهي از مردم چنين شادمان به استقبال مرگ بروند، گويي كه از مسافر عزيزي استقبال مي‌كنند.6. گويي آنان در طف با لبه‌ي تيز شمشيرها به جدا كردن جمجمه‌هاي دشمن، سخت مشغول بودند.7. آنها مرداني بودند كه دنيا را طلاق دادند. غير از آنها چه كسي مي تواند دختري زيبا روي را طلاق دهد.8. پسر فاطمه (س) آنها را براي روزي فرا خواند كه ياد آن، طفل را پير مي‌كند.9. چون با خلوص نيت مي‌چنگيدند گويي نيزه‌ها به آنها مي‌گفتند: به عهدتان وفا كنيد.10. حركت نيزه‌ها در نظر آنان همانند رقص زيبارويان بود.11. با حوريان بهشتي كسي مصافحه و ديدار نمي‌كند مگر جوانمردي كه با آهن(شمشير و نيزه) مصافحه نمايد. [ صفحه 123]

### عبدالباقي عمري

عبدالباقي بن سليمان بن احمد عمري فاروقي موصلي، به سال 1204 ه.ق. در موصل متولد شده و در بغداد مناصب حكومتي داشته است. او به سال 1279 ه.ق.در بغداد وفات يافت و در همانجا دفن شد. نسب او به عمر بن خطاب مي‌رسد و قصيده‌اي در مدح اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام دارد.1. قضي نحبه في يوم عاشور من غدت عليه العقول و العشر تلطم بالعشر2. قضي نحبه من ارح للحرب خائضا ببحر دم فانصب بحر علي بحر [137] .1.عقول ده گانه در مصيبت كسي كه در روز عاشورا به شهادت رسيد، دست بر سر زدند.2. او دريايي از علم بود كه (در روز عاشورا) در ميان دريايي از خون غرق شد. [ صفحه 124]

### حسن قفطان

شيخ حسن بن علي عبدالحسين سعدي، به سال 1199 ه.ق. در نجف متولد شده و در سال 1279 ه.ق. در همانجا درگذشت و در ايوان بزرگ صحن مرتضوي مدفون گرديد.1. يتلسقون مطهما يستصحبون مثقفا يتقلدون مذكرا2. نصروا ابن بنت نبيهم فتسنموا عزا لهم في النشأتين و مفخرا3. حتي أبيدوا و الرياح تكفلت بجهازهم كفنا حنوطا أقبرا4. يا كربلا طلت السماء مراتبا شرفا تمنت بعضه ام‌القري [138] .5. نفسي الفداء لسيد خانت مواثقه الرعيه‌6.رامت امية ذلة بالسم لا عزت اميه‌7. فأبي اباء الاسد مختارا علي الذل المنية8. فهناك صالت دونه آساد غيل هاشمية9. سلبت محاسنه القنا الا مكارمه السنيه [139] .1. (آنان) در حاليكه شمشيرهاي برده او حمايل كرده و نيزه‌هاي بلند و استوار بدست گرفته بودند، بر اسبهاي نيرومند سوار شده و،2. به ياري فرزند دختر پيامبر صلي الله عليه و آله شتافتند و افتخار دو جهان را به دست آوردند.3. تا اينكه به شهادت رسيدند و بادها كفن‌پوشان و حنوط و دفن آنها را عهده‌دار شدند. [ صفحه 125] 4. اي كربلا، شرف تو از آسمان فراتر رفت. چنانكه ام‌القري (مكه) قدري از اين شرافت را آرزو مي‌كند.5. جانم فداي آقايي كه مردم در عهد خود نسبت به او خيانت ورزيدند.6. بني‌اميه مي‌خواستند به مسالمت و در حال صلح، او را ذليل كنند. خدا هيچگاه آنها را عزيز نگرداند.7. او مانند شيري به اختيار خود مرگ را به ذلت ترجيح داد و آن را برگزيد.8. در آن صحنه، شجاعان بني‌هاشم مانند شيرهاي بيشه از او دفاع كردند.9. نيزه، سيماي نيكوي او را گرفت، لكن نتوانست فضايل والاي او را از وي بگيرد. [ صفحه 126]

### صالح بن طعان

شيخ صالح بن طعان بن ناصر بن علي ستري بحراني بركوياني، به سال 1281 ه.ق. در مكه به بيماري طاعون درگذشت. او ديواني در مراثي اهل بيت عليهم السلام دارد.1. كل تلوذ بأخري خوف آسرها لوذ القطا خوف بأس الباشق الضخم [140] .1. هر يك از آنان (زنان و كودكان) از بيم اسارت به ديگري پناه مي‌برد مانند پرندگاني كه از ترس باز شكاري پنهان شوند. [ صفحه 127]

### ابراهيم مخزومي عاملي

شيخ ابراهيم بن شيخ صادق مخزومي عاملي، به سال 1221 ه.ق. در يكي از نواحي جبل عامل متولد شد و به سال 1284ه.ق. در همانجا درگذشت. او مردي عالم بود و اشعار فراواني از وي نقل شده است. [141] .1. (آنان) بزرگواراني بودند كه جامهاي زلال دوستي را از چشمه‌ي يقين نوشيدند.2. در آن هنگام كه خمير آدم سرشته نشده بود، جد آنها در آفرينش بر آدم عليه‌السلام پيشي گرفته بود.3. آنها هيچ عيب و نقصي نداشتند مگر اينكه در جنگ از مرگ نمي‌هراسيدند. [ صفحه 128]

### صالح كواز

ابوالمهدي بن حاج حمزه از قبيله‌ي خضيرات است. او به سال 1233 ه.ق. متولد شده و در سال 1290 ه.ق. درگذشته و در نجف دفن شده است. شيخ صالح عالمي بزرگ و در ادب و نحو كم‌نظير بود. اشعار رثايي او در مجالس عزا خوانده مي‌شود.1. كأن جسمك موسي مذهوي صعقا و ان رأسك روح الله مذ رفعا [142] .2. و معشر راودتهم عن نفوسهم بيض الضبا غير بيض الخرد العرب‌3. فانظر لاجسادهم قد قد من قبل اعضاؤها لا الي القمصان و الاهب [143] 4. فقل بهاجر اسماعيل احزنها متي تشظ عنوه بحر الظما تؤب‌5. و ما حكتها و لا أم الكليم أسي غداة في اليم القته من الطب‌6. هذي اليها ابنها و قد عاد مرتضعا و هذه قد سقي بالبارد العذب‌7. فأين هاتان ممن قد قضي عطشا رضيعها و نأي عنها و لم يؤب‌8. شاركنها في عموم الجنس و انفردت‌عنهن فيما يخص النوع من نسب [144] .9. و لو رآك بارض الطف منفردا عيسي لما اختار ان ينجو و يرتفعا10. و لا أحب حياة بعد فقدكم و لا أراد بغير الطف مضطجعا11. قوموا فقد عصفت بالطف عاصفة مالت بأرجاء طود العز فانصدعا [ صفحه 129] 12. لا أنتم أنتم ان لم تقم لكم شعواء مرهوبة مرأي و مستمعا13. نهارها أسود بالنقع مرتكم و ليلها أبيض بالقضب قد نصعا14. فلتلطم الخيل خد الارض عادية فخد عليا نزار للثري ضرعا15. و لتذهل الويم منكم كل مرضعة فطفله من دما أوداجه رضعا [145] .1. گويي جسد تو مانند موسي بود كه مدهوش افتاده و سر تو در بالاي نيزه گويي عيسي روح‌الله بود.2. (آنها) گروهي بودند كه شمشيرها به دنبال جانهاي آنها مي‌دويدند،نه دختران سفيد روي جوان.3. به اجساد آنها نگاه كن، اين اعضاء بدنشان است كه از جلو دريده شده نه پيراهن و لباس آنها(زيرا هرگز پشت به دشمن نكرده‌اند).4. هنگامي كه هاجر از تشنگي به هر طرف مي‌دويد(وجود) اسماعيل ناراحتي او را كم مي‌كرد.5. داستان مادر موسي هم خيلي ناراحت‌كننده نيست در آن هنگام كه فرزندش را كه فرعون در طلب او بود به دريا افكند.6. اين يكي، پسرش براي شير خوردن به او برگشت و آن يكي، پسرش را از آب سرد گوارا سيراب كرد.7. اين دو زن كجا و آن كه كودك شيرخواره‌اش تشنه‌لب مرد و از او دور شد و ديگر برنگشت كجا؟8. اين زن با آن دو نفر از يك جنسند ولي از نظر نسب و نوع از آنها جدا و ممتاز است. [ صفحه 130] 9. اگر عيسي عليه‌السلام مي‌ديد كه تو در سرزمين طف تنها هستي، هيچگاه نجات خويش را بر نمي‌گزيد و (به سوي آسمان) بالا نمي‌رفت.10. و بعد از رفتن شما زندگي را دوست نمي‌داشت و جز سرزمين طف آرامگاهي را نمي‌جست.11. بپا خيزيد كه در اطرف كوه عزت، طوفاني برخاسته كه كوه را پاره پاره مي‌كند.12. اگر نبرد پرخوني كه ديدن و شنيدن آن سهمناك است براي شما بر پا نشود شما به مراتب والاي خود دست نمي‌يابيد.13. جنگي كه در آن از گرد و غبار متراكم روزش سياه و از درخشش شمشيرها شبش روشن گرديده است.14. (در آن جنگ) بايد اسبها بر گونه‌ي زمين لطمه زنند [146] چون بهترين فرد از نسل نزار بر خاك افتاده است.15. در اين روز هر شير دهنده اي بايد شيرخوار خود را رها كند(فراموش كند) چون فرزند او از خون گردن خويش شير خورده است. [ صفحه 131]

### احمد بن قفطان

شيخ احمد بن شيخ حسين قفطان سعدي نجفي، در سال 1235 ه.ق. متولد و به سال 1293 ه.ق. درگذشت و در وادي‌السلام نجف دفن شد.1. لولا المحرم ما سفكت معدامعا لسوي المحرم سفكهن محرم‌2. يوم الحسين بكربلاء و صحبه ظربوا القباب علي البلاء و خيموا [147] .1. اگر محرم نبود هيچ اشكي نمي‌ريختم زيرا اشك ريختن بر غير از محرم، حرام است.2. همان محرمي كه در آن، امام حسين عليه‌السلام و يارانش در آغوش بلا خيمه زدند و بر بلا ساكن شدند. [ صفحه 132]

### موسي طالقاني

سيد موسي بن سيد جعفر بن علي بن سيد حسين طالقاني نجفي، به سال 1250 ه.ق.در نجف متولد و به سال 1298 ه.ق. وفات يافته و در نجف دفن شد. او به فضل و ادب مشهور بود.1. يا نازلين بكربلا كم مهجة فيكم بفادحة الكروب تصاب‌2. و معانق سمر الرماح كأنها تحت العجاج كواعب أتراب‌3. بطل ينكره الغبار و عابد ما أنكرته الحرب و المحراب‌4. كم موقف لهم به خرس الردي رعبا و ضاقت بالكماة رحاب [148] .1. اي كساني كه در كربلا فرود آمديد، چون خون جگرها و مصائب و اندوه به شما روي آورد.2. شما نيزه‌ها را در ميان گرد و غبار چنان در آغوش گرفتيد كه دختران زيبا را در آغوش مي‌گيرند.3. او قهرماني است كه در زير غبار شناخته نمي‌شود و زاهدي است كه شبها محراب نيز با او آشناست.4. براي آنها موقعيت‌هايي پيش آمد كه مرگ (با ديدن آنها) از ترس لال شده و فضا را بر دلاوران تنگ ساخت. [ صفحه 133]

### عبدالرضا خطي

او پسر شيخ حسن و از شاعران برجسته‌ي قرن سيزدهم هجري است ولي از شرح حال او اطلاعي نداريم.1. يا مخرس الموت ان سمتك نادبة من النوادب كيف اغتالك الشجب؟2. لو تعلم البيض من أردت مضاربها نبت و فل شباها الروع و الرهب‌3. و لو درت عاديات الخيل من وطأت أشلاءه لا عترها العقر و النقب‌4. راموا بمقتله قتل الهدي فجنوا عارا تجدده الاعوام و الحقب [149] .1. اي كسي كه زبان مرگ را بسته‌اي و گريه كننده بر تو مي گريد، غمها چگونه مي‌توانست تو را از پاي درآورد؟2. اگر شمشيرها مي‌دانستند كه بر چه بدنهايي فرود مي‌آيند، خودشان مي‌مردند و لبه‌هاي آنها از ترس مي‌شكست.3. اگر اسبهاي دونده مي‌دانستند كه بر سينه‌ي چه كسي گام مي‌گذارند، نسلشان نابود مي شديا به بيماري جرب مبتلا مي‌شدند.4. (دشمنان) با كشتن او آرزوي نابودي هدايت را داشتند و با اين كار، ننگ و عاري براي خود گرد آوردند كه هر سال تجديد مي‌شود. [ صفحه 134]

### ابراهيم قفطان

شيخ ابراهيم بن شيخ حسن بن نجم سعدي رباحي نجفي، از آل رباح مشهور به قفطان است. آل قفطان در شهر نجف از خانواده‌هاي قديمي مشهور به علم و فضل بوده‌اند. آل قفطان در شهر نجف از خانواده‌هاي قديمي مشهور به علم وفضل بوده‌اند. شيخ ابراهيم در نجف متولد شده و در همانجا تحصيل كرد و در همان شهر وفات يافته و مدفون است. تاريخ ولادت و وفات او معلوم نيست ولي پدرش به سال 1279 وفات يافته است.1. أنيخت لهم عند الطفوف ركاب و ناداهم داعي القضا فأجابوا2. يقودون للحرب العوان شوازبا لها بين ارجاء الفضا هباب‌3. تقل عليها من لؤي فوارس شداد علي وقع النصال صلاب‌4. اذا جانب الهندي في الحرب غمده فما الغمد الا هامة و رقاب‌5. عسي ان يغيث الدين في الله ثائر به الحكم فصل والمقال صواب‌6. فعدل و لا عفو و قتل و لا فدا و أمن به الف السوام ذئاب [150] .1. مركبهايشان در زمين طف توقف كرد و آنها به نداي دعوت‌كننده‌ي به مرگ، پاسخ دادند.2. به عزم پيكار بر اسبهاي اصيل سوار شدند و از حركت آنها همه جا را غبار گرفته بود.3. آنها سواركاراني از نسل لؤي بودند كه با شمشير، ضربه‌هاي سهمگيني بر دشمن فرود مي‌آوردند.4. هر شمشير هندي كه از غلافش بيرون مي‌آمد، بر يك سر يا يك گردن فرود مي‌آمد و آن را غلاف خود قرار مي‌داد. [ صفحه 135] 5. به آرزوي روزي كه به ياري دين خدا بيايد و قضاوت نهايي و حرف عادلانه و درست را با خود بياورد.6. در آن زمان عدالت اجرا مي‌شود و دشمنان جنايتكار (كه آن جنايت‌ها را درباره‌ي اهل بيت مرتكب شده‌اند) مورد عفو قرار نمي‌گيرد و قصاص مي‌شود و ديه و فديه از آنان پذيرفته نمي‌شود و امنيتي برقرارمي شود كه گرگ و ميش با هم الفت مي‌يابند. [ صفحه 136]

### داود حلي

سيد داود بن داود حسيني حلي، عموي سيد حيدر، شاعر و اديب مشهوري بوده است.1. يا امة لمحمد في الآل لم يرعوا ذمامه‌2. قتلوا الحسين بكربلا ءولم تخالطهم ندامه‌3. و رضيعه قبل الفطام رأي بسهمهم فطامه‌4. قد أضرموها فتنة عميا الي يوم القيامة [151] .1. اي مردم، حق محمد صلي الله عليه و آله و خانواده‌ي او را مراعات نكردند.2. حسين عليه‌السلام را در كربلا شهيد كردند و از اين كار پشيمان نشدند.3. فرزند شير خوارش را قبل از اينكه از شير گرفته شود با تير از شير گرفتند.4. آتش فتنه‌اي را افروختند كه تا قيامت خاموش نمي‌شود. [ صفحه 137]

### حيدر حلي

سيد حيدر به سال 1246 ه.ق. در شهر حله متولد شد. نسبت او به امام حسين عليه‌السلام مي‌رسد. او در كودكي يتيم شد و تحت سرپرستي عمويش قرار گرفت. به سال 1304 ه.ق. در حله وفات يافت و او را در نجف اشرف و در صحن مرتضوي دفن كردند.1. تعثر حتي مات في الهام حده و قائمه في كفه ما تعثرا2. كأن اخاه السيف أعطي صبره فلم يبرح الهيجاء حتي تكسرا3. له الله مفطور من الصبر قلبه و لو كان من صم الصفا لتفطرا4. و منعطفا اهوي لتقبيل طفله فقبل منه قبله السهم منحرا5. لقد ولدا ساعة هو والردي و من قبله في نحره السهم كبرا [152] .6. مالي اسالم قوما عندهم ترتي لا سالمتني يد الأيام ان سلموا7. الخيل عندك ملتها مرابطها والبيض منها عري أغمادها السأم‌8. اعيذ سيفك ان تصدي حديدته و لم تكن فيه تجلي هذه الغمم‌9. و لا غضاضة يوم الطف أن قتلوا صبرا بهيجاء لم تثبت لها قدم‌10. فالحرب تعلم ان ماتوا بها فلقد ماتت بها منهم السياف لاالهمم [153] .11. كفاني ضنا ان تري في الحسين شفت آل مروان اضغانها12. غريبا أري يا غريب الطفوف توسد خدك كثبانها [ صفحه 138] 13. و قتلك صبرا بايد أبوك‌ثناها و كسر أوثانها [154] .14. يلقي الكتيبة مفردا فتفر دامية الجراح‌15. و بهامها اعتصمت مخا فة بأسه بيض الصفاح‌16. و تسترت منه حياء في الحشا سمر الرماح‌17. مازال يورد رمحه في القلب منها و الجناح‌18. و حسامه في الله يسفح من دماء بني السفاح‌19. حتي دعاه اليه أن يغدو فلبي بالرواح [155] .20. عفيرا متي عاينته الكماة يختطف الرعب ألوانها21. فما أجلت الحرب عن مثله قتيلا يجبن شجعانها [156] .1. شمشيرش آنقدرها بر سرها فرود آمد تا كند شد، اما قبضه‌ي شمشير همچنان در دست تواناي او استوار ماند.2. گويي شمشير برادر وفادار او بود كه تا قطعه قطعه نشد از ياري او در جنگ دست نكشيد.3. خداي من، گويي دل او يكپارچه شكيبايي بود كه اگر سنگ هم در برابر اين مصائب قرار مي‌گرفت، مي‌تركيد.4. براي بوسيدن طفلش خم شد اما قبل از او تير گردن طفل را بوسيد.5. آن طفل و مرگ همزادند. قبل از اينكه پدر در گوشش اذان بگويد، تير در گوش او تكبير گفت. [ صفحه 139] 6. چگونه با گروهي مسالمت كنم كه خوني ايشانم و بايد از آنان خونخواهي كنم؟ روزگار مرا به سلامت نگذارد اگر آنان را به سلامت رها كنم و از آنان انتقام نگيرم.7. اسبها از ماندن در اصطبل خود بيزار و غلاف شمشيرها از پوشاندن آنها خسته شده‌اند.8. پناه به خدا مي‌برم كه شمشير تو زنگ بگيرد و هم و غم را با آن از بين نبري.9. براي آنها ننگ نبود كه در جنگ با شكيبايي كشته شوند و تا آخر باقي نمانند.10. اين جنگ نيز مي‌داند كه اگر آنها كشته شدند، همتهايشان پابرجا مانده است.11. همين درد براي من كافي است كه با قتل امام حسين عليه‌السلام دلهاي پركينه‌ي آل مروان شفا يافته است.12. اي غريب طف، چه شگفت است كه مي‌بينم گونه‌ي تو بر روي شنها قرار گرفته،13. و كشته شدن صبورانه‌ي تو به خاطر مجاهدات پدرت بود كه كمر آنها را خم كرد و بتهاي آنها را شكست.14. به تنهايي با يك لشكر مبارزه مي‌كرد و همه‌ي آن لشكر مجروح مي‌شدند و مي‌گريختند.15. و شمشسيرها از ترس او خود را در داخل سرها مخفي مي‌كردند.16. و نيزه‌ها از شرم او در داخل شكم‌ها مخفي مي‌شدند.17. نيزه‌ي او پيوسته در دل و پهلوهاي آنها فرومي‌رفت.18. و شمشير او در راه خدا خون زنازادگان را مي‌ريخت.19. تا زماني كه خدا او را خواند و او اجابت كرد و به سوي خدا رفت.20. هنگامي كه قهرمانان، اين كشته را بر روي زمين به خاك‌آلوده ديدند، از ترس رنگ از چهره‌شان پريد.21. هيچ‌گاه در پايان جنگ ديده نشده كه كسي كه كشته شد،شجاعان را بترساند. [ صفحه 140]

### عباس زغيب

شيخ عباس زغيب بن شيخ محمد بن عباس، در قريه‌اي در قراي بعلبك متولد شده و به سال 1304 ه.ق.در همانجا در گذشته است. او حدود 30 سال عمر كرده است. [157] .1. و لا مجد حتي تانف النفس ذلها و تختار دون الضيم للحتف مشربا2. كما سنها يوم الطفوف ابن حيدر فاروي صدور السمر و البيض خضبا3. كريم ابت ان تحمل الضيم نفسه و ان يسلك النهج الذليل المؤنبا [158] .1. هرگاه از ذلت متنفر شوي و راهي براي مرگ بدون پستي و خواري بيابي، به مجد و بزرگي مي‌رسي.2. همانگونه كه در روز طف پسر حيدر عليه‌السلام سنتي نهاد و سرنيزه‌ها را سيراب و شمشيرها را حنايي رنگ كرد.3. او كريمي بود كه از ذلت دوري مي‌كرد و به راه ذلت و خواري كه سرزنش بار مي‌آورد، نرفت. [ صفحه 141]

### حسون عبدالله

شيخ حسون (حسين) بن عبدالله بن حاج مهدي حلي، در سال 1250 ه.ق. در شهر حله متولد شد. او از خطبا و شعراي مشهور عصر خود بود. به سال 1305 ه.ق.در حله وفات يافته و او را در نجف دفن كردند.1. ظللت ابث الوجد حتي كانني لشجوي علمت الحمام بكائيا [159] .2. عباس هذي جيوش الكفر قد زحفت نحوي بثارات يوم الدار تطلبني‌3. نصب نفسك دوني للقنا غرضا حتي مضيت نقي الثوب من درن‌4. كسرت ظهري و قلت حيلتي و بما قاسيت سرت ذوو الأحقاد و الظغن [160] .1. حزن و اندوهم را پيوسته منتشر كرده‌امن تا آنجا كه گريه كردن را به كبوترها ياد دادم.2. اي عباس، لشكريان كفر براي گرفتن خونبهاي قتل عثمان در «يوم‌الدار» به سوي من آمده‌اند.3. تو در پيش من هدف نيزه قرار گرفتي تا اينكه پاكدامن از دنيا گذشتي.4. پشت مرا شكستي و (بعد از تو) چاره‌ام از دست رفت. با اين پيشامد، كساني كه كينه‌ي مرا دارند خوشحال شدند. [ صفحه 142]

### محسن ابوالحب

محسن بن محمد حويزي حائري مشهور به ابوالحب، به سال 1235 ه.ق. متولد شد. او از خطبا و فضلاي مشهور بود. در سال 1305 ه.ق. در كربلا وفات يافته و همانجا دفن شد.1. لا أري كربلاء يسكنها اليوم سوي من يري السرور محالا2. سميت كربلاء كي لا يروم الكرب منها الي سواها ارتحالا [161] .3. كلهم في الكمال فرد و حتي ذكرهم في الزمان جاء فريدا4. و قفوا وقفة لو ان الرواسي وقفت مثلها لكانت صعيدا5. كانت ام‌الحروب قبل عقيما صيروها بعد العقام ولودا6. ولدت منهم الوفاء فكانوا والدا و الوفاء كان وليدا7. كان طوفانهم كطوفان نوح ذاك ماء يجري و هذا حديدا8. لو زمان الخليل كانوا لما ارتاع لهول و لم يخف نمرودا9. سادة في الزمان كانوا و لكن لابن بنت النبي صاروا عبيدا10. لم يكن عندهم اعز من النفس فجادوا بها و ناهيك جودا11. كلما باد واحد منهم قام اخوه مقامه كي يبيدا12. كيف يسترضع الحديد دماهم و لهم هيبة تذهيب الحديدا؟ [162] . [ صفحه 143] 1. گمان نمي‌برم كه امروز كسي در كربلا مقيم باشد مگر آنان كه شادي را محال پندارند.2. اين زمين كربلا ناميده شد تا اندوه و غم از اين سرزمين به جاي ديگر منتقل نگردد.3. همه‌ي آنها در كمال يگانه بودند و حديث آنان نيز در طول زمان يگانه مانده است.4. آنها در وضعيت و موقعيتي بودند كه اگر كوهها در آن موقعيت قرار مي‌گرفتند خاك مي‌شدند.5. پيش از اين ما، در جنگ عقيم بود ولي آنها او را زاينده ساختند.6. مادر جنگ از آنها فرزند وفا را به دنيا آورد. پس وفا فرزند آنها و آنها پدرش بودند.7. آنها طوفاني چون طوفان نوح برانگيختند، ولي در آن طوفان به جاي آب، آهن روان بود.8. اگر آنها در زمان ابراهيم خليل عليه‌السلام بودند، حضرت خليل به حمايت آنان از نمرود نمي‌هراسيد.9. آنان (اصحاب) بزرگان و اشراف روزگار بودند. ولي در مقابل پسر دختر پيامبر صلي الله عليه و آله عبد و برده شده بودند.10. از جان خود چيزي گرامي‌تر نداشتند كه آن را هم بخشيدند. اين بخشش برايشان كافي است. (بالاتر از آن چه مي شود؟)11. هر كدام كه از پاي افتاد، برادرش به جاي او به‌پا خواست تا او هم از پا درافتاد.12. در حاليكه هيبت آنها آهن را آب مي‌كرد، آهن چگونه توانست خونشان را مانند شير بمكد؟ [ صفحه 144]

### صالح قزويني نجفي

سيد صالح قزويني نجفي بغدادي، به سال 1208 ه.ق.در نجف اشرف متولد شده و در سال 1306 ه.ق. در بغداد وفات يافت و او را در نجف دفن كردند. او شاگرد محمد حسن صاحب جواهر الكلام است.1. فكانما لهم الرماح عرائس تجلي و هم فيها هيام و لع‌2. يمشون في ظلل القنا لم تثنهم وقع القنا و البيض حتي صرعوا3. يا كوكب العرش الذي من نوره الكرسي و السبع العلي تتشعش‌4. كيف اتخذت الغاضرية مضجعا و العرش ود بأنه لك مضجع؟ [163] .1. نيزه‌ها براي آنها مانند عروسهايي هستند كه شديداً به آنها عشق مي‌وزند.2. در سايه‌ي نيزه‌ها راه مي رفتند و ضربات نيزه و شمشير آنها را خم نمي‌كرد تا اينكه كشته شدند.3. اي ستاره‌ي عرشي كه از نور او كرسي و هفت آسمان نوراني است،4. چگونه زمين غاضريه را آرامگاه خود قرار دادي، در حاليكه عرش آروزي مدفن تو را داشت؟ [ صفحه 145]

### جعفر حلي

سيد جعفر كمال الدين حلي نجفي، به سال 1277 ه.ق.در قريه‌اي در نزديكي حله به نام قريه‌ي ساده متولد شد و در سال 1315 ه.ق. وفات يافته و در وادي السلام نجف دفن شد.1. و تعطل الفلك المدار كأنما هو قطبه و عليه كان يدور2. فكانما بيض الحدود بواسما بيض الخدود لها ابتسمن ثغور [164] 3. متقلدين صوارما هندية من عزمهم طبعت فليس تكهم‌4. ابن ابرقت رعدت فرائض كل ذي بأس و أمطر من جوانبها الدم‌5. عبست وجوه القوم خوف الموت والعباس فيهم ضاحك متبسم‌6. قلب اليمين علي الشمال و غاص في الاوساط يحصد بالرؤس و يحطم‌7. و ثني ابوالفضل الفوارس نكصا فرأوا أشد ثباتهم أن يهزموا8. ما كر ذو بأس له متقدما الا و فر و رأسه المتقدم [165] .1. فلك از گردش باز ايستاد، گويي كه او (امام حسين عليه‌السلام) مركز فلك بود و فلك به دور او مي‌چرخيد.2. گويي شمشيرها به او تبسم مي‌كردند و زخم روي گونه‌ي سفيد او نيز به شمشيرها لبخند مي‌زد.3. آنان(ياران امام حسين عليه‌السلام) شمشيرهاي هندي را حمايل كرده بودند و شمشيرهايشان از [ صفحه 146] اراده‌ي آنها الهام گرفته بود زيرا اين شمشيرها مانند خود آنان خستگي نمي‌پذيرفت.4. هنگامي كه شمشيرهايشان برق مي‌زد، قهرمان نيرومند دشمن فرياد مي‌زدند و مي‌گريختند و پهلوهايشان دريده مي شد.5. دشمن از بيم مرگ چهره‌اش دژم بود و عباس عليه‌السلام در ميان ميدان تبسم بر لب داشت.6. از چپ و راست و قلب سپاه، نظم لشكر گسيخته شد و عباس عليه‌السلام آنان را درو مي‌كرد و مي‌كوبيد.7. او (عباس عليه‌السلام) سواران را در هم كوبيد و آنان را به عقب راند و آنها بالاترين استواري و پايداري خود را در فرار ديدند.8. هيچ قهرماني با او روبرو نشد مگر اينكه گريخت و هنگام گريز، سرش از تنش جلوتر مي‌دويد. [ صفحه 147]

### عباس زيوري

ملا عباس زيوري پسر قاسم بن ابراهيم، اصل آنان از بغداد بود ولي در حله ساكن بودند. او در بغداد متولد شد و در سال 1316 ه.ق.در طهران وفات يافت. او را در قم دفن كردند.1. اذا رفعت رأسا الي الله ابصرت رؤسا تعلي كالنجوم الثواقب‌2. و ان طأطأت رأسا الي الارض أبصرت جسوما كساها البين ثوب المصائب‌3. أو التفتت من شجوها عن يمينها و يسرتها او بعض تلك الجوانب‌4. رأت صبية للمرتضي فوق هزل من العيس تسبي مع نساء نوادب [166] .1. (زنان اهل بيت) اگر سرشان را به سوي خدا بلند كنند، سرهايي را مي‌بينند كه مانند ستاره‌هاي درخشان بر اوج قرار گرفته‌اند،2. و اگر سرشان را به طرف پايين بيندازند، اجسادي را مي‌بينند كه مرگ به آنها لباس مصيبت و بلا پوشانده،3. يا اگر از غصه و اندوه به چپ و راست خود يا ديگر جوانب بنگرند،4. بچه‌هاي كوچك مرتضي عليه‌السلام را بر بالاي شتران لاغر و زنان زاري‌كننده را به همراه آنها مي‌بينند. [ صفحه 148]

### علي ترك

سيد علي بن ابي القاسم بن فرج الله موسوي مشهور به ترك، در سال 1285 ه.ق. در نجف اشرف متولد شد. دروس مقدماتي را نزد پدرش خواند. در عهد مظفرالدين شاه قاجار به ايران سفر كرد و در سال 1324 ه.ق. در سفر حج وفات يافت.1. صامت بيوم الطف لكن صيرت عصب الضلالة بالدما افطارها2. ما جاءها الموت الزؤام مقطبا الا رئي بوجوهها استبشارها3. خطبوا لبيضهم النوفس و صيروا الاعمار مهرا و الرؤس نثارها1. (ياران امام حسين عليه‌السلام) در روز طف روزه گرفتند ولي گروه گمراه، روزه‌ي آنها را با خون گشودند.2. مرگ با چهره‌ي گرفته به سوي آنها آمد ولي آنها با شادي او را استقبال كردند.3. آنها براي شمشيرهاي خود به خواستاري نفوس دشمن رفتند كه مهريه‌ي آن عمرها و نثار آن سرهايشان بود. [ صفحه 149]

### حمادي نوح‌

ابوهبة الله محمد بن سليمان بن نوح غريب كعبي، اصل او اهوازي است ولي ساكن حله بود. در سال 1240 ه.ق. متولد شده و به سال 1325 ه.ق. در حله وفات يافت. او را در نجف دفن كردند.1. يا حجر اسماعيل جاوزك الهدي مذ بان عن غدك الحسين الاطهر2. يفدي ذبيحك كبشه و علي الظما حنقا صفي الله جهرا ينحر3. أصفاء زمزم لا صفوت لشارب و حشا الهدي بلظي الظما تتفطر [167] .1. (ياران امام حسين عليه‌السلام) در روز طف روزه گرفتند ولي گروه گمراه، روزه‌ي آنها را با خون گشودند.2. مرگ با چهره‌ي گرفته به سوي آنها آمد ولي آنها با شادي او را استقبال كردند.4. آنها براي شمشيرهاي خود به خواستاري نفوس دشمن رفتند كه مهريه‌ي آن عمرها و نثار آن سرهايشان بود. [ صفحه 149]

### حمادي نوح‌

ابو هبة الله محمد بن سليمان بن نوح غريبي كعبي، اصل او اهوازي است ولي ساكن حله بود. در سال 1240 ه.ق. متولد شده و به سال 1325 ه.ق. در حله وفات يافت. او را در نجف دفن كردند.1. يا حجر اسماعيل جاوزك الهدي مذ بان عن غدك الأطهر2. يفدي ذبيحك كبشه و علي الظما حنقا صفي الله جهرا ينحر3. أصفاء زمزم لا صفوت لشارب و حشا الهدي بلظي الظما تتفطر [168] .1. اي حجر اسماعيل، بعد از آنكه حسين عليه‌السلام از تو دور شد، هدايت هم از تو جدا شد.2. گوسفندي فداي ذبيح تو (اسماعيل) شد در حاليكه صفي‌الله (امام حسين عليه‌السلام) از روي كينه در حالت تشنگي و بطور آشكار كشته شد.3. اي زمزم زلال، اي كاش كه براي نوشندگان، آب زلالي نباشي زيرا كه اندرون هدايت از حرارت تشنگي از هم گسيخت. (اشاره به امام حسين عليه‌السلام است). [ صفحه 150]

### عبدالحسين جواهر

شيخ عبدالحسين بن شيخ بعد علي بن شيخ محمد صاحب جواهر، در سال 1282 ه.ق. در نجف متولد شد و در همانجا وفات يافته و مدفون شد. او شاگرد ملاكاظم صاحب كفايه بود.1. جمعيت شملهم ضحي فعدا الخط ب عليهم ففرقتهم مساء2. و أبوا لذة الحياة بذل و رأوا عزة الفناء بقاء [169] .1. آنها گروهي بودند كه در هنگام صبح جمع بودند ولي روزگار بر آنها گذشت و در هنگام شب پراكنده شدند.2. لذت زندگي را با خواري همراه بود قبول نكردند و نابودي با عزت را بقاي خود يافتند. [ صفحه 151]

### حسين محمود

در سال 1305 ه.ق. در نجف متولد شد. خانواده‌ي او اهل حله بودند. پدر او، شيخ علي بن حسين حمود كه عالم و فقيه عالي قدري بود به نجف كوچ كرد. شيخ حسن در سال 1337 ه.ق. در نجف وفات يافته و در صحن حيدري دفن شد.1. نأي عنها الحسين فهد منها بناء البيت ذي العمد الطوال‌2. سري نحو العراق بأسد غاب تعد الموت عيدا في النزال‌3. تعادي للكفاح علي جياد ضوامر أنعلتها بالهلال‌4. عجبت لضمر تعدو سراعا و فوق متونها شم الجبال‌5. تسابق ظلها فتثير نقعابه سلك القطا سبل الضلال [170] .1. حسين عليه‌السلام از كعبه دور شد و با رفتن او ستونهاي بلند كعبه فروريخت.2. او به همراه شيران بيشه كه مرگ در جنگ را شادماني خود مي‌ديدند.3. آنها سوار بر اسبهاي ميان باريكي كه نعلشان از هلال ماه بود، براي جهاد با سرعت پيش مي‌رفتند.4. در شگفتم كه اين اسبهاي لاغر چگونه با سرعت مي‌دويدند، در حالي كه بر پشت آنان كوه‌هاي بلند قرار گرفته بودند.5. اسبها با سايه‌هاي خود به مسابقه مي‌پرداختند و از شدت غباري كه بر مي‌انگيختند پرنده‌ي قطا گمراه مي‌شد. [ صفحه 152]

### ابوبكر حسيني

سيد ابوبكر بن شهاب علوي حسيني حضرمي، نسبت او به امام جعفر صادق عليه‌السلام مي‌رسد. او به سال 1262 ه.ق. در قريه‌اي از بلاد حضرموت متولد شده و به سال 1341 ه.ق. در حيدرآباد دكن از بلاد هند وفات يافته است.1. فهاجت جماهير الضلال و أقبلت بجيش لحرب ابن بتول عرموم‌2. و حين استوي في كربلاء مخيما بتربتها أكرم به من مخيم‌3. ابت نفسه الشماء الا كريهة بموت بها موت العزيز المكرم‌4. هو الموت مر المجتني غير انه ألذ و أحلي من حياة التهضم‌5. و قارع حتي لم يدع سيف باسل بمعترك الهيجاء غير مثلم‌6. هي الفتنة الصماء لم يلف بعدها منار من الايمان غير مهدم [171] .1. مردم گمراه به صورت يك لشكر بزرگ با هيجان براي جنگ با پسر بتول پيش آمدند.2. تا اينكه او در زمين كربلا خيمه زد. چه خيمه زننده‌ي بزرگواري بود!3. نفس بزرگوار او تسليم نشد و مرگ با عزت و كرامت را برگزيد.4. ثمره‌ي مرگ تلخ است. ولي اينگونه مردم لذتبخش‌تر و شيرين‌تر از زندگي با خواري است.5. در جنگ آنقدر شمشير زد تا اينكه همه‌ي شمشيرهاي جنگاوران دشمن كند شد و تيزي لبه‌هاي آنها از بين رفت. (با همه‌ي جنگاوران نبرد كرد)6. بعد از اين فتنه‌ي كور، هيچ ستوني از ستونهاي ايمان سالم نماند. [ صفحه 153]

### رضا هندي

سيد رضا بن سيد هاشم نقوي رضوي موسوي هندي لكهنويي، به سال 1290 ه.ق. در نجف متولد شده و در سال 1298 ه.ق. همراه پدر به سامرا رفت. او بعد از سيزده سال به نجف برگشته و بقيه‌ي عمر را در آنجا در طلب علم گذرانيده. به سال 1362 ه.ق. در قريه‌اي نزديك نجف وفات يافت و او را در نجف دفن كردند [172] .1. و بقعة ترهب الايمام سطوتها و ليس تهرب من ذؤبانها النقد2. و روضة انجم الزهراء قد حسدت حصباءها و عليها يحمد الحسد3. و ارض قدس من الاملاك طاف بها طوائف كلما مروا بها سجدوا4. فانهض فد تك بقايا انفس ظفرت بها النائب لما خانها الجلد5. هب ان جندك معدود فجدك قد لاقي بسبعين جيشا ماله عدد6. غداة جاهد من اعدائه نفرا جدوا باطفاء نور الله واجتهدوا7. و عصبة جحدوا حق الحسين كما من قبل حق ابيه المرتضي جحدوا8. تجمعت عدة منهم يضيق بها صدر الفضا و لها امثالها مدد9. فشد فيهم بأبطال اذا برقت سيوفهم مطروا حتفا و ما رعدوا10. صالوا و جالوا و أدوا حق سيدهم في موقف فيه عق الوالد الولد [173] .1. در آنجا (كربلا)، آرامگاهي است كه روزگار از سطوت آن در هراس است و گرگها در آنجا جرأت حمله به گوسفندان را ندارند.2. بوستاني است كه ستاره‌هاي درخشان به سنگريزه‌هاي آن حسادت مي‌ورزدند و به اين دليل [ صفحه 154] در اينجا حسد صفتي ممدوح شده است [174] .3. سرزمين مقدسي است كه فرشتگاني كه به دور آن مي‌گردند، هرگاه به مقابل آن مي‌رسند سجده مي‌كنند.4. به‌پا خيز، نفوسي كه مصائب بر آنها وارد شده به حدي كه ديگر قدرت مقابله‌ي با مصائب را ندارند، همگي به فداي تو باد [175] .5. اگر تعداد لشكريان تو كم است، جد تو امام حسين عليه‌السلام با هفتاد نفر به رويارويي لشكري بي‌شمار رفت.6. در روزي كه با گروهي كه سعي در خاموش كردن نور خدا داشتند مبارزه و مجاهده كرد.7. گروهي كه حق حسين عليه‌السلام را انكار كردند، قبل از آن هم حق پدرش مرتضي را منكر شده بودند.8. گروهي از آنان گرد آمدند و همه جا را اشغال كردند. آنها به همين تعداد نيز پشتيبان دارند.9. او به همراه قهرماناني به دشمن حمله برد كه هر گاه شمشيرهاي آنان برق مي‌زد، باران مرگ مي‌باريد ولي صداي رعد بلند نمي‌شد.10. از چپ و راست ميدان جنگ حمله كردند و حق آقاي خود را ادا كردند. آن هم در موقعيتي كه پدر، فرزند را رها مي‌كند [176] . [ صفحه 155]

### حسن محمود امين

سيد حسن بن سيد محمود بن سيد علي، به سال 1299 ه.ق. در قريه‌ي عيترون در لبنان به دنبا آمد و به سال 1368 ه.ق. در بيروت بدرود حيات گفت و نعش او را به قريه‌اي در بلاد جبل عامل بردند كه اواخر عمر در آنجا مي‌زيست. وي عالمي فاضل و فقيهي دانشمند و تيز فهم بوده و شعرش مقام والايي دارد.1. وردوا علي الهيجاء ورود الهيم ورأوا عظيم الخطب غير عظيم‌2. و تنازعوا كأس المنية بينهم في غير ما لغو و لا تأثيم‌3. يتسابقون الي الهجوم كأنهم خلقوا ليوم تسابق و هجوم‌4. يستعجلون البذل قبل اوانه و يسارعون لدعوة المظلوم‌5. وجدوا الحيات مع الهوان ذميمة و الموت في العلياء غير ذميم‌6. و تقدموا للموت قبل امامهم و لقد يجوز تقدم المأموم [177] .1. آنها مانند شتران تشنه كه به سوي آب مي‌تازند، به ميدان نبرد تاختند و بلاي بزرگ را ناچيز ديدند.2. بي‌شائبه گناه و بيهودگي، در گرفتن و نوشيدن جام مرگ بر يكديگر پيشي گرفتند.3. در حمله به دشمن بر يكديگر پيشي مي‌گرفتند. گويي خداوند آنها را براي روز مسابقه و حمله آفريده است.4. براي دادن جانشان قبل از رسيدن اجل، شتاب داشتند و هر گاه مظلومي آنها را مي‌خواند، زود به كمك او مي‌شتافتند. [ صفحه 156] 5. زندگي همراه با خواري و ذلت به نظر آنها ناپسند بود تا سرانجام‌مرگ با سربلندي را پسنديدند.6. براي رسيدن به مرگ، جلوتر از امام خود قرار گرفتند، زيرا گاهي تقدم مأموم بر امام جايز است. [ صفحه 157]

### عبدالحسين ازري

اين شاعر توانا كه به سال 1298 ه.ق. در بغداد متولد شده از آزادي‌خواهان عراق بود. او نخستين روزنامه را در حمايت از حقوق اعراب منتشر كرد و مدتها در زندان گذرانيد.او به سال 1374 ه.ق. در بغداد درگذشت و در نجف دفن شد.1. ما كان للاحرار الا قدوة بطل توسد في الطفوف قتيلا2. و تعشق الاحرار سنتك التي لم تبق عذرا للشجا مقبولا3. قتلوك للدنيا و لكم لم تدم لبني اميه بعد قتلك جيلا4. حملت (بصفين) الكتاب رماحهم ليكون رأسك بعده جيلا5. يدعون باسم (محمد) و بكربلا دمه غدا بسيوفهم مطلولا6. ما أبخس الدنيا اذا لم تستطع ان توجد الدنيا اليك مثيلا7. بسمائك الشعراء مهما حلقوا لم يبلغوا من الف ميل ميلا [178] .1. قهرماني كه در سرزمين طف مقتول شد، نمونه‌اي براي آزادگان بود.2. (اي حسين عليه‌السلام) آزادگان شيوه و سنت تو را عاشقانه دوست دارند. سنتي كه عذري براي كسي باقي نگذاشت.3. بني‌اميه شما را براي دنيا كشتند ولي بعد از شما، دنيا حتي به اندازه‌ي يك نسل هم به آنها وفا نكرد.4. (در صفين) قرآن را بر سر نيزه كردند تا اينكه(بتوانند) بعد از آن سر تو را بر نيزه حمل كنند.5. به نام محمد صلي الله عليه و آله دعوت مي‌كنند در حاليكه در كربلا شمشيرهاي خود را به خون او آغشته [ صفحه 158] مي‌كنند.6. چقدر دنيا پست است كه نمي‌تواند كسي همانند تو را بياورد.7. شعرا هر چه در آسمان بزرگي تو اوج بگيرند، يك ميل از هزاران ميل را نمي‌توانند پيش بروند. [ صفحه 159]

### حسين علي اعظمي

حسين بن علي بن حبشي العبيدي الاعظمي، به سال 1325 ه.ق. در اعظميه‌ي بغداد متولد شد. او تأليفات فراواني دارد. به سال 1375 ه.ق. وفات يافت و در اعظميه دفن شد.1. الدمع ينطق و العيون تترجم عما يضم الويم هذا المأتم‌2. اليوم قد ذبح السحين و آله ظلما و فاض الدمع و انفجر الدم [179] .1. از آنچه كه امروز در اين ماتم مي‌گذرد، اشك صحبت مي‌كند و چشمها به ترجمه‌ي آن سخنان مي‌پردازند.2. امروز حسين و خانوده‌اش به ستم كشته شدند. بدين سبب اشكها با خون فرو مي‌ريزد. [ صفحه 160]

### خليل مغنيه

شيخ خليل حسين بن علي مغنيه، به سال 1318 ه.ق. در قريه‌ي «طيردبا» از قراي شهر صور در لبنان متولد شد و به سال 1378 ه.ق. در صيداء وفات يافت. او را در زادگاهش دفن كردند. شيخ خليل علوم ابتدائي را نزد پدرش شيخ حسين و ديگر علما و مدرسين شهر خود فراگرفت و حدود پانزده سال در نجف اشرف به تحصيل پرداخت تا اجازه‌ي اجتهاد گرفت و سپس به قريه‌ي خود بازگشت و به هدايت مردم و تعليم و قضاوت پرداخت. [180] .1. سل كربلا عما لقوا من كربة فيها و من خطب فظيع مفجع‌2. عميت قلوب امية فتجمعت لقتال آل الله أي تجمع‌3. هاجت بها احقادها فتذرعت للأخذ بالثارات أي تذرع‌4. ثارات أصنام لها قد نكست فهوت محطمة لأسفل موضع‌5. الله كيف الارض لم تخسف بهم غضبا و كيف الكون لم يتضعضع [181] .1. از كربلا بپرس كه آنها چه رنج و مصيبت بزرگ و حزن‌انگيزي در آنجا يافتند.2. دلهاي بني اميه كور شد و براي كشتن خانواده‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله گرد آمدند. چه تجمعي بود!3. كينه‌هاي دروني آنها سربر آورد و براي خونخواهي به دنبال بهانه بودند و چه بهانه‌اي داشتند!4. خونخواهي به خاطر اينكه بتهاي آنها شكسته شد و به پستي گراييد.5. خدايا چگونه است كه زمين آنها را فرو نبرده و آسمان به خاطر وجود آنها نلرزيده است؟ [ صفحه 161]

### سليمان ظاهر

شيخ سليمان ظاهر از علما و ادباي لبنان در قرن نوزده ميلادي بود. او به سال 1380 ه.ق. وفات يافت.1. بكيت الحسين و من كالحسين أحق بفرط الشجا و البكا2. كفي شرفا أن شكت رزءه البرايا، و من هوله ما شكا3. بكاه المصلي و ركن الحطيم و زمزم و الحجر و المتكاكفاك علي ان غدا كعبة تحج اليه الوري رمسكا [182] .1. بر حسين گريستم و چه كسي از حسين سزاوارتر است كه از ناراحتي و اندوه بر او بگريند؟2. اين شرف براي او كافي است كه همه‌ي مردم براي او آه و ناله كردند ولي خودش از مصيبتش شكايت نكرد.3. مصلي و ركن حطيم و زمزم و حجر و متكا براي او گريه كردند.4. (اي مولا) براي (بزرگي) تو همين بس كه قبرت كعبه‌اي شده كه مردم همانند حج به سوي آن مي‌شتابند. [ صفحه 162]

### محمد رضا شبيبي

شيخ محمد رضا بن شيخ جواد بطائحي نجفي، به سال 1306 ه.ق. در نجف متولد شده و در سال 1385 ه.ق. وفات يافت. او از پيشگامان حركت فكري و نهضت وطني عراق بود.1. ما بال بجدل لا بلت مضاجعه قد حز اصبعه في مخذم ذرب‌2. لو كان يطلب منه بذل خاتمه لقال هاك، و هذا قبل فعل أبي [183] .1. بجدل، كه جاودان درهاي خير بر او بسته باد، چرا به طمع انگشتري، انگشت او را با شمشير قطع كرد؟2. اگر او انگشتري را از خود آن حضرت مي‌طلبيد، به او مي‌فرمود: به تو بخشيدم چون قبل از اين پدرم نيز اين كار را كرده است. [ صفحه 163]

### مهدي مطر

شيخ عبد المهدي پسر عالم مجاهد، شيخ عبدالحسين مطر به سال 1318 ه.ق. متولد شد و به سال 1395 ه.ق. وفات يافت. او بزرگترين شاعر زمان خود بود.1. ان لم تلبك ساعة محمومة ذمت فقد لبت ندائك اعصر2. قد و انظر البيت الحرام و نظرة أخري لقبرك فهو حج اكبر [184] .1. اگر يك ساعت (روز عاشورا) نداي تو را جواب نداد لكن تمام اعصار و روزگاران به تو لبيك مي‌گويند.2. برخيز و به كعبه نگاهي كن و نگاهي ديگر به قبر خود بينداز كه حج اكبر است. [ صفحه 164]

### حسن دجيلي

شيخ حسن بن شيخ محسن دجيلي، به سال 1310 در نجف متولد شد. او عالمي بزرگ بود و بر كتاب كفاية الاصول شرحي نوشته است.1. و قامت عليهم بعدما غاب أحمد عصائب غي أظهرت كامن الحقد2. و قد نقضت عهد النبي بآله الهداة و قل الثابتون علي العهد3. غداة ابن هند أظهر الكفر طالبا بثارات قتلاه ببدر و في احد4. ورام بأن يقضي علي دين أحمد و يرجع دين الجاهلية والو أد [185] .1. بعد از درگذشت پيامبر صلي الله عليه و آله گروههايي گمراه عليه آنها قيام كردند و كينه‌هاي پنهان خود را آشكار كردند.2. و عهد خود را با خانواده‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله كه راهنمايان آنها بودند شكستند و تعدادي اندك بر آن عهد استوار ماندند.3. روزي كه فرزند هند، كفر خود را آشكار كرد و به خونخواهي كشته شدگان بدر و احد برخاست.4. مي‌خواست دين احمد صلي الله عليه و آله را نابود كرده و دين جاهلي و زنده به گور كردن دختران را تجديد كند. [ صفحه 165]

### محمد علي اردوبادي

شيخ محمد علي بن محمد قاسم بن محمد تقي اردوبادي تبريزي نجفي، به سال 1310 ه.ق. در تبريز متولد شد. او از سن 5 سالگي در نجف زندگي كرده و در زمان تأليف اعيان الشيعه در حيات بوده است. [186] .صاحب الغدير نيز در زمان تأليف كتاب خود با او ملاقات داشته.1. احق الناس ان يبكي عليه بدمع شابه علق الدماء2. بجنب العلقمي سري فهر فتي أبكي الحسين بكربلاء3. اخوه وابن والده علي هزبر الملتقي، رب اللواء4. صريعا تحت مشتبك المواضي ابوالفضل المضرج بالدماء5. و من واساه لا يثنيه شي‌ء عن ابن المصطفي عند البلاء6. و قد ملك الفرات فلم يذقه و جاد له علي عطش بماء [187] .1. او كسي است كه از همه سزاواتر است تا بر او بگريند، گريه‌اي كه آميخته با خون باشد2. شريف‌ترين و سخاوتمندترين جواب عرب (از نژاد فهر) در كربلا و در كنار علقمه به خاك افتاد و حسين بر او گريه كرد.3. برادرش (عباس) كه در رويارويي با دشمن مانند شير بود و علمدار لشكر او بود.4. ابوالفضل كه در زير برخورد شمشيرهاي تيز، شهيد و بدنش به خون آغشته شد.5. كسي كه در روز مصيبت و بلا در همه حال ياور او بود و هيچ چيز نتوانست او را از ياري باز دارد.6. و هنگامي كه فرات به تصرف او درآمد از آب آن نچشيد و با اينكه تشنه بود خواست كه آب را به برادر بخشد.

### عبدالحسين حويزي‌

از شرح حال اين شاعر اطلاعي نداريم. او معاصر با مؤلف ادب‌الطف بوده و دو بيت زير را سروده و براي مؤلف فرستاده است:1. كل شي‌ء في عالم الكون أرخي عينه بالدموع يبكي حسينا2. نزه الله عن بكا و علي قد بكاه و كان لله عينا [188] .1. هر چه كه در جهان وجود دارد مدام بر حسين مي‌گريد و ديده‌اش پر از اشك است.2. خداوند از گريستن منزه است ولي علي عليه‌السلام كه چشم خداست بر حسين مي‌گريد. [ صفحه 169]

## نمونه‌اي از سروده‌هاي شاعران فارسي زبان

### كسايي مروزي

ابوالحسن يا ابواسحاق كسايي مروزي به سال 341 ه.ق. در مرو متولد شد. وي نخست مداح سامانيان و نيز مداح عبدالله بن احمد عتبي وزير نوح بن منصور بود، لكن بعدها از مداحي دست كشيد و به سرودن اشعاري در پند و اندرز و مدح و رثاي اهل بيت عليهم‌السلام پرداخت. او يكي از بزرگترين گويندگان ادب فارسي در قرن چهارم و نخستين شاعر پارسي زبان است كه مرثيه‌ي عاشورايي سروده است. با توجه به شواهد قطعي تاريخي و آثار اين سخنور بزرگ، ترديدي در تشيع او وجود ندارد. از اشعار او در حدود 200 بيت باقي مانده است. او اندكي بعد از سال 394 ه.ق. وفات يافته است. [189] .بيزارم از پياله وز ارغوان و لاله ما و خروش و ناله، كنجي گرفته مأوادست از جهان بشويم، عز و شرف نجويم مدح و غزل نگويم، مقتل كنم تقاضاميراث مصطفي را، فرزند مرتضي را مقتول كربلا را، تازه كنم تولاآن مير سربريده، در خاك و خون تپيده از آب ناچشيده، گشته اسير غوغاتنها و دل شكتسه، بر خويشتن گرسته از خانمان گسسته وز اهل بيت و آبااز شهر خويش رانده وز ملك برفشانده مولي ذليل مانده، بر تخت ملك مولي‌مجروح خيره گشته، ايام تيره گشته بدخواه چيره گشته، بي‌رحم و بي‌محاباصفين و بدر و خندق حجت گرفته با حق خيل يزيد احمق، يك يك به خونش كوشاپاكيزه آل ياسين، گمراه زار و مسكين وان كينه‌هاي پيشين، آن روز گشته پيداآن پنج ماهه كودك، باري چه كرد، ويحك كز پاي تا به تارك، مجروح شد مفاجا؟بيچاره شهربانو، مصقول كرده زانو بيجاده گشته لولو، بر درد ناشكيبا [ صفحه 170] آن زينب غريوان، اندر ميان ديوان آل زياد و مروان نظاره گشته عمدامؤمن چنين تمنا هرگز كند؟نگو، ني چونين نكرد ماني، نه هيچ گبر و ترساآن بي‌وفا و غافل، غره شده به باطل ابليس‌وار جاهل، كرده به كفر مبدارفت و گذاشت گيهان، ديد آن بزرگ برهان وين رازهاي پنهان، پيدا كنند فرداتخم جهان بي‌بر، اين است و زين فزون‌تر كهتر عدوي مهتر، نادان عدوي دانابر مقتل اي كسايي، برهان همي نمايي گر هم بر اين بپايي، بي‌خار گشت خرمامؤمن درم پذيرد تا شمع دين بميرد ترسا به زر بگيرد، سم خر مسيحاتا زنده‌اي چنين كن، دلهاي ما حزين كن پيوسته آفرين كن بر اهل بيت زهرا [ صفحه 171]

### امير معزي

اميرالشعرا ابوعبدالله محمد بن عبدالملك برهاني نيشابوري، شعر قرن پنجم و اوايل قرن ششم هجري بود. تخلص او به معزي به جهت تقرب وي به دربار معزالدين ملكشاه بن الب ارسلان است. او تا سال 485 ه.ق. در خدمت آن سلطان بود. پس از وفات او مدتي در هرات و نيشابور و اصفهان سرگرم مدح امراي سلجوقي و غير سلجوقي بوده و سپس در خراسان به خدمت سنجر درآمد و تا پايان عمر در خدمت او مي‌زيست، وفات او بين سالهاي 518 تا 521 ه.ق. اتفاق افتاده است. او در قصيده‌سرايي استاد بود و ديوانش حدود 19000 بيت دارد. [190] .آن كه چون آمد به دستش ذوالفقار جان شكار گشت معجز در كفش چون در كف موسي، عصاآمد آواز منادي «لا فتي الا علي» وانگهي «لا سيف الا ذوالفقار» آمد نداوان دو دو فرزند عزيزش چون حسين و چون حسن هر دو اندر كعبه‌ي جود و كرم، ركن و صفاآن يكي را جان ز تن گشته جدا اندر حجاز وان دگر را سر جدا گشته ز تن در كربلاآن كه دادي بوسه بر روي و قفاي او رسول گرد بر رويش نشست و شمر ملعون در قفاوانكه حيدر گيسوان او نهادي بر دو چشم چشم او در آب غرق و گيسوان اندر دماروز محشر داد بستاند خدا از قاتلانش تو بده داد و مباش از حب مقتولان جدا [ صفحه 172]

### حكيم سنايي

ابوالمجد مجدودبن آدم، شاعر و عارف معروف ايراني در قرن ششم است. او پس از رشد در شاعري به دربار غزنويان راه جست و مسعود بن ابراهيم و بهرام شاه بن مسعود را مدح كرد. پس از آن به دامن عرفان دست زد و از جهان و جهانيان دست شست. چنان كه بهرامشاه خواست خواهر بدو دهد، او نپذيرفت. او چند سال از دوره‌ي جواني خود را در شهرهاي بلخ و سرخس و هرات و نيشابور گذرانيد و گويا در همه‌ي ايام كه در بلخ بود راه كعبه پيش گرفت، سپس باز مدتي در بلخ بود و از آنجا به سرخس و مرو و نيشابور رفت و در سال 518 به غزنين بازگشت. او را شاگرد و پيرو ابويوسف يعقوب همداني دانسته‌اند. سنايي تا پايان عمر در غزنين به عزلت گذرانيد و آرامگاه او نيز در اين شهر است. او در تغيير سبك شعر فارسي و ايجاد تنوع و تجدد در آن موثر بوده است. از آثار اوست: حديقةالحقيقه، طريق‌التحقيق، سيرالعباد، كارنامه‌ي بلخ و.... وفات او را بين سالهاي 525 تا 545 ه.ق. نوشته‌اند. [191] .حبذا كربلا و آن تعظيم كز بهشت آورد به خلق نسيم‌وان تن سربريده در گل و خاك وان عزيزان به تيغ، دلها چاك‌وان گزين همه جهان، كشته در گل و خون، تنش بيا غشته‌و آنچنان ظالمان بدكردار كرده بر ظلم خويشتن اصرارحرمت دين و خاندان رسول جمله برداشته ز جهل و فضول‌تيغها لعل گون ز خون حسين چه بود در جهان بتر زين شين؟زخم شمشير و نيزه و پيكان بر سر نيزه، سر به جاي سنان‌كرده آل زياد و شمر لعين ابتداي چنين تبه در دين [ صفحه 173] مصطفي جامه جمله بدريده علي از ديده خون بباريده‌فاطمه روي را خراشيده خون بباريده بي حد از ديده‌حسن از زخم كرده سينه كبود زينب از ديده‌ها برانده دو رودعالمي بر جفا دلير شده رو به مرده، شرزه شير شده‌كافراني در اول پيكار شده از زخم ذوالفقار، فگاركين دل بازخواسته ز حسين شده قانع بدني شماتت و شين‌هر كه بدگوي آن سگان باشد دان كه او شاه آن جهان باشدهر كه راضي شود به كرده‌ي زشت نزد آن كس، چه دوزخ و چه بهشت‌دين به دنيا به خيره بفروشد نكند نيك و در بدي كوشدخيره، راضي شود به خون حسين كه فزون بود وقعش از ثقلين‌آنكه را اين خبيث، خال بود مؤمنان را كي ابن خال بود؟من ازين ابن خال بيزارم كز پدر نيز هم در آزارم‌پس تو گويي: يزيد مير من است عمر عاص پليد، پير من است‌آنكه را عمرعاص باشد پير يا يزيد پليد باشد ميرمستحق عذاب و نفرين است بد ره و بد فعال و بد دين است‌لعنت دادگر بر آن كس باد كه مر او را كند به نيكي يادمن نيم دوستدار شمر و يزيد زان قبيله منم به عهد، بعيدهر كه راضي شود به بد كردن لعنتش، طوق گشت در گردن [192] .داستان پسر هند مگر نشنيدي كه از او و سه كسس او به پيمبر چه رسيدپدر او در دندان پيمبر بشكست مادر او جگر عم پيمبر بمكيداو به ناحق، حق داماد پيمبر بستد پسر او سر فرزند پيمبر ببريدبر چنين قوم، تو لعنت نكني؟ شرمت باد لعن الله يزيدا و علي آل يزيد [193] [ صفحه 174]

### اديب صابر

شهاب الدين شرف الادباء بن اسماعيل ترمذي، شاعر مشهور ايراني در قرن ششم هجري است. اصل وي از ترمذ بود و شاعري وي هم در آن شهر شروع شد ولي بعدها در نواحي ديگر مانند مرو و بلخ و خوارزم، روزگار گذرانيد و به مداحي سنجر اختصاص يافت. وقتي سنجر او را به رسالت نزد اتسز خوارزمشاه فرستاد، او چندي در خوارزم ماند و اتسز را مدح گفت. اتسز توطئه‌اي براي قتل سنجر ترتيب داده بود، صابر از آن آگاه شد و به وسيله‌اي سنجر را مطلع كرد و نقشه‌ي اتسز باطل گرديد و او اديب را در جيحون انداخت. قتل صابر بين سالهاي 538 تا 542 ه.ق. صورت گرفته است. ديوان او غزلها و تغزلهاي لطيف بسيار دارد. [194] .به كربلا چو دهان حسين ازو نچشيد همي دهند زبانها يزيد را دشنام‌مشكن دل، ارچه عهد تو بشكست روزگار كي داشت عهد نيك بر اهل زمين، زمن؟داني كه بر علي و حسين و حسن چه كرد عهد بد زمانه، چه در سر، چه در علن؟هجران تو دشت كربلا بود زو حصه من همه بلا شدو0ز خون دو ديده، رويم اينك چون حلق شهيد كربلا شد [ صفحه 175]

### قوامي رازي

از شاعران معروف شيعي مذهب قرن ششم هجري است كه در خدمت رجال و خاندانهاي بزرگ شيعي عراق به‌سر مي‌برد. وفاتش در اواسط قرن ششم و پيش از سال 560 ه.ق. اتفاق افتاده است. علاوه بر مناقب و مراثي خاندان رسالت كه قوامي به ذكر آنها شهرت داشته، از وي قصايد متوسطي در مدح و زهد و وعظ باقي مانده است.غزلهاي عاشقانه‌ي شيرين و مطبوعش در ميان معاصران وي قابل توجه به نظر مي‌رسد. [195] .روز دهم ز ماه محرم به كربلا ظلمي صريح رفت بر اولاد مصطفاهرگز مباد روز چو عاشور در جهان كان روز بود قتل شهيدان كربلاآن تشنگان آل محمد اسيروار بر دشت كربلا به بلا گشته مبتلاعريان بمانده پردگيان سراي وحي مقتول گشته شاه سراپرده‌ي عباهر گه كه يادم آيد از آن سيد شهيد عيشم شود منغص و عمرم شود هبااي بس بلا و رنج كه بر جان او رسيد از جور و ظلم امت بي‌رحم و بي‌حيابا هر كسي همي به تلطف حديث كرد آن سيد كريم نكو خلق خوش لقاتا آن شبي كه روز دگر بود قتل او مي‌دادشان نويد همي گفتشان ثنابر تن زره كشيده و بر دل گره زده رويش زغبن تافته، پشتش ز غم دو تاخونش چكيده از سر شمشير بر زمين ياقوت در نشانده ز مينا به كهربالب خشك ز آتش دل و رخ ز آب ديده‌تر دل با خداي برده و تن داده در قضابگرفته روي آب، سپاه يزيد شوم بي‌آب چشم و سينه پر از آتش هوااز نيزه‌ها چو بيشه شده حربگاهشان ايشان در او خروشان چون شير و اژدها [ صفحه 176] بر آهوان خوب، مسلط شده سگان بر عدل، ظلم چيره شده، بر بقا، فنااينها در آب تشنه و ايشان به خونشان از مهر سير گشته وز كينه ناشتابر قهر خاندان نبوت كشيده تيغ تا چون كنندشان به جفا سر زتن جداآهخته تيغ بر پسر شير كردگار آن باغيان باقي شمشير مرتضامير و امام شرع، حسين علي كه بود خورشيد آسمان هدي، شاه اوصيااز چپ به راست حمله همي كرد چون پدر تا بود در تنش نفسي و رگي به جاخويش و تبار او شده از پيش او شهيد فرد و وحيد مانده در آن موضع بلاافتاد غلغل ملكوت اندر آسمان برداشته حجاب افق امر كبريابر خلد منقطع شده انفاس حور عين بر عرش مضطرب شده ارواح انبياخورشيد و ماه تيره و تاريك بر فلك آرامش زمين شده چون جنبش هوازهرا و مصطفي و علي سوخته ز درد ماتم سراي ساخته بر سدره منتهادر پيش مصطفي شده زهراي تنگدل گويان كه چيست درد حسين مرا دوا؟فرزند من كه هست تو را آشناي جان در خون همي كند به مصاف اندر، آشنااز تشنگي روانش بي‌صبر و بي‌شكيب گرماي كربلا شده بي‌حد و منتهااو در ميان آن همه تيغ و سنان و تير داني همي كه جان و جگر خون شود مرازنده نمانده هيچكس از دوستان او در دست دشمنانش چرا كرده‌اي رها؟يكره بنال پيش خداوند دادگر تا از شفاعت تو كند حاجتم رواگفتا رسول: باش كه جان شريف او زان قتلگاه زود خرامد بر شماايشان درين، كه كرد حسين علي سلام جدش جواب داد و پدر گفت، مرحبازهرا ز جاي جست و به رويش در اوفتاد گفت: اي عزيز ما، تو كجايي و ما كجا؟چون رستي از مصاف و چه كردند با تو قوم؟ مادر در انتظار تو، دير آمدي چرا؟كار چو تو بزرگ، نه كاري بود حقير قتل چو تو شهيد، نه قتلي بود خطا [ صفحه 177] فرزند آن كسي كه زايزد براي اوست در باغ وحي، جلوه‌ي طاووس «هل اتي» [196] .آب فرات بر تو ببستند ناكسان آميختند خون تو با خاك كربلانه هيچ مهربان كه تولا كند به تو نه هيچ سنگدل كه محابا كند تو راسينه دريده، حلق بريده، فتاده دست غلتان به خون و خاك، سر از تن شده جدابر سينه‌ي عزيز تو بر، اسب تاخته اي همچون مصطفي ز همه عالم اصطفااندام تو چگونه بود زير نعل اسب كز روي لعل تو نزدي گرد گل صبا؟رخت و بنه به غارت و فرزند و زن اسير در دست آن جماعت پرزرق بي‌حيااولاد و آل تو متحير شده ز بيم وز آه سردشان متغير شده هوا [ صفحه 178]

### عطار نيشابوري

فريد الدين ابوحامد محمد بن ابوبكر ابراهيم بن اسحاق عطار نيشابوري، شاعر و عارف معروف ايراني در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجري بوده است. گفته‌اند كه پدر او عطار (دارو فروش) بود و فريدالدين كار او را دنبال كرد و در داروخانه‌ي خود سرگرم طبابت بود. در همان اوان وي را انقلابي باطني دست داد و چون سرمايه‌اي بزرگ از ادب و شعر آموخته بود، انديشه‌هاي عرفاني خود را به نظم درآورد. عطار را در عرفان، مريد مجدالدين بغدادي و ركن‌الدين اسحاق و قطب حيدر دانسته‌اند.او قسمتي از عمر خود را به رسم سالكان طريقت در سفر گذراند و از مكه تا ماوراء النهر، بسياري از مشايخ را زيارت كرد. در همين سفرها و ملاقاتها بود كه به خدمت مجدالدين بغدادي رسيد. او به سال 618 ه.ق. وفات يافته و مقبره‌اش در نزديكي شهر نيشابور باقي است. وي آثار بسياري به وجود آورده كه از آن جمله است:تذكرة الاولياء(به نثر)، ديوان اشعار، منطق‌الطير، اسرارنامه، الهي‌نامه، مصيبت‌نامه، خسرونامه و غيره [197] بعضي او را شيعه دانسته‌اند و تعداد 40 تا نود كتاب به وي نسبت داده‌اند. [198] .كيست حق را و پيمبر را ولي؟ آن حسن سيرت، حسين بن علي‌آفتاب آسمان معرفت آن محمد صورت و حيدر صفت‌نه فلك را تا ابد مخدوم بود زان كه او سلطان ده معصوم بودتشنه او را دشنه آلوده به خون نيم كشته گشته، سرگشته به خون‌آنچنان سر را كه برد بي‌دريغ؟ كآفتاب از درد آن شد زير ميغ‌گيسوي او تا به خون آلوده شد خون گردون از شفق پالوده شد [ صفحه 179] كي كنند اين كافران با اين همه؟ كو محمد؟ كو علي؟ كو فاطمه؟صد هزاران جان پاك انبيا صف زده بينم به خاك كربلادر تموز كربلا تشنه جگر سر بريدندش، چه باشد زين بتر؟با جگر گوشه‌ي پيمبر اين كنند وانگهي دعوي داد و دين كنندكفرم آيد هر كه اين را دين شمرد قطع باد از بن زفاني كاين شمردهر كه در رويي چنين آورد تيغ لعنتم از حق بدو آيد دريغ‌كاشكي اي من سگ هندوي او كمترين سگ بودمي در كوي او [199] .امامي كآفتاب خافقين است امام از ماه تا ماهي، حسين است‌چه خورشيدي جهان را خسرو آمد كه نه معصوم پاكش، پسرو آمدچو آن خورشيد اصل خاندان است به مهرش نه فلك از پي روان است‌چراغ آسمان مكرمت بود جهان علم و بحر معرفت بودبهشت هر دو عالم كم گرفته ولي نورش همه عالم گرفته‌رخ او بود خورشيد الهي شب تاريك، مويش از سياهي‌امام ده و دو حق كرد قسمت كه هر يك پرده‌اي سازد ز عصمت‌اگر هستي تو اهل پرده‌ي راز ازين پرده به زاري مي‌ده آوازببر اين راه او گر مبتلا بود ولي خونريز او در كربلا بودبسي خون كرده‌اند اهل ملامت ولي اين خون نخسبد تا قيامت‌هر آن خوني كه بر روي زمانه‌ست برفت از چشم و اين خون جاودانه ست‌چو ذات آفتابش جاودان بود ز خون او شفق باقي از آن بودچو آن خورشيد دين شد ناپديدار در آن خون چرخ مي‌گردد چو پرگار [200] . [ صفحه 180]

### كمال الدين اصفهاني

اسماعيل بن جمال الدين محمد بن عبدالرزاق اصفهاني، ملقب به خلاق المعاني، او و پدرش هر دو در قصيده‌سرايي مشهورند. سبب شهرت او را به خلاق المعاني آن دانسته‌اند كه در شعر وي معاني دقيقه مضمر است كه بعد از چند نوبت مطالعه ظاهر مي‌شود. از جمله ممدوحان او ركن‌الدين مسعود از آل صاعد اصفهان، جلال‌الدين منكبرني خوارزمشاه، حسام‌الدين اردشير از آل باوند و اتابك سعد بن زنگي هستند. وي دوره‌ي وحشتناك حمله‌ي مغول را درك كرد و به چشم خويش قتل عام مردم اصفهان را به دست مغولان به سال 633 ه.ق. ديد و خود نيز دو سال بعد 635 ه.ق. به دست مغولي به قتل رسيد. كمال‌الدين در آوردن معاني دقيق و باريك انديشي مهارت دارد و در التزامات صعب و تقييد به آوردن مفاهيم مشكل، چيره دست است. ديوان او به طبع رسيده است. [201] .اين واقعه‌ي هايل جانسوز ببينيد وين حادثه‌ي صعب جگر سوز ببينيدبر باز ببينيد ستم كردن گنجشك بر شير، شغالان شده پيروز ببينيدآن سلطنت و قاعده‌ي حكم كه دي بود وين عجز و پريشاني امروز ببينيداز دود دل خلق درين ماتم خونبار يك شهر پر از آتش دلسوز ببينيدور عيسي يك روزه نديدي كه سخن گفت نقالي اين طفل نوآموز ببينيدچون محرم رسيد و عاشورا خنده بر لب حرام بايد كردوز پي ماتم حسين علي گريه از ابر وام بايد كردلعنت دشمنانش بايد گفت دوستداري تمام بايد كرد [ صفحه 181] اگر كسي پسري را از آن تو بكشد به عمر خويش ره لعنت رها نكني‌اگر كشنده‌ي فرزند مصطفي‌ست يزيد حديث لعنت و نفرين او چرا نكني؟تو بر كشنده‌ي فرزند خون مكن لعنت چو بر كشنده‌ي فرزند مصطفي نكني [ صفحه 182]

### مولوي

جلال الدين محمد فرزند سلطان العلما محمد بن حسين خطيبي معروف به بهاءالدين، به سال 604 ه.ق. در بلخ به دنيا آمد. پدر وي از علماء و صوفيان بزرگ زمان خود بود كه به سبب رنجش از سلطان محمد خوارزمشاه از بلخ به قونيه رفت. جلال‌الدين در ابتدا در قونيه و سپس در حلب و دمشق به تحصيل پرداخت و در قونيه به تدريس و وعظ مشغول گشت. در سال 642 ه.ق. با شمس تبريزي ملاقات كرد.اين ملاقات سبب انقلابي روحاني در مولانا شد كه نتيجه‌ي آن مسند تدريس و فتوي را ترك گفت. مولانا به سال 672 ه.ق. در قونيه وفات يافت. آثار به جاي مانده از او عبارتند از: 1. مثنوي در 6 جلد و شامل 26 هزار بيت. 2. ديوان معروف به ديوان كبير مشتمل بر 50000 بيت. 3. رباعيات. 4. مكتوبات. 5. فيه ما فيه 6. مجالس سبعه [202] .كجاييد اي شهيدان خدايي؟ بلاجويان دشت كربلايي‌كجاييد اي سبك روحان عاشق؟ پرنده‌تر ز مرغان هوايي‌كجاييد از شهان آسماني؟ بدانسته فلك را در گشايي‌كجاييد از زجان و جا رهيده؟ كسي مر عقل را گويد كجايي؟كجاييد از در زندان شكسته بداده وامداران را رهايي‌كجاييد از در مخزن گشاده؟ كجاييد اي نواي بي‌نوايي؟دران بحريد كاين عالم كف اوست زماني بيش داريد آشنايي [203] . [ صفحه 183]

### سيف فرغاني

سيف الدين ابوالمحامد محمد الفرغاني، شاعري عارف و گوشه‌گير بوده و در فرغانه متولد شده است. وي پس از مدتي به تبريز رفته و از آنجا به آسياي صغير هجرت كرد و در شهري به نام آقسرا در خانقاهي كوچك درگذشت و همانجا مدفون شد. تاريخ وفاتش را بين سالهاي 749تا705 ه.ق. تخمين زده‌اند. او همواره از حكام و ستمگران روزگار خويش كناره‌گيري كرده و ستم آنان را مي‌نكوهيد. [204] .اي قوم درين عزا بگرييد بركشته‌ي كربلا بگرييدبا اين دل مرده، خنده تا چند؟ امروز در اين عزا بگرييداز خون جگر سرشك سازيد بهر دل مصطفي بگرييدوز معدن دل، به اشك چون در بر گوهر مرتضي بگرييدبا نعمت عافيت، به صد چشم بر اهل چنين بلا بگرييددل خسته‌ي ماتم حسينيد اي خسته دلان، هلا بگرييددر ماتم او خمش مباشيد يا نعره زنيد يا بگرييدتا روح كه متصل به جسم است از تن نشود جدا، بگرييددر گريه، سخن نكو نيايد من مي‌گويم، شما بگرييدبر جور و جفاي آن جماعت يك دم ز سر صفا بگرييد [205] .اشك از پي چيست؟ تا بباريد چشم از پي چيست؟ تا بگرييددر گريه به صد زبان بناليد در پرده به صد نوا بگرييدتا شسته شود كدروت از دل يك دم ز سر صفا بگرييد [206] .نسيان گنه، صواب نبود كرديد بسي خطا، بگرييدوز بهر نزول غيث رحمت چون ابر، گه دعا بگرييد [ صفحه 184]

### خواجوي كرماني

ابوالعطا كمال‌الدين محمود بن علي بن محمود متخلص به خواجو المرشدي الكرماني، به سال 689 ه.ق. در كرمان متولد شد. چون بعدها به شيخ مرشد ابواسحق كازروني مريد شد، لقب المرشدي گرفت. او معاصر سلطان ابوسعيد بهادر بود. وفاتش را حدود سال 753 ه.ق. نوشته اند. خواجو در اكثر علوم استاد بود. [207] .آن گوشوار عرش كه گردون جوهري با دامني پر از گهرش، بود مشتري‌درويش ملك بخش جهاندار خرقه‌پوش خسرو نشان صوفي و سلطان حيدري‌در صورتش معين و در سيرتش مبين آيات ايزدي و صفات پيمبري‌در بحر شرع، لولوي شهوار و همچو بحر در خوش غرقه گشته ز پاكيزه گوهري‌اقرار كرده حر يزيدش به بندگي خط باز داده روح امينش به چاكري‌لب خشك و ديده تر، شده از تشنگي هلاك وانگه طفيل خاك درش خشكي و تري‌از كربلا بدو همه كرب و بلا رسيد آري همين نتيجه دهد ملك پروري‌گلگون هنوز چنگ پلنگان كوهسار از خون حمزه، شاه شهيدان روزگارديشب از آهم حمايل در بر جوزا بسوخت وز نفير سوزنا كم، كله‌ي خضرا بسوخت‌چون نسوزم كز غم سبطين سلطان رسل جان منظوران اين نه منظر مينا بسوخت‌آتش بيداد آن سنگين دلان چون شعله زد ماهي اندر بحر و مه بر غرفه‌ي بالا بسوخت [ صفحه 185] چون چراغ ديده‌ي زهرا بكشتندش به زهر زهره را دل بر چراغ ديده‌ي زهرا بسوخت‌چون روان كردند خون از قرة العين نبي چشم عيسي خون بباريد و دل ترسا بسوخت‌ديده‌ي تر دامن، آن روزش بيفكندم ز چشم كان نهال باغ پيغمبر ز استسقا بسوخت‌بس كه دريا ناله كرد از حسرت آن تشنگان گوهر سيراب را جان بر دل دريا بسوخت‌ديو طبعان بين كه قصد خاتم جم كرده‌اند بغض اولاد علي را نقش خاتم كرده‌اند [ صفحه 186]

### ابن يمين

امير محمود بن امير يمين الدين محمد طغرايي، در عهد سلطان محمد خدابنده مي‌زيست. او در قريه‌ي فريومد سبزوار متولد شده و هشتاد سال عمر كرد و به سال 769 ه.ق. در همان قريه درگذشت و در مقبره‌ي پدر شاعر خود مدفون گرديد. در جنگي كه ميان امير وجيه الدين مسعود سربداري و ملك معزالدين روي داد، ديوان ابن يمين مفقود گرديد. وي آنچه از اشعارش در دست ديگران بود فراهم آورد و شايد چيزي بر آن افزوده باشد. [208] .شنيدم ز گفتار كارآگهان بزرگان گيتي، كهان و مهان‌كه پيغمبر پاك والا نسب محمد سر سروران عرب‌چنين گفت روزي به اصحاب خود به خاصان درگاه و احباب خودكه چون روز محشر درآيد همي خلايق سوي محشر آيد همي‌منادي برآيد به هفت آسمان كه اي اهل محشر كران تا كران‌زن و مرد چشمان به هم برنهيد دل از رنج گيتي به هم برنهيدكه خاتون محشر گذر مي‌كند ز آب مژه، خاك تر مي‌كنديكي گفت كاي پاك بي‌كين و خشم زنان از كه پوشند باري دو چشم؟جوابش چنين داد داراي دين كه بر جان پاكش هزار آفرين‌كه فردا كه چون بگذرد فاطمه زغم جيب جان بردرد فاطمه‌ندارد كسي طاقت ديدنش ز بس گريه و سوز ناليدنش‌به يك دوش او بر، يكي پيرهن به زهر آب آلوده بهر حسن‌ز خون حسينش به دوش دگر فروهشته آغشته دستار سر [ صفحه 187] بدين سان رود خسته تا پاي عرش بنالد به درگاه داراي عرش‌بگويد كه خون دو والا گهر ازين ظالمان هم تو خواهي مگرستم، كس نديده‌ست ازين بيشتر بده داد من چون تويي دادگركند ياد سوگند يزدان چنان به دوزخ كنم بندشان جاودان‌چه بد طالع آن ظالم زشت خوي كه خصمان شوندش شفيعان اوي [209] .الا اي خردمند پاكيزه راي به نفرين ايشان بر گشاي‌وزان تو ز يزدان جان آفرين بيابي جزاي بهشت برين [ صفحه 188]

### سلمان ساوجي

جمال‌الدين بن علاءالدين محمد، از جواني مداح خواجه غياث‌الدين محمد وزير بود و پس از بر هم خوردن اساس سلطنت ايلخانان و مرگ ابوسعيد به خدمت امراي جلاير پيوست و مداح امير شيخ حسن بزرگ و زوجه‌ي او دلشاد خاتون گرديد و در بغداد پايتخت ايلكانيان اقامت گزيد. او مدتي در تبريز به‌سر برد و در سال 777 ه.ق. كه شاه شجاع بر تبريز مستولي شد وي را در آنجا مدح گفت. در اواخر عمر به ساوه برگشته و در آنجا منزوي شد و بالاخره به سال 778 ه.ق. در ملك خود درگذشت. سلمان آخرين شاعر قصيده‌سراي بزرگ پس از حمله‌ي مغول است و در قصيده، سبك كمال‌الدين اسماعيل اصفهان و ظهير فاريابي و انوري را تتبع كرده. بعضي غزليات او نيز به واسطه‌ي شباهت بسيار به غزليات حافظ، به اشتباه در ديوان حافظ گنجانيده شده است. سلمان علاوه بر ديوان قصايد و غزليات و مقطعات، دو مثنوي به نام «جمشيد و خورشيد» و «فراقنامه» دارد. ديوان او از نظر اشارت تاريخي داراي اهميت بسيار است. [210] .خاك، خون آغشته‌ي لب تشنگان كربلاست آخر اي چشم جهان بين، اشك خونينت كجاست؟جز به چشم و چهره مسپر خاك آن ره، كانهمه نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاست‌اي دل بي‌صبر من، آرام گير اينجا دمي كاندرين جا منزل آرام جان مرتضاست‌اين سواد خوابگاه قرةالعين علي‌ست وين حريم بارگاه كعبه‌ي عز و علاست [ صفحه 189] روضه‌ي پاك حسين است اين كه مشكين زلف حور خويشتن را بسته بر جاروب اين جنت سراست‌ز آب چشم زايران روضه‌اش، «طوبي لهم» شاخ طوبي را به جنت، قوه‌ي نشو و نماست‌مهبط انوار عزت، مظهر اسرار حق منزل آيات رحمت، مشهد آل عباست‌اي كه زوار ملايك را جنابت مقصد است وي كه مجموع خلايق را ضميرت پيشواست‌نعل شبرنگ تو گوش عرشيان را گوشوار خاك نعلين تو چشم روشنان را توتياست‌بهره جز آتش چه يابد هر كه برد سر به تيغ خاصه شمعي را كه او چشم و چراغ انبياست‌كوري چشم مخالف، من حسيني مذهبم راه حق اين است و نتوانم نهفتن راه راست‌جوهر آب فرات از خون پاكان گشت لعل وين زمان آن آب خونين، همچنان در چشم ماست‌سنگها بر سينه كوبان، جامه‌ها در نيل غرق مي‌رود نالان فرات، آري ازين غم در عزاست‌يا امام متقين، ما مخلصان طاعتيم يك قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست [211] . [ صفحه 190]

### شاه داعي شيرازي

سيد نظام‌الدين محمود بن حسن الحسني ملقب به داعي الي الله يا شاه داعي، از نوادگان داعي صغير، چهارمين امير سلسله‌ي علويان طبرستان است. او به سال 810 ه.ق. در شيراز متولد شد. در جواني دست ارادت به شيخ مرشدالدين ابواسحاق داده و مدتي هم در محضر شاه نعمةالله ولي در كرمان گذرانده است و به سال 870 يا 867 ه.ق. در شيراز وفات يافته و همانجا مدفون است. از شاه داعي آثار نظم و نثر فراوان بجاي مانده كه از جمله‌ي آنهاست: مثنويهاي ششگانه مشهور به سته‌ي داعي، دواوين، ساقي‌نامه و 16 رساله با نثر. او در شعر هم «داعي» تخلص مي‌كرده و هم «نظامي». [212] .خواجه‌ي عالم امام المرسلين آن كه زو بازيب شد دنيا و دين‌با چنين تمكين حكم و اصطفا خوش نشسته بود روزي مصطفي‌نزد او شهزادگان در انبساط هر دو را از التفات او نشاطاين يكي در حسن، در ثمين وان دگر گوهر، حسين نازنين‌زاده اين دو گوهر، اين دو سرفراز از علي و فاطمه در بحر رازبوده جد خويش را منظور چشم هر دو را مي‌داشت همچون نور چشم‌سوي ايشان داشت خواجه ديدگان كآب گشت از ديدگان او روان‌سائلي گفتا چو خواجه مي‌گريست يا رسول، اين گريه‌ي دلسوز چيست؟چون نگريم؟ گفت، كآمد جبرئيل آنكه از حضرت مرا او شد دليل‌گفت با من گر چه خواهي شد ملول مي‌كنم القا حديثي اي رسول‌گر چه اين هر دو جگر گوشه‌ي تو اند ملجأ امت به محشر اين دو اندامتت خواهند كشتن شان دريغ‌شان دريغ اين به زهر و آن يك ديگر به تيغ [ صفحه 191] امتان بي‌وفا را بين كه چون اين دو گوهر را روا دارند خون‌چون نگريم كاين دو جان روزگار هر دو را خواهند كشتن زار زار؟چون نگريم كاين دو، روزي از قضا مي‌دردشان چنگل سگ زاده‌هاليك با حكم خدايي چاره نيست گر چه دل، الا كه پاره پاره نيست‌آنان كه ديده حاصل دنيا و دين، حسين گريند بر امام زمان و زمين، حسين‌ياد آوريد خون كه روان كرده‌اند چون از گردن و ز حنجره‌ي نازنين، حسين‌از زعم خويش دعوي اسلام كرده‌اند وانگه شهيد كرده و كشته چنين، حسين‌فرياد و ناله مي‌كند و ياد مي‌كند كافر به گريه در طرف روم و چين، حسين‌اي مصطفي كه خفته‌اي اما نخفته‌اي از روضه سر برآر و بدين سان ببين، حسين‌داعي بگو كه قاتل او روز رستخيز از فعل شوم خود به كجا آورد گريز [ صفحه 192]

### ابن حسام خوسفي

محمد فرزند حسام‌الدين معروف به «ابن حسام» از شاعران قصيده‌سرا و مديحه‌پرداز، در اواخر قرن هشتم در دهكده‌ي خوسف از قراي بيرجند ولادت يافت. او از راه زراعت كسب معاش مي‌كرد. ديوان اشعار و خاوران نامه‌ي او 22 هزار بيت دارد. ابن حسام به سال 875 ه.ق. وفات يافته و درخوسف مدفون است. [213] .دلم شكسته و مجروح و مبتلاي حسين طواف كرد شبي گرد كربلاي حسين‌طراز طره مشكين عنبر افشانش خضاب كرد به خون، خصم بي‌وفاي حسين‌قدر چو واقعه‌ي كربلا مشاهده كرد ز چشم چشمه‌ي خون راند بر قضاي حسين‌نشسته بر سر خاكستر آفتاب مقيم كبود پوش به سوگ از پي عزاي حسين‌جمال روشن خورشيد را غبار گرفت كه در غبار نهان شد مه لقاي حسين‌به روز واقعه اي ظالم خدا ناترس بيا ببين كه چها كرده‌اي به جان حسين‌خداي قاضي و پيغمبر از تو ناخشنود چگونه مي‌دهي انصاف ماجراي حسين [ صفحه 193] حسين، جان گرامي فداي امت كرد سزاست امت اگر جان كند فداي حسين‌به روز حشر ببيني به دست پيغمبر كليد گنج شفاعت به خونبهاي حسين‌غبار گرد مناهي به دامنش نرسد ز عصمت گهر پاك پارساي حسين‌سحاب، قطره‌ي باران، حسين، سر بخشيد عطاي ابر كجا و كجا عطاي حسين؟اگر رضاي خدا و رسول مي‌طلبي متاب روي ارادت تو از رضاي حسين‌به باغ منقبت آل مصطفي امروز منم چو بلبل خوشخوان، سخنسراي حسين‌خموش «ابن حسام» اين سخن نه لايق توست ستايش تو كجا و كجا ثناي حسين؟مهيمنا، به دعايي كه خواند پيغمبر كه ياد كرد در او صفوت و صفاي حسين‌كز آفتاب قيامت مرا پناهي ده به زير سايه‌ي دامن كش لواي حسين [ صفحه 194]

### بابافغاني شيرازي

شاعر خوش ذوق اوايل قرن دهم هجري است كه علاوه بر شيراز مدتي در تبريز در خدمت سلطان يعقوق آق قوينلو گذرانيد و اواخر عمر خود را در خراسان به عزلت سپري كرد. فغاني با ذوق و حالت بسيار و زبان ساده و مضمون‌جويي و نازكي افكار خود سبكي خاص در غزل آورده كه در قرنهاي 11 و 12 هجري پيروان بسيار داشت. [214] .روز قيامت است صباح عشور تو اي تا صباح روز قيامت ظهور تواي روشنايي شجر وادي نجف هر ريگ كربلاشده طوري ز نور توآن را كه گل به خمر سرشتند، كي رسيد فيض از زلال جرعه‌ي جام طهور تو؟بيگانه از خدا و رسول است تا ابد برگشته اختري كه نشد آشناي توچنيدن هزار جامعه‌ي اطلس قبا شود فردا كه آورند به محشر عباي توبربسته رخت، كعبه و مانده قدم به راه بهر زيارت حرم كربلاي تو [ صفحه 195]

### اهلي شيرازي

مولانا محمد بن يوسف بن شهاب معروف به اهلي شيرازي در حدود سال 858 ه.ق. در شيراز متولد شده او از شاعران بزرگ تاريخ ادب فارسي است و تعداد 12 تأليف به او نسبت داده‌اند. اهلي معاصر شاه اسماعيل و شاه طهماسب صفوي است و به سال 942 ه.ق. در شيراز درگذشته و در كنار قبر حافظ مدفون است. [215] .اي نقد جان، نثار شهيدان كربلا چون خاك رهگذار شهيدان كربلاطوري كه قدر و منزلتش از فلك گذشت سنگي‌ست از مزار شهيدان كربلاآب خضر به پرده‌ي ظلمت نهفته چيست؟ گر نيست شرمسار شهيدان كربلادر چشم آفتاب كند خاك، اگر رود بر آسمان، غبار شهيدان كربلاگر خضر از حيات پشيمان شود رواست كو نيست در شمار شهيدان كربلاگلگشت عاشقان همه در خون خود بود اين است لاله زار شهيدان كربلاتا دست لطف حق چه نهد مرهم نهان بر زخم آشكار شهيدان كربلااستاده است ساقي كوثر، مي طهور بر كف، در انتظار شهيدان كربلاآغشته شد به خون، سر و فرقي كه موي او خون در درون نافه‌ي تاتار كرده است‌قدر حسين كم نشد و شد عزيزتر خود را يزيد، رو سيه و خوار كرده است‌چون سوز اين عزا نچكاند ز ديده آب؟ جايي كه چشم چشمه گهربار كرده است‌آن ناكسي كه قصد حسين اختيار كرد بي‌شك كه قصد احمد مختار كرده است‌وانكس كه خاطر نبي آزرده شد از او حق را ز جهل و معصيت، آزار كرده است‌يا مرتضي علي، به شهيدان روا مدار ظلمي چنين، كه چرخ ستمكار كرده است [ صفحه 196] آمد عشور و در همه ماتم گرفته است آه اين چه ماتم است كه عالم گرفته است؟زان مانده است تشنه جگر، خاك كربلا كز خون اهل بيت نبي نم گرفته است‌بر نيزه نيست سرخي خون از سر حسين كآتش به جان نيزه و پرچم گرفته است‌زين دود سينه‌ها كه برآمد عجب مدار گر تيرگي در آينه‌ي جم گرفته است‌سيمرغ‌وار گم شد ازين غصه، خرمي كز قاف تا به قاف جهان غم گرفته است‌از بار منت كرم خاندان اوست پشت فلك كه همچو كمان خم گرفته است‌زال سپهر، خون جگر گوشه‌اش بريخت شيري مكه صد هزار چو رستم گرفته است‌پيوسته گر چه كار جهان صيد كردن است صيدي چنين به دام فنا كم گرفته است‌چرخ از شفق نه صاعقه در خرمنش گرفت خون حسين تازه شد و دامنش گرفت‌باد اجل بكشت چراغي كه بر فلك قنديل مهر و مه، ز دل روشنش گرفت‌از داغ دل بسوخت چنان لاله زين عزا كآتش ز داغ سينه بر پيراهنش گرفت‌روزم شب از عزاي حسين است و روزگار زان است تيره روز كه آه منش گرفت‌خون حسين آن كه پي لعل و در بريخت آن لعل و در شد آتش و در مخزنش گرفت‌اين نور چشم شاهسواري ست كآسمان كحل نظر ز گرد سم توسنش گرفت‌در خون نشست ساكن نه مسكن فلك از رستخيز گريه كه در مسكنش گرفت‌آن كو امان نداد به خون حسين و آل فرياد الامان همه در مأمنش گرفت‌بر اهل بيت و آل علي مرحمت نكرد شمر لعين كه لعنت مرد و زنش گرفت‌زير زمين ز مكمن غيبش عذابهاست تنها نه دست مرگ درين مكمنش گرفت‌همسايه هم ز پهلوي او سوخت زير خاك زان آتش عذاب كه در مدفنش گرفت‌ماه محرم است و شد، دجله روان ز چشم ما بهر حسين تشنه لب، شاه شهيد كربلا [ صفحه 197] با شهداي كربلا، لاف وفا هر آن كه زد گر نه شهيد گريه شد، مدعي است و بي‌وفابس كه ز آتش جگر، گريه‌ي گرم مي‌كنم مردمك دو ديده‌ام، سوخته شد درين عزادشمن آل مرتضي، پرده‌ي خويش مي‌درد پنجه‌ي شير حق كجا، روبه حليله‌گر كجا؟بنده‌ي اهل بيت شد، اهلي از آن هميشه است روي نياز بر زمين، دست اميد بر دعا [ صفحه 198]

### فضولي بغدادي

شاعر معروف قرن دهم است كه به سه زبان فارسي، تركي و عربي شعر سروده. او كتاب «حديقة السعدا» را به تقليد از كتاب «روضة الشهدا» حسين واعظ كاشفي نوشته است. فضولي به سال 970 ه.ق. درگذشته است. ديوان او شامل قصايد، غزليات، قطعات، رباعيات و ساقي‌نامه، در تركيه به طبع رسيده است. [216] .روي دلم [217] باز سوي كربلاست رغبت بيمار به دارالشفاست‌گرد ره باديه‌ي كربلا مخبر مظلومي آل عباست‌ذكر لب تشنه‌ي شاه شهيد شهد شفاي دل بيمار ماست‌اشرف اولاد بني‌فاطمه سيد آل علي المرتضاست‌اي به رضاي تو قضا و قدر وي همه كار تو به تقدير، راست‌بود دلت را به شهادت رضا نصرت دشمن اثر آن رضاست‌ورنه كجا دشمن بدكيش را تاب مصاف خلف مصطفاست؟بهر تو ماتمكده‌اي بيش نيست خانه‌ي دل كز غم و رنج و عناست‌گريه‌كنان مردم چشم همه بهر تو پوشيده سيه در عزاست‌مردم ديده همه ماتم زده ديده‌ي مردم همه ماتم سراست‌دوست چه سان از تو شود نااميد؟ حاجت دشمن چو به لطفت رواست‌كار فضولي به تو افتاده‌ست چاره‌ي او كن كه بسي بي‌نواست‌السلام اي ساكن محنت سراي كربلا السلام اي مستمند و مبتلاي كربلاالسلام اي بر تو خار كربلا تيغ جفا السلام اي كشته‌ي تيغ جفاي كربلا [ صفحه 199] السلام اي متصل با آب چشم و آه دل السلام اي خسته‌ي آب و هواي كربلاالسلام اي غنچه‌ي نشكفته‌ي گلزار غم مانده از غم تنگدل، در تنگناي كربلاريخت خون در كربلا از مردم چشم قضا از ازل اين است گويا، مقتضاي كربلاچرخ خاك كربلا را كرد از خون تو گل كرد تدبير نياز آن گل، براي كربلاسرورا، با ياد لبهاي به خون آلوده‌ات خوردن خون است كارم، چون گياي كربلايا شهيد كربلا، از من عنايت كم مكن چون تو شاه كربلايي، من گداي كربلادر دلم دردي است استيلاي بيم معصيت شربتي مي‌خواهم از دارالشفاي كربلاهست اميدم كه هرگز برنگردد تا ابد روي ما از كعبه‌ي حاجت رواي كربلاآسوده‌ي كربلا به هر فعل كه هست گر خاك شود نمي‌شود قدرش پست‌بر مي دارند و سبحه‌اش مي‌سازند مي‌گرداند از شرف دست به دست [ صفحه 200]

### وحشي بافقي

كمال‌الدين وحشي بافقي كرماني، در اواخر عهد شاه اسماعيل اول صفوي به سال 929 ه.ق. در قصبه‌ي بافق يزد متولد شده و بيشتر ايام را در يزد گذرانيد. او قصايدي در مدح شاه طهماسب و اعيان دربار او دارد ولي قصايد و تركيب بندهايش بيشتر در مدح غياث الدين محمد مير ميران، حاكم يزد است. وحشي به سال 991 ه.ق. درگذشته است. از او غير از مثنوي «فرهاد و شيرين»، دو مثنوي ديگر به نام «ناظر و منظور» و «خلد برين» و نيز ديوان قصايد و غزليات و قطعات باقي مانده است. تركيب بندهاي وحشي نيز مشهور است. [218] .روزي‌ست اين كه حادثه، كوس بلا زده ست كوس بلا به معركه‌ي كربلا زده است‌روزي ست اين كه دست ستم، تيشه‌ي جفا برپاي گلبن چمن مصطفي زده است‌روزي‌ست اين كه خشك شد از تاب تشنگي آن چشمه‌اي كه خنده بر آب بقا زده است‌روزي‌ست اين كه كشته‌ي بيداد كربلا زانوي داد در حرم كبريا زده ست‌امروز آن عزاست كه چرخ كبود پوش بر نيل، جامه خاصه پي اين عزا زده ست‌امروز ماتمي ست كه زهرا، گشاده موي بر سر زده ز حسرت و واحسرتا زده ست‌يعني محرم آمد و روز ندامت است روز ندامت چه؟ كه روز قيامت است‌روح‌القدس كه پيش لسان فرشته‌ها از پيروان مرثيه خوانان كربلاست‌اين ماتم بزرگ نگنجد در اين جهان آري در آن جهان دگر نيز اين عزاست‌كرده سياه حله‌ي نور، اين عزاي كيست؟ خيرالنساء كه مردمك چشم مصطفاست؟ [ صفحه 201] بنگر به نور چشم پيمبر چه مي‌كنند اين چشم كوفيان چه بلاد چشم بي‌حياست‌ياقوت تشنگي شكند، از چه گشت خشك آن لب كه يك ترشح از او چشمه‌ي بقاست؟بلبل اگر زواقعه‌ي كربلا نگفت گل را چه واقع است كه پيراهنش قباست‌از پا فتاده است درخت سعادتي كز بوستان دهر، چو او گلبني نخاست‌شاخ گلي شكست ز بستان مصطفي كز رنگ و بو فتاد گلستان مصطفي‌اي كوفيان چه شد سخن بيعت حسين؟ وان نامه‌ها و آرزوي خدمت حسين؟اي قوم بي‌حيا، چه شد آن شوق و اشتياق؟ آن جد و جهد در طلب حضرت حسين؟از نامه‌هاي شوم شما، مسلم عقيل با خويش كرد خوش الم فرقت حسين‌با خود هزار گونه مشقت قرار داد اول يكي جدا شدن از صحبت حسين‌او را به دست اهل مشقت گذاشتي كو حرمت پيمبر و كو حرمت حسين؟اي واي بر شما و به محرومي شما افتد چو كار با نظر رحمت حسين‌ديوان حشر چون شود و آورد بتول پر خون به پاي عرش خدا كسوت حسين‌حالي فتد كه پرده ز قهر خدا فتد وز بيم لرزه بر بدن انبيا فتد [219] .ياري نماند و كار از اين و از آن گذشت آه مخدرات حرم زآسمان گذشت‌واحسرتاي تعزيه داران اهل بيت ني از مكان گذشت كه از لامكان گذشت‌دست ستم قوي شد و بازوي كين گشاد تيغ آنچنان براند كه از استخوان گذشت‌يا شاه انس و جان تويي آن كز براي تو از صدهزار جان و جهان مي‌توان گذشت‌اي من شهيد رشك كسي كز وفاي تو بنهاد پاي بر سرجان و ز جان گذشت‌جانها فداي حر شهيد و عقيده‌اش كآزاده وار از سر جان در جهان گذشت [ صفحه 202] آن را كه رفت و سر به ره ذوالجناح باخت اين پايمزد بس كه به سوي جنان گذشت‌وحشي كسي چه دغدغه دارد ز حشر و نشر كش روز حشر با شهدا مي‌كنند حشر؟ [ صفحه 203]

### محتشم كاشاني

علي فرزند خواجه مير احمد معروف به محتشم كاشاني از معاصرين شاه طهماسب صفوي است. تاريخ تولدش معلوم نشده ولي آنچه مسلم است اينكه او از عمري طولاني برخوردار بوده و به سال 996 ه.ق. درگذشته است. او قصايدي در مدح شاهان هند و ايران سروده و دوازه بند مرثيه وي نيز بسيار مشهور است. [220] .كشتي شكست خورده‌ي طوفان كربلا در خاك و خون تپيد به ميدان كربلاگر چشم روزگار بر او فاش مي‌گريست خون مي‌گذشت از سر ايوان كربلانگرفت دست دهر گلابي بغير اشك زان گل كه شد شكفته به بستان كربلااز آب هم مضايقه كردند كوفيان خوش داشتند حرمت مهمان كربلابودند ديو و دد همه سيراب و مي‌مكيد خاتم ز قحظ آب، سليمان كربلازان تشنگان هنوز به عيوق مي‌رسد فرياد العطش ز بيابان كربلاآن از دمي كه لشكر اعدا نكرده شرم كردند رو به خيمه‌ي سلطان كربلاآن دم فلك بر آتش غيرت سپند شد كز خوف خصم در حرم افغان بلند شدروزي كه شد به نيزه سر آن بزرگوار خورشيد، سر برهنه برآمد ز كوهسارموجي به جنبش آمد و برخاست كوه كوه ابري به بارش آمد و بگريست زار زارگفتي تمام زلزله شد خاك مطمئن گفتي فتاد از حركت چرخ بي‌قرارعرش آن زمان به لرزه درآمد كه چرخ پير افتاد در گمان كه قيامت شد آشكارآن خيمه‌اي كه گيسوي حورش طناب بود شد سرنگون زباد مخالف، حباب‌وارجمعي كه پاس حرمتشان داشت جبرئيل گشتند بي‌عماري و محمل، شتر سوار [ صفحه 204] با آن كه سرزد اين عمل از امت نبي روح الامين ز روح نبي گشت شرمساروانگه ز كوفه خيل الم، رو به شام كرد نوعي كه گفت عقل، قيامت قيام كرداي چرخ غافلي كه چه بيداد كرده‌اي از كين چها درين ستم آباد كرده‌اي‌بر طعنت اين بس كه با عترت رسول بيداد كرده خصم و تو امداد كرده‌اي‌اي زاده‌ي زياد، نكرده ست هيچ گاه نمرود اين عمل كه تو شداد كرده‌اي‌كام يزيد، داده‌اي از كشتن حسين بنگر كه را به قتل كه دلشاد كرده‌اي‌بهر خسي كه بار درخت شقاوت است در باغ دين، چه با گل و شمشاد كرده‌اي؟با دشمنان دين نتوان كرد آنچه تو با مصطفي و حيدر و اولاد كرده‌اي‌حلقي كه سوده لعل لب خود نبي بر آن آزرده‌اش ز خنجر بيداد كرده‌اي‌ترسم تو را دمي كه به محشر درآورند از آتش تو دود، به محشر برآورندترسم جزاي قاتل او چون رقم زنند يكباره بر جريده‌ي رحمت قلم زنندترسم كزين گناه، شفيعان روز حشر دارند شرم، كز گنه خلق دم زننددست عتاب حق به درآيد زآستين چون اهل بيت، دست در اهل ستم زنندآه از دمي كه با كفن خون چكان ز خاك آل علي چو شعله‌ي آتش علم زنندفرياد از آن زمان كه جوانان اهل بيت گلگون كفن به عرصه‌ي محشر قدم زنندجمعي كه زد به هم صفشان، شور كربلا در حشر، صف‌زنان، صف محشر به هم زننداز صاحب حرم چه توقع كنند باز آن ناكسان كه تيغ به صيد حرم زنند؟پس بر سنان كنند سري را كه جبرئيل شويد غبار گيسويش از آب سلسبيل [ صفحه 205]

### نظيري نيشابوري

محمد حسين نيشابوري معروف به نظيري، مدتي در دربار عبدالرحيم خان خانان و اكبرشاه در هند به سر مي‌برده و به مدح آن دو پادشه و نيز جهانگيز پسر اكبرشاه پرداخته است، ولي بيشتر عمر خود را در احمدآباد گجرات در انزوا گذرانده و در همانجا به سال 1021 ه.ق. درگذشته است. ديوان او شامل قصايد، تركيبات، ترجيعات، مقطعات و رباعيات در حدود 10 هزار بيت دارد و در هند به طبع رسيده است.زان پس حسين حجت حق در ميان نهاد منكر ز جهل، تير حسد در كمان نهادحق زاوليا مقام ذبيح اللهيش داد در قبضه‌ي مشيت خويشش عنان نهادحلقي كه بوسه گاه نبي بود،ظلم عهد شمشير زهر داده‌ي امت بر آن نهادذبح عظيم [221] اشاره به قتل حسين بود منت كه بر خليل، خداي جهان نهادتعبير كرد از آن به بلاي مبين خليل كاندوه كربلاي حسينش به جان نهادگر چه به صدق وعده براهيم را ستود ليك از حسين، شرط وفا در ميان نهاددادش مقام صبر و رضا تا شهيد شد با «نفس مطمئنه» [222] قدم در جنان نهادمي‌راند در بلا و محن، نفس جاهدش تا روح، پاي بر زبر آسمان نهادشد حاصلش عذوبت روح از عذاب تن جانش عزيز گشت چو تن در هوان نهادحق، مشهد حسين محل شود ساخت فردوس در مكاره و رنج جهان نهادشط فرات راند ز طوفان كربلا وانگه سر حسين به خون روان نهاد [ صفحه 206]

### حكيم شفايي

شرف‌الدين حسن طبيب مشهور به حكيم شفايي، طبيب خاص و نديم شاه عباس اول بود. علاوه بر غزليات و هجويات، يك مثنوي موسوم به «نمكدان حقيقت» به تقليد از «حديقة الحقيقه» سنايي، از او باقي مانده است. حكيم شفايي به سال 1038 ه.ق. وفات يافت. [223] .ماه محرم آمد و دل نوحه برگرفت گردون پير شيوه‌ي ماتم ز سر گفت‌اي عيش، همتي كه دگر لشكر ملال از نيم حمله كشور دل سر به سر گرفت‌اي صبر، الوداع كه غم از ميان خلق رسم شكيب و شيوه‌ي آرام برگرفت‌روح الامين به ياد لب تشنه‌ي حسين آهي كشيد و خرمن افلاك درگرفت‌چندين گريست عقل نخستين كه آفتاب صد لجه آب از نم مژگان تر گرفت‌ارواح انبيا هم ازين غم معاف نيست دست ملال دامن خيرالبشر گرفت‌سرو ز پا فتاده‌ي باغ جنان حسين شاخ گل شكفته ز باد خزان حسين‌پژمرده گلبني كه لب غنچه‌تر نكرد از جويبار حسرت آخر زمان حسين‌آن لاله‌ي غريب كه بر جان خسته داشت چون گل هزار چاك ز تيغ و سنان حسين‌سوداگر بلا كه به بازار كربلا بالاي هم نهاد متاع زيان حسين‌آن مالك بهشت كه اقطاع مرحمت زير نگين اوست جهان در جهان حسين‌آه از دمي كه فتنه‌ي حرب آشكار شد شرم از ميان بي‌ادبان بر كنار شدآه از دمي كه شاه شهيدان ز قحط آب محتاج رشحه‌ي مژه‌ي اشكبار شد [ صفحه 207] آه از دمي كه حلق شهيدان ز تشنگي راضي به خنجر ستم آبدار شدآه از دمي كه غرقه به خون اسب ذوالجناح تنها به سوي خيمه‌ي آن شهسوار شداز ضربتي كه خصم بر او بي‌دريغ زد ارواح قدسيان به فلك دلفگار شدآب بقا كه در ظلمات است جاي او باشد سياهپوش هنوز از براي اولب تشنه جان سپرد به خاك آنكه تا ابد در چشم آب سرمه كشد خاك پاي اوانديشه، سر به جيب تفكر فرو برد هر جا كه بگذرد سخن از خونبهاي اواين ماتم كسي ست كه خورشيد مي‌كند شيون به سان مويه كنان در سراي اواين ماتم كسي ست كه فردا نمي‌دهند جامي به دست تشنه لبان بي‌رضاي اواين ماتم كسي ست كه هر لحظه مي‌كنند خيل فرشته، هستي خود را فداي اوايام درهم است ازين ماجرا هنوز دارد به ياد، واقعه‌ي كربلا هنوزدارد ازين معامله روح نبي ملال در ماتمند سلسله‌ي انيبا هنوزچون گل نشد شكفته لب لعل مصطفي چون غنچه درهم است دل مرتضا هنوزچرخ كبود، جامه‌ي نيليش در بر است بيرون نيامده ست فلك زين عزا هنوزدر ماتم حسين و شهيدان كربلاست خاكي كه مي كند به سر خود صبا هنوزابري كه مرتفع شده از خون اهل بيت بارد سر بريده به خاك، از هوا هنوزدر ظلمت است معتكف از شرم روي او بنگر سياهپوشي آب بقا هنوز [ صفحه 208]

### فياض لاهيجي

ملا عبدالرزاق بن علي لاهيجي متخلص به فياض، از حكما و متكلمين بزرگ قرن يازدهم هجري است. او چون مدت زيادي در قم به سر برده به قمي نيز مشهور است. فياض شاگرد و داماد صدرالدين شيرازي بود و آثاري در حكمت و عرفان و نيز يك ديوان شعر فارسي از او به جاي مانده است. فياض به سال 1052 ه.ق. درگذشته است. [224] .عالم تمام نوحه‌كنان از براي كيست؟ دوران سياهپوش چنين در عزاي كيست؟نيلي چراست خيمه‌ي نه توي آسمان جيب افق دريده ز دست جفاي كيست؟از غم سياه شد در و ديوار روزگار اين تيره فام غمكده، ماتم سراي كيست؟خون شفق به چهره‌ي ايام ريختند گلهاي اين چمن دگر از خار پاي كيست؟خون در تني نماند و همان گريه در تلاش پيچيده در گلو نفس هاي هاي كيست؟بر كف نهاده‌اند جهاني متاع جان دعوي همان به جاست، مگر خونبهاي كيست؟سر تا سر سپهر پر از دود ماتم است آخر خبر كنيد كه اينها براي كيست؟گويا مصيبت همه دلهاي مبتلا ست يعني عزاي شاه شهيدان كربلاست‌آن شهسوار معركه‌ي كربلا حسين مهمان نورسيده‌ي دشت بلا حسين‌گلدسته‌ي بهار امامت به باغ دين آن نخل ناز پرور لطف خدا حسين‌آن خو به ناز كرده‌ي آغوش جبرئيل آن پاره‌ي دل و جگر مصطفا حسين‌آن نور ديده‌ي دل زهرا و مرتضي يعني برادر حسن مجتبا حسين‌افتاده در ميانه‌ي بيگانگان دين بي‌غمگسار و بي‌كس و بي‌آشنا حسين [ صفحه 209] شخص حيا و خسته‌ي خصمان بي‌حيا كان وفا و كشته‌ي تيغ جفا حسين‌از كوفيان ناكس و از شاميان دون در كربلا نشانه‌ي تير بلا حسين‌از دشمنان شكسته به دل خار صد جفا وز دوستان نديده نسيم وفا حسين‌آنك جفاي دشمن و اينك وفاي دوست بي‌بهر هم ز دشمن و هم دوست يا حسين‌زين درد، پاي عشرت دنيا به خواب رفت اين گرد تا به آينه‌ي آفتاب رفت‌هر سال تازه خون شهيدان كربلا چون لاله مي‌دمد ز بيابان كربلااين تازه تر كه مي‌رود از چشم مابرون خوني كه خورده‌اند يتيمان كربلاآمد فرود و جلمه به دلهاي ما نشست گردي كه شد بلند به ميدان كربلااين باغبان كه بود كه ناداده آب، چيد چندين گل شكفته ز بستان كربلا؟داد آن گلي كه بود گل دامن رسول دامن به دست خار بيابان كربلاآبي كه ديو و دد همه چون شير مي‌خورند آل پيمبر از دم شمشير مي‌خورنداز موج گريه، كشتي طاقت تباه شد وز دود آه،خانه‌ي دلها سياه شدتا بود در جگر نم خون، وقف گريه شد تا بود در درون نفسي، صرف آه شدتنها نه گرد غصه به آدم رسيد و بس اين غم غبار آينه‌ي مهر و ماه شدپيغام درد تا برساند به شرق و غرب پيك سرشك، هر طرفي رو به راه شدايام تيره شد چو محرم فرا رسيد اين ماه داغ ناصيه‌ي سال و ماه شدهر كس كه گريه كرد درين مه ز سوز دل جبريل شد ضمان كه بري از گناه شددر گريه‌ي كوش تا بتواني كه در خوراست عذر گناه عمر ابد ديده‌ي تر است‌فرياد از دمي كه شهنشاه دين پناه در بر سلاح جنگ فروزان چو برق آه‌آمد برون ز خيمه وداع حرم نمود با خيل درد و حسرت و با خيل اشك و آه [ صفحه 210] بي‌اهتمام حضرت او اهل بيت شرع چون شرع در زمانه‌ي ما مانده بي‌پناه‌اين يك نشسته در گل اشك از هجوم درد آن يك فتاده از سر حسرت به خاك راه‌اشك يكي گذشته ز ماهي از اين ستم آه يكي رسيده از اين غصه تا به ماه‌زين سوي شه ز خون جگر گشته سرخ روي زان سوي مانده خصم سيه كار، روسياه‌چشمي بسوي دشمن و چشمي به سوي دوست پايي به ره نهاده و پايي به بارگاه‌غيرت كشيده گوشه‌ي خاطر به دفع خصم حيرت گرفته اين طرفش دامن نگاه‌پايش ركاب خواهش و دستش عنان طلب تن در كشاكش حرم و دل به حربگاه‌بگرفت دامن شه دين، بانوي حرم فرياد بر كشيد كه اي شاه محترم [225] .كاي اهل بيت چون سوي يثرب گذر كنيد اول گذر به تربت خيرالبشر كنيدپيغام من بس است بدان روضه اين قدر كاين خاك را به ياد من از گريه تر كنيدآنگه به سوي تربت زهرا رويد زار آن جا براي من كف خاكي به سر كنيدوانگه رويد بر سر خاك برادرم آن سرمه را به نيت من در بصر كنيدوانگه به آه و ناله جانسوز دل گسل احباب را زواقعه‌ي ما خبر كنيدگوييد: كان غريب ديار جفا، حسين گرديده كشته، چاره‌ي كار دگر كنيداي دوستان، چو نام لب خشك من بريد بر ياد من ز خون جگر، ديده تر كنيدهرگه كنيد ياد لب چون عقيق من از اشك ديده دامن خود پرگهر كنيدهر ماتمي كه تا به قيامت فرا رسد در صبر آن به واقعه‌ي من نظر كنيددر محنت مصيبت دور و دراز من هر محنتي كه روي دهد مختصر كنيداز شيوني كه در حرم آنگه بلند شد دلهاي قدسيان همگي دردمند شد [ صفحه 211] بعد از وداع كان شرف خاندان و آل آهنگ راه كرد سوي معرض قتال‌ذوق شهادتش به سر افتاد در شتاب با شوق در كشاكش و با صبر در جدال‌در بركشيده آن طرفش شوق باب و جد دامن كشيده اين طرف انديشه‌ي عيال‌تيغي چو برق در كف و تنها چو آفتاب چون تيغ رو نهاد بدان لشكر ضلال‌ناگه ز خيمه‌هاي حرم بيشتر ز حد آمد صداي ناله و افغان به گوش حال‌برگشت شاه دين و بپرسيد حال چيست؟ گفتند ناگهان كه فلان طفل خردسال‌از قحط آب گشته چو ماهي به روي خاك وز ضعف تشنگي شده چون پيكر هلال‌بگريست شاه و بستدش از دايه بعد از آن آورد در برابر آن قوم بدفعال‌گفت اي گروه بدكنش، اين طفل بي‌گناه از تشنگي چو مو شده، از خستگي چو نال‌آبي كه كرده‌ايد به من بي‌سبب حرام يك قطه زان كنيد بدين بي‌گنه حلال‌پس ناكسي ز چشمه‌ي پيكان خون چكان آبي به حلق تشنه‌ي او ريخت بي‌گمان [226] .رفتي و داغ بر دل پر غم گذاشتي ما را به روز تيره ماتم گذاشتي‌رفتي تو شاد و در بر ما تيره كوكبان يك دل رها نكردي و صد غم گذاشتي‌رفتي ز سال و مه چو شب قدر در حجاب وين تيرگي به ماه محرم گذاشتي‌رفتي ز بحر غصه ديرينه بر كنار ما را غريق اشك دمادم گذاشتي‌جن و ملك ز هجر تو در گريه‌اند و سوز تنها نه داغ بر دل آدم گذاشتي‌رفتي و رزگار يتيمان خويش را چون موي خويش، تيره و درهم گذاشتي‌ما را به دست لشكر دشمن، غريب و خوار بي‌غمگسار و مونس و همدم گذاشتي‌بود اهل بيت را به تو دل خوش ز هر ستم خوش بر جراحت همه مرهم گذاشتي‌روح رسول از غم اين غصه خون گريست جان بتول زار چه گويم كه چون گريست [ صفحه 212]

### ميرزا صابر زواره‌اي

از سادات زواره بوده و در اواسط قرن يازدهم هجري در هندوستان مي‌زيسته است. [227] .بر نيزه كرده‌اي سر گلدسته‌ي رسول اي روزگار، خوش گلي آورده‌اي به بار [ صفحه 213]

### محمد حسين آذربايجاني

والدش آقا محمد علي كتابخوان از مردم اروميه‌ي آذربايجان بود كه در كميايت (پاكستان) اقامت گزيد و محمد حسين در آنجا متولد شد. پس از چند سال به همراه والد خود به ايران رفته به اكتساب هنر مشغول گشت و مشق روضه‌خواني به حد كمال رسانيد و سپس به دارالرياسه‌ي لكهنو رسيده داخل زمره‌ي كتابخوانان شاه اود گشت و كتابي متضمن مصائب اهل بيت عليهم السلام مسمي به «مجلس الاخبار» تأليف نمود. [228] .از خون سر، محاسن شه چون خضاب شد آن لحظه از كسوف به در آفتاب شدبرخاست شور ناله ز كروبيان قدس از صدمه‌ي فلك به زمين اضطراب شددر ماتمش گريست جهان آنچنان كزو در چار موج اشك، فلك چون حباب شد [ صفحه 214]

### احقر كشميري

نبيره‌ي ميرزا دارب بيگ جويا بوده است. [229] .يا شاه نجف، نه سيم و زر مي‌خواهم ني لعل ونه ياقوت و گهر مي‌خواهم‌خواهم كه شود مدفن من كرب و بلا از هر دو جهان همين قدر مي‌خواهم [ صفحه 215]

### صائب تبريزي

ميراز محمد علي بن ميرزا عبدالرحيم تبريزي معروف به صائب و صائبا، از اعقاب شمس‌الدين محمد شيرين مغربي تبريزي است. پدرش از تاجران تبريزي مقيم اصفهان بود و محمد علي در اصفهان متولد شد. پس از تحصيل و كسب فنون شاعري از حكيم ركناي كاشاني و حكيم شفايي، مورد علاقه‌ي شاه عباس قرار گرفت. در سال 1036 ه.ق. به عزم سفر هند از اصفهان خارج شد و مدتي در كابل در نزد ظفرخان نايب الحكومه‌ي آنجا زيست. سپس بهمراه وي به دكن در هند رفت. صائب در آنجا به حضور پادشاه معرفي و به لقب «مستعد خان» و منصب «هزاره» سرافراز گرديد.در سال 1042 ه.ق. ظفرخان به حكومت كشمير منصوب شد و صائب هم با وي رفت. در همان هنگام پدر صائب به هند آمد و او را به اصفهان بازگرداند. صائب از آن پس تا پايان عمر در اصفهان بود و نزد سلاطين صفوي احترام داشت. او لقب ملك الشعرايي را از شاه عباس دوم دريافت كرد. صائب به سال 1081 يا 1086 ه.ق. وفات يافته است. مجموعه‌ي آثار نظم او قريب 120000 بيت است. وي بيشتر به غزل پرداخته، قصيده و مثنوي نيز دارد. همچنين نوشته‌هاي منثور و خطبه‌هاي ديواني انشاء كرده و ديواني هم به تركي دارد. صائب از استادان سبك هندي است و مهارت وي در غزل است. سخنش استوار و پرمعني و مشحون از مضمونهاي دقيق و افكار باريك و تخيلات لطيف و تمثيلات زيباست [230] .مظهر انوار رباني، حسين بن علي آن كه خاك آستانش دردمندان را شفاست [ صفحه 216] ابر رحمت سايبان قبه‌ي پر نور او روضه‌اش را از پر و بال ملايك بورياست‌دست خالي برنمي‌گردد دعا از روضه‌اش سايلان را آستانش كعبه‌ي حاجت رواست‌بالب خشك از جهان تا رفت آن سلطان دين آب را خاك مذلت در دهان زين ماجراست‌زين مصيبت مي‌كند خون گريه چرخ سنگدل اين شفق نبود كه صبح و شام، ظاهر بر سماست‌در ره دين هر كه جان خويش را سازد فدا در گلوي تشنه‌ي او آب تيغ، آب بقاست‌نيست يك دل كز وقوع اين مصيبت داغ نيست گريه، فرض عين هفتاد و دو ملت زين عزاست‌بهر زوارش كه مي‌آيند با چندين اميد هر كف خاك از زمين كربلا دست دعاست‌چند روزي بود اگر مهر سليمان معتبر تا قيامت سجده‌گاه خلق، مهر كربلاست‌زايران را چون نسازد پاك از گرده گناه شهپر روح الامين، جاروب اين جنت سراست‌تكيه گاهش بود از دوش رسول هاشمي آن سري كز تيغ بيداد يزيد از تن جداست‌آن كه مي‌شد پيكرش از بوي گل، نيلوفري چاك چاك امروز مانند گل از تيغ جفاست [ صفحه 217] آن كه بود آرامگاهش، از كنار مصطفي پيكر سيمين او افتاده زير دست و پاچرخ از انجم در عزايش دامن پر اشك شد تا به دامان جزا، گر ابر خون گريد رواست‌مدحش از ما عاجزان، صائب بود ترك ادب آن كه ممدوح خدا و مصطفي و مرتضاست [ صفحه 218]

### واعظ قزويني

ملا محمد رفيع يا رفيع‌الدين، به سال 1027 ه.ق. در صفي‌آباد قزوين متولد شد. او از علماي اماميه و در وعظ و خطابه سرآمد اقران روزگار خود بود. واعظ در خدمت عباسقلي‌خان پسر حسن‌خان شاملو مي‌زيسته است. او منظومه‌اي به نام «يوسف و زليخا» دارد و ديوان شعرش مشتمل بر هفت هزار بيت به چاپ رسيده است. وفات واعظ را به سال 1089 يا 1099 ه.ق. نوشته اند. [231] .ستمكشي كه ندانم به زير بار غمش زمين چگونه نشست، آسمان چه سان گرديدبراي ماتم او بسته شد عماري چرخ علم ز صبح شد و سر علم بر آن، خورشيدزديده روز، چه خونها كه از شفق افشاند به سينه شب، چه الفها كه از شهاب كشيدز مهر زد به زمين هر شب آسمان دستار ز صبح بر تن خود روزگار جامه دريدنه صبحي هست كه مي‌گردد از افق طالع كه روز را ز غمش گيسوان شده ست سفيدشفق مگو، كه خراشيده گشته سينه‌ي چرخ ز بس كه در غم او روز و شب به خاك تپيدبه اين نشاط و طرب، سر چرا فكنده به پيش گر از هلال محرم نشد خجل مه عيد؟ [ صفحه 219] سراب نيست به صحرا و موج نيست به بحر زياد تشنگي‌اش بحر و بر به خود لرزيدنه سبزه است كه هر سال مي‌دمد از خاك زبان شود در و دشت از براي لعن يزيدنه گوهر است كه از ياد لعل تشنه‌ي او ز غصه آب به حلقش صدف گره گرديدنگشت از لب او كامياب، آب فرات به خاك خواهد ازين غصه روز و شب غلتيدنگريد ابر بهاران مگر به ياد حسين ننوشد آب، گلستان مگر به لعن يزيدز بس كه تشنه به خون است قاتل او را كشيد تيغ و به هر سوي مي‌دود خورشيدنشسته در عرق خجلت است فصل بهار كه بعد از او گل بي آبرو چرا خنديدز قدر اوست كه طومار طول سجده‌ي ما به حشر معتبر از خاك كربلا گرديدبه دست ديده از آن داده‌اند سبحه‌ي اشك كه ذكر واقعه‌ي كربلا كند جاويدبه خاك ابر كرم لحظه لحظه بارد فيض عذاب قاتل او رفته رفته باد مزيداي ناله ز جا خيز كه شد ماه محرم اي گريه فرو ريز كه شد نوبت ماتم‌تابان نه هلال است درين ماه ز گردون بر سينه كشيدست الف، قرص مه از غم‌يا شعله‌ي افروخته‌اي در دل چرخ است كز آه مصيبت زدگان گشته قدش خم‌يا آنكه خراشي ست به رخسار جهان را در تعزيه‌ي اشرف ذريت آدم [ صفحه 220] يا ناخن آغشته به خوني فلك را از بس كه خراشيده ز غم سينه‌ي عالم‌آتش همه را از تف اين شعله به جان است دل گر همه سنگ است، ازين ماه كتان است‌زان ديده‌ي خود، سنگ پر از خون جگر كرد كاين آتش محنت به دل سنگ اثر كرددر كان نه عقيق است كه از غصه يمن را بي آبي آن تشنه‌لبان، خون به جگر كردتا صورت اين واقعه را ديد، ندانم چون آب، دگر با قدح آينه سر كردنگست ز هم، قافله‌ي اشك يتيمان تا شاه شهيدان ز جهان عزم سفر كردبحر از غم اين واقعه، يك چشم پر آب است افلاك پر از آه، چو خرگاه حباب است‌نگذاشته نم، در دل كس گريه‌ي خونين اين موج فشرده ست كه گويند سراب است‌تا گل گل خون شهدا ريخته بر خاك چشم گل ازين واقعه پر اشك گلاب است‌از حسرت آن تشنه لب باديه‌ي غم هر موج خراشي‌ست كه بر چهره‌ي آب است‌با چهره‌ي پر خون چو درآيد به صف حشر زان شور ندانم كه كه را فكر حساب است‌خواهد كه رساند به جزا قاتل او را زان اين همه با ابلق ايام شتاب است‌اي صلح جزا، سوخت دل خلق ازين غم شايد تو برين داغ شوي پنبه‌ي مرهم‌شمشير نبود آن كه بر او خصم زكين زد بود آتش سوزنده كه بر خانه‌ي دين زدهر گرد كه برخاست از آن معركه، خود را بر آينه‌ي خاطر جبريل امين زدباران نبود، كز غم لب تشنگي‌اش، بحر خود را به فلك برد و ز حسرت به زمين زدپر ساخته اين غصه ز بس كوه گران را تا همنفسي يافته، سركرده فغان راآه اين چه عزايي است كه شب فلك پير در نيل كشد جامه زمين را و زمان را؟بسته‌ست لب خنده بر ايام، ندانم چون كرد صدف بهر گهر باز دهان رازان روز كه آن نخل قد از پاي درآمدچون ديد بر سر پا، سرو روان را؟ [ صفحه 221]

### تأثير تبريزي

ميرزا محسن تأثير تبريزي، متخلص به «تأثير» در حدود سال 1060 ه.ق. در اصفهان متولد شد ولي خاندان او تبريزي الاصل بودند. او از طرف حكومت صوفيه شغلهاي ديواني داشته و چندي هم وزير يزد بوده است. تأثير به سال 1129 ه.ق. در اصفهان درگذشته و همانجا دفن شده است. ديوان او شامل قصايد، غزليات، تركيب‌بندها، مثنويها و رباعيها مي‌باشد. [232] .جز غم نبود مايده‌ي خوان كربلا جز خون بود نعمت الوان كربلاافلاكيان هنوز به سر خاك مي‌كنند زان گردها كه خاست ز ميدان كربلاپاي فرات آبله دار از حباب شد در جستجوي سوخته جانان كربلاشد شمع‌وار ريشه كن از سوز تشنگي نخلي كه سركشيد ز بستان كربلادر قيد رشته همچو اسيران فتاده است عقد گهر به ياد يتيمان كربلادارد پيام از دل صد چاك مصطفي هر گل كه سر زند ز گلستان كربلااز غم دگر نكرد كمر چرخ پير راست زان دم كه ديد داغ جوانان كربلازان دم كه ديد تشنه لب آن نامور بماند آب گهر گره به گلوي گهر بماند [ صفحه 222]

### حزين لاهيجي

محمد علي بن ابوطالب لاهيجي اصفهاني به سال 1103 ه.ق. در اصفهان متولد شد. وي از اعقاب شيخ زاهد گيلاني است. اجدادش در لاهيجان سكونت داشتند ولي پدرش از آنجا به اصفهان رفت و محمد علي در آن شهر تولد يافت. در حمله‌ي افغانان، حزين از اصفهان بيرون شد و پس از سفر در بلاد ايران و عراق و حجاز و يمن، به هند شتافت و تا پايان عمر يعني سال 1181 ه.ق. در آن ناحيه بود. حزين كتابي در احوال شاعران به نام «تذكره‌ي حزين» و سرگذشتي از خود با ذكر حوادث ايام خويش به نام «تاريخ حزين» دارد كه هر دو حاوي اطلاعات سودمندي است.او ديوان اشعار خود را در چهار قسمت مدون كرده كه مشتمل بر انواع مختلف شعر است. سخن او متوسط و مقرون به سادگي و رواني و حد فاصلي ميان سبك شاعران قديم و سبك هندي است. [233] .شاهي كه نور ديده‌ي خيرالانام بود ماهي كه بر سپهر معالي تمام بودشد روزگار در نظرش تيره از غبار باد مخالف از همه سو بس كه عام بودآب از حسين بريده و خنجر به شمر داد انصاف روزگار ندانم كدام بودآن خضر اهل بيت به صحراي كربلا نوشيد آب تيغ ز بس تشنه كام بوداي مرگ، زندگاني ازين پس وبال شدذجايي كه خون آل پيمبر حلال شدشاخ گلي ز باغ ولايت به خاك ريخت زين غم زبان بلبل گوينده لال شدافتاده بين به خاك امامت ز تشنگي سروي كه ز آب ديده‌ي زهرا نهال شدتن زد درين شكنج بلا تا قفس شكست بر اوج عرش طاير فرخنده بال شد [ صفحه 223] شبنم به باغ نيست كه از شرم تشنگان آبي كه خورد گل، عرق انفعال شداز خون اهل بيت كه شادند كوفيان دلهاي قدسيان همه غرق ملال شدخونين لواي معركه‌ي كارزار كو؟ ميدان پر از غبار بود، شهسوار كو؟واحسرتا كه از نفس سرد روزگار افسرده شد رياض امامت، بهار كو؟زان موجها كه خون شهيدان به خاك زد طوفان غم گرفته جهان را، غبار كو؟تا كي خراش ديده و دل خار و خس كند آخر زبانه‌ي غضب كردگار كو؟كو مصطفي كه پرسد ازين امت عنود كاي خائنان، وديعه‌ي پروردگار كو؟كو مرتضي كه پرسد اين صرصر ستم بود آن گلي كه از چمنم يادگار كو؟طوفان خون ز چشم جهان جوش مي‌زند بر چرخ نخل ماتميان دوش مي‌زنديا رب شب مصيبت آرام سوز كيست صبحي كه دم ز شام سيه‌پوش مي‌زند؟گويا به ياد تشنه لب كربلا، حسين طوفان شيوني ز لبم جوش مي‌زندتنها نه من كه بر لب جبريل نوحه‌هاست گويا عزاي شاه شهيدان كربلاست [ صفحه 224]

### عاشق اصفهاني

آقا محمد اصفهاني متخلص به «عاشق» به سال 1111ه.ق. در اصفهان متولد شد. او از شاعراني است كه در قرن دوازدهم هجري به مخالفت با طرز شاعري قرن دهم و يازدهم كه معروف به سبك هندي است برخاسته و سبك شاعران قديم خراسان و عراق را تجديد كرده‌اند. ديوان غزلياتش مشهور و در غزل پيرو شاعران قرنهاي هفتم و هشتم هجري است. [234] .آن روز گشت خون دل ما به ما حلال كآلوده چرخ، پنجه به خون نبي و آل‌صد قرن بگذرد اگر از دور آسمان از جبهه‌ي جهان نرود گرد اين ملال‌بيرون نرفت گر ز تنم جان، غريب نيست اين ماجرا تمام نگنجيد در خيال‌با اين دو چشم تر چه قدر خون توان فشاند گيرم رود به گريه مرا عمر، ماه و سال‌يك عمر چيست؟ گر بودم صد چو عمر نوح كم باشد از براي چنين ماتمي مجال‌بيش از هزار سال شد اكنون كه ماتم است از بهر او هنوز چنين ماتمي كم است‌در خون كشيده پيكر داراي دين ببين از تن جدا فتاده سر نازنين ببين‌شهباز عرش را به هواي ديار قدس در خون خويش بال فشان در زمين ببين‌زين گرگ سالخورده كه در خون كشيده است نور دو چشم شير خدا را به كين ببين‌طفلان خردسال حرم را نظاره كن بر چشمشان ز شوق پدر آستين ببين‌در خيمه‌ي حرم ز يتيمان فغان نگر در آن ميانه، ناله‌ي روح الامين ببين [ صفحه 225] نور دو چشم فاطمه و بوتراب كو؟ تاريك گشت هر دو جهان، آفتاب كو؟غلمان و حور تعزيه دارند و سوگوار اي روزگار، سيد اهل شباب كو؟زين العباد را كه به زنجير مي‌كشندجد بزرگوار كجا رفت و باب كو؟ [ صفحه 226]

### صباحي بيدگلي

حاجي سليمان بيد گلي كاشاني، شاعر اواخر قرن دوازدهم و آغاز قرن سيزدهم هجري، در بيدگل از اعمال كاشان متولد شده است. وي مداح آغا محمدخان قاجار و استاد و ممدوح ملك‌الشعرا فتحعلي خان صباي كاشاني بود. صباحي به سال 1218ه.ق. وفات يافته است. ديوانش شامل قصايد، تركيب بند، غزليات، مراثي و رباعيات است. او در مرثيه‌سرايي مهارت داشت و چهارده بند او كه به تقليد كليم ساخته مشهور است. [235] .افتاد شامگه به كنار افق نگون خور چون سر برديه ازين طشت واژگون‌افكند چرخ مغفر زرين و از شفق در خون كشيد دامن خفتان نيلگون‌اجزاي روزگار ز بس ديده انقلاب گرديد چرخ بي‌حركت، خاك بي‌سكون‌كند امهات اربعه، زآباي سبعه دل گفتي خلل فتاد به تركيب كاف و نون‌آماده‌ي قيامت موعود هر كسي كايزد وفا به وعده مگر مي‌كند كنون‌گفتم محرم است نمود از شفق هلال چون ناخني كه غمزده‌ي آلايدش به خون‌يا گوشواره‌اي كه سپهرش ز گوش عرش هر ساله در عزاي شه دين كند برون‌يا ساغري است پيش لب آورده آفتاب بر ياد شاه تشنه لبان كرده سرنگون‌جان امير بدر و روان شه حنين سالار سروران سر از تن جدا حسين‌افتاد رايت صف پيكار كربلا لب تشنه صيد وادي خونخوار كربلاآن روز، روز آل علي تيره شد كه تافت چون مهر از سنان سر سردار كربلاپژمرده غنچه‌ي لب گلگونش از عطش وز خونش آب خورده خس و خار كربلا [ صفحه 227] ماتم فكند رحل اقامت، دمي كه خاست بانگ رحيل قافله سالار كربلاگويم چه سرگذشت شهيدان؟ كه دست چرخ با خون نوشته بر در و ديوار كربلاافسانه‌اي كه كس نتواند شنيدنش يارب به اهل بيت چه آمد ز ديدنش؟چون شد بساط آل نبي در زمانه طي آمد بهار گلشن دين را زمان دي‌يثرب به باد رفت به تعبير ملك شام بطحا خراب شد به تمناي ملك ري‌سرگشته بانوان حرم گرد شاه دين چون دختران نعش به پيرامن جدي‌نه مانده غير او كسي از ياوران قوم نه زنده غير او كسي از همرمان حي‌آمد به سوي مقتل و بر هر كه مي‌گذشت مي‌شست زآب ديده غبار از عذار وي‌بنهاد رو به روي برادر كه يا اخا در بركشيد تنگ پسر را كه يا بني‌غمگين مباش كآمدمت اينك از قفا دل شاد دار، مي‌رسمت اين زمان ز پي‌چون تشنگي، عنان ز كف شاه دين گرفت از پشت زين، قرار به روي زمين گرفت‌پس بي‌حياي آه، كه دستش بريده باد از دست داد دين و سر از شاه دين گرفت‌داغ شهادت علي، ايام تازه كرد از نو، جهان عزاي رسول امين گرفت‌هم پاي پيل خاك حرم را به باد داد هم اهرمن، ز دست سليمان نگين گرفت‌از خاك، خون ناحق يحيي گرفت جوش عيسي زدار، راه سپهر برين گرفت‌گشتند انبيا همه گريان و بوالبشر بر چشم تر، ز شرم نبي آستين گرفت‌كردند پس به نيزه، سري را كه آفتاب از شرم او نهفت، رخ زرد در نقاب‌اي جان پاك، بي تو مرا جان به تن دريغ از تيغ ظلم كشته تو و زنده من،دريغ‌عريان چراست اين تن بي سر، مگر بود بر كشتگان آل پيمبر كفن دريغ؟شير خدا به خواب خوش و كرده گرگ چرخ رنگين به خون يوسف من پيرهن دريغ [ صفحه 228] خشك از سموم حادثه گلزار اهل بيت خرم ز سبزه، دامن ربع و دمن دريغ‌آل نبي غريب و به دست ستم اسير آل زياد، كامروا در وطن دريغ‌كرد آفتاب يثرب و بطحا غروب و تافت شعري ز شام باز و سهيل از يمن دريغ‌غلتان ز تيغ ظلم، سليمان به خاك و خون وز خون او حنا به كف اهرمن دريغ‌گفتم ز صد يكي به تو، حال دل خراب تا حشر ماند بر دل من حسرت جواب‌ترسم دمي كه پرسش اين ماجرا شود دامان رحمت از كف مردم رها شودترسم كه در شفات امت به روز حشر خاموش ازين گناه، لب انبيا شودترسم كزين جفا نتواند جفا كشي در معرض شكايت اهل جفا شودآن از دمي كه سرور لب‌تشنگان حسين سرگرم شكوه، با سر از تن جدا شودفرياد از آن زمان كه ز بيداد كوفيان هنگام دادخواهي خيرالنسا شودباشد كه را ز داور محشر اميد عفو چون دادخواه، شافع روز جزا شود؟مشكل كه تر شود لبي از بحر مغفرت گرنه شفيع، تشنه لب كربلا شودكي باشد اين كه گرم شود گير و دار حشر؟ تا داد اهل بيت كردگار حشريارب بناي عالم ازين پس خراب باد افلاك را درنگ و زمين را شتاب بادتا روز دادخواهي آل نبي شود از پيش چشم، مرتفع اين نه حجاب بادآلوده شد جهان همه از لوث اين گناه دامان خاك شسته ز طوفان آب بادلب تشنه شد شهيد، جگر گوشه‌ي رسول هر جا كه چشمه‌اي‌ست به عالم، سراب بادآن كو دلش به حسرت آل نبي نسوخت مرغ دلش بر آتش حسرت كباب باددر موقف حساب، صباحي چو پا نهاد جايش به سايه‌ي علم بوتراب بادكاميدوار نيست به نيروي طاعتي دارد ز اهل بيت، اميد شفاعتي [ صفحه 229]

### فتحعلي خان صبا

ملك‌الشعرا فتحعلي‌خان كاشاني، شاگرد صباحي كاشاني و ملك‌الشعراي فتحعلي‌شاه قاجار بود. او به سال 1238 ه.ق. درگذشته است. صبا علاوه بر ديوان قصايد، مثنوي‌هاي مشهوري دارد. مانند: شهنشاه‌نامه كه حماسه‌اي است ديني درباره‌ي پيامبر اسلام صلي‌الله عليه و آله و علي بن ابي طالب عليه‌السلام، عبرت‌نامه، گلشن صبا (به تقليد بوستان). صبا نخستين شاعري است كه ثمره‌ي نهضت بازگشت ادبي در اشعار او به وقت تمام مشاهده مي‌شود. [236] .پير فرمان يزدان، پيشواي دين حسين ماه برج مصطفي و در درج بوتراب‌آن كه بر نام همايون وي از عرش برين عقل كل آمد خطيب خطبه‌ي فصل الخطاب‌هم علي را از علو منزلت قايم مقام هم نبي را از سمو مرتبت نايب مناب‌زيب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش زينت دوش رسول و معني ام‌الكتاب‌آخر اي بيدادگر گردون، به پيش دادگر مصطفي را چون دهي زين جور بي پايان جواب؟آل مروان را به لب از ساقي گلچهره، مي آل طه را جگر از آتش حسرت كباب [ صفحه 230] آفتاب روي او تابان ز رمح مشركان باد يارب منكسف، تا حشر روي آفتاب‌روز مشحر تا شفيع شيعيان گردد، كشيد شافع يوم الحساب اين ظلمهاي بي‌حساب [ صفحه 231]

### نشاط اصفهاني

ميرزا عبدالوهاب ملقب به «معتمد الدوله» متخلص به «نشاط» به سال 1175 ه.ق. متولد شده و از سال 1218 ه.ق.در تهران مي‌زيست. او در دربار فتحعلي شاه قاجار، صاحب ديوان بود. نشاط داراي خط و انشا بوده و از بزرگترين شاعران عقد قاجار است. در اشعار او آثار نهضت بازگشت ادبي را مي توان ديد. نشاط به سال، 1244 ه.ق. درگذشته است. [237] .سيد كونين، سبط مصطفي بهترين فرزند خيرالاولياپروريده حق در آغوش بتول زيب دامان، زينت دوش رسول‌منبع هستي ست آن فرخنده ذات رشحه رشحه زو رسد بر كاينات‌قوه‌ها را سوي فعل آورد او نيك را ممتاز از بد كرد اورهنمونش كرد خود بر قتل خويش پس بيفكندش سر تسليم، پيش‌مصطفاي دودمان ارتضا مرتضاي خاندان اصطفاجمله هستيها طفيل هست او زور بازوي يدالله دست اوگرنه خود از زندگي سير آمدي عاجز از روباه كي شير آمدي؟اين سعادت از ازل اندوخته ست اين شهادت از علي آموخته است‌چون پيام دوست، از دشمن شنفت زير زخم تيغ دشمن «فزت» [238] گفت‌هر كه را از دوستانش خواند دوست زير تيغ دشمنان بنشاند دوست‌از نخست افتاد چون مقبول عشق لاجرم شد عاقبت مقتول عشق [ صفحه 232] گر حديث ما تو را آيد عجب گفت حق خود را در حديث «من طلب» [239] .طالب من گر شود يكره كسي راهها بنمايش هر سو بسي‌چون مرا بشناسد از آيات من عاشق آيد بر صفات و ذات من‌شد چو عاشق از من آگه شد همي زان پس او را زنده نگذارم دمي‌كشتن عاشق به هر مذهب رواست خاصه آن عاشق كه معشوقش خداست‌پس مرا زآيين و دين مصطفي بر شهيد خويش بايد خونبهاوانكه هم منظور و هم بقبول من گشت زان سان تا كه شد مقتول من‌هر دو عالم نيست خونش را بها غير من او را نشايد خونبهاخويش را نه رايگاني بخشمش كشته‌ام تا زندگاني بخشمش‌كشته‌ي عشق ار شوي زنده شوي تا ابد باقي و پاينده شوي‌عشقبازي را شعار ديگر است رسم او رسم ديار ديگر است [ صفحه 233]

### فتحعلي شاه

پسر حسينقلي‌خان و دومين پادشاه سلسله‌ي قاجار است كه به سال 1212 ه.ق. به سلطنت رسيده است. او برادر زاده‌ي آغامحمد خان بوده و پيش از رسيدن به پادشاهي «باباخان» ناميده مي‌شده و حكمران فارس بوده است. او ادبا و شعرا دوست مي‌داشت و خود هم گاهي شعر مي‌گفت. [240] .شير خدا كجاست كه در دشت كربلا از چنگ گرگ يوسف خود را رها؟هر سو دلا به نيزه سر سروري ببين غلتان به خاك و خون زجفا، پيكري ببين‌گريان به درد داغ پدر كودكي نگر دل ريش از فراق پسر مادري ببين‌يا رب هميشه ديده‌ي خورشيد تار باد تا روز حشر سينه‌ي گردون فگار بادپوسته چشم زال فكل از خدنگ آه تاريك همچو ديده‌ي اسفنديار باد [ صفحه 234]

### وصال شيرازي

ميرزا محمد شفيع بن محمد اسماعيل شيرازي معروف به ميرزا كوچك شاعر اوايل دوره‌ي قاجاريه، به سال 1197 ه.ق. ه.ق. متولد شد. خاندانش در دوره‌ي صفويان و افشاريان و زنديان به اعمال ديواني مشغول بودند. وصال در دوره‌ي جواني مدتي سرگرم تحصيل ادب، خط و هنرهاي زيبا، موسيقي و سير در مقامات عرفاني بود.او به سال 1262 ه.ق. درگذشته است. ديوان اشعارش شامل قصايد، غزليات و مثنوي‌هاي «بزم وصال» و تكمله‌ي «فرهاد و شيرين» وحشي بافقي است و نيز كتابي در ترجمه و شرح و نظم«اطواق الذهب» زمخشري دارد. پسران وصال يعني: وقار، حكيم، داوري، فرهنگ، توحيد و يزداني همه از شاعران و هنرمندان عهد خود بودند. [241] .اي از غم تو چشم فلك خون گريسته خونين دلان از آن به تو افزون گريسته‌از ياد تشنه كامي تو رود گشته نيل وز حسرت فرات تو جيحون گريسته‌تا لاله زار شد ز تو دامان كربلا ابر بهار زار به هامون گريسته‌بلبل ز ياد آن تن صد چاك در فغان قمري ز شوق آن قد موزون گريسته‌زان زخمها كه ديده تتن از سنان و تير بر حالت تو چشم زره خون گريسته‌ما كيستيم و گريه‌ي ما؟ اي كه در غمت ارواح قدس با دل محزون گريسته‌تنها همين نه اهل زمين در غم تواند جبريل با ملايك گردون گريسته‌آبي بود بر آتش دوزخ هواي تو اي خاك دوستان تو در كربلاي توسال از هزار بيش و غمت يار جان هنوز در ياد دوستان تو اين داستان هنوزگلگون كفن به خاك شد و از غمش ز خاك گلگون كفن دمند گل و ارغوان هنوز [ صفحه 235] پيراهني كه يوسف او را فروختند هر كس طلب كنند ازين كاروان هنوزسرو اوفتاد و ريخت گل و ارغوان فسرد خلقي سراغ مي‌كند اين بوستان هنوززان كاروان گم شده در دشت كربلا هر دم به جستجوي، دو صد كاروان هنوزوز شام بازگشتن زينب به كربلا غوغاي دشت ماريه تا آسمان هنوزفاش ار فلك بدان تن بي‌سر گريستي زان روز تا به دامن محشر گريستي‌ز اشك ستاره ديده‌ي گردون تهي شدي بر وي به قدر زخم تنش گر گريستي‌كشتند و لافشان ز مسلماني! اي دريغ آن را كه از غمش دل كافر گريستي‌چندان گريستي كه فتادي ز پاي و باز يادش چو زان سرآمدي، از سر گريستي‌اي پيكرت به كوفه، سر انورت به شام كم نيست دردهاي تو، گرييم بر كدام؟بر بي‌كس ايستادن تو پيش روي خصم؟ يا بر خروش پردگيان تو در خيام؟اين تعزيت به كعبه بگوييم يا حطيم؟ زين داوري به ركن بناليم يا مقام؟لباس كهنه بپوشيد زير پيرهنش مگر برون نكشد خصم بدمنش ز تنش‌لباس كهنه چه حاجت كه زير سم ستور تني نماند كه پوشند جامه يا كفنش‌نه جسم زاده‌ي زهرا چنان لگدكوب است كزو توان به پدر برد بوي پيرهنش‌زمانه خاك چمن را به باد عدوان داد تو در فغان كه چه شد ارغوان و ياسمنش؟عيالش ار نه به همره درين سفر بودي ازو خبري نرسيدي به مردم وطنش‌ز دستگاه سليمان، فلك نشان نگذاشت به غير خاتمي، آن هم به دست اهرمنش‌به هر قدم كه سوي كارزار بر مي‌داشت نظر به جانب اطفال در به در مي‌داشت‌گهي به شوق وصال و گهي به درد فراق وراي خوف و رجا حالتي دگر مي‌داشت [ صفحه 236] نبود مانع راهش مگر حريم رسول كز آنچه بر سر ايشان رود خبر مي‌داشت‌چه ذوق بود به جام شهادتش كه ز شوق كشيد جام و جام دگر نظر مي‌داشت‌چون تاج نيزه گشت سر تاجدارها از خون كنار ماريه شد لاله‌زارهابس فرقها شكست به تاراج تاجها بس گوشها دريد پي گوشوارهابود از حجازيان يكي، از كوفيان هزار از اين شمارها نگر انجام كارهااز خون آل فاطمه شد خاك كربلا چون دشت صيدگاه ز خون شكارها [ صفحه 237]

### يغماي جندقي

ابوالحسين بن ابراهيم‌قلي جندقي، از شاعران معروف قرن سيزدهم هجري است كه به هزل‌سرايي شهرت فراوان دارد. وي پس از كسب مقدمات ادب، چندي در ايران و عراق به سياحت گذرانيد و عاقبت به دربار محمدشاه قاجار راه يافت. يغما به سال 1276 ه.ق. درگذشته است. ديوان او شامل قصايد، غزليات و مثنوي‌هاي به طبع رسيده است. او در نثر نيز مهارت داشته. نوحه‌ها و مصيبت‌نامه‌هاي دلكشي از او به جاي مانده و غزليات نسبتا خوبي دارد. [242] .ز هي از دست سوگت، چاك تا دامن گريبانها ز آب ديده، از سوداي لعلت دجله دامانهاچه خسبي تشنه لب؟ از خاك هان برخيز تا بيني به هر سو موج زن، صد دجله از سيلاب مژگان‌هانزيبد جان پاكي چون تو زير خاك آسودن برآور سر ز خاك تيره، اي خاك درت جانهاز شرح تير بارانت مرا سوفار هر مژگان به چشم اندر كند تأثير زهرآلوده پيكان‌هاكسي آن روز ار نكردت جان فدا، اكنون سرت گردم برون نه پا كه جانها بر كف دستند، قربانهابه رشك، از تاب آنانم كه در خمخانه‌ي عهدت ز خون پيمانه‌ها خوردند و نشكستند پيمان‌ها [ صفحه 238] حريم عصمت، آنگه ناقه‌ي عريان سواريها نگون باد از هيون چرخ، اين زرين عماريهايكي چونان كه نيلوفر در آب از اشك ناكامي يكي چون لاله در آذر، به داغ سوگواري‌هايكي چون چشم خود در خون، ز زخم ناشكيبايي يكي چون موي خود پيچان ز تاب بي‌قراريهاگدايان دمشقي را نگر سامان سلطاني خداوندان يثرب را شمار زندگباريهاكمر بستي به خون اي پير گردون، نوجواني را به خواري بر زمين افكندي آخر، آسماني رابه دام فتنه از منقار تير و مخلب خنجر شكستي پر، همايون [طاير] عرش آشياني راندانم تا چه كردي با جهان جان، همي دانم كه از غم تا قيامت سوختي، جان جهاني رادل از قتل شهيدي بر كنارم دجله بگشايد به طرف جان سپاري بسته بينم چون مياني راآسمان‌سا، علم لشكر كفار دريغ رايت خسرو اسلام، نگونسار دريغ‌بازوي چرخ قوي پنجه به يك تيغ افكند پاي ما از طلب و دست تو از كار دريغ [ صفحه 239] يكدل از چارطرف، شش جهت و هفت سپهر بسته بر آل محمد در زنهار دريغ‌چه كند گر نه خود آماده‌ي ميدان گردد شاه را چون نه سپه ماند و نه سالار دريغ‌خاطر فاطمه غمگين طلبد هندوي چرخ تا كند شاد، دل هند جگرخوار دريغ [ صفحه 240]

### گلبن كازروني

ملامحمد كاظم گلبن در كازرون متولد شده و در چهارده سالگي به قصد سياحت به هندوستان و شامات و حجاز و عراق رفته و بسياري از نقاط ايران را هم ديده است. در هفتاد سالگي به كازرون مراجعت كرده و در آنجا درگذشته است. تاريخ تولد و درگذشت وي معلوم نيست ولي در سال 1266 ه.ق. زنده بوده است. [243] .از پشت زين چون قوت بازوي دين فتاد خورشيد آسمان برين بر زمين فتادروي جهان نخست سراسر سياه گشت پس جنبشي در آينه‌ي ماء و طين فتادخورشيد مضطرب شد و عقل از ميان گريخت قبض امانت از كف روح‌الامين فتادهر كس كه بود فكر و گمان از قيامتش آن لحظه از گمادن، به خيال يقين فتاد [ صفحه 241]

### داوري شيرازي

محمد متخلص به داوري، سومين پسر وصال از شاعران قرن سيزدهم هجري است. وي مدتي در تهران بسر برده و به سال 1282 ه.ق. در شيراز به بيماري دق درگذشت و در بقعه‌ي شاهچراغ شيراز مدفون گرديد. [244] .بگرفت سر پسر به سينه دستي به سر، آن دگر به سينه‌گفت اي گل تازه بر دميده بيخ گلت از جگر دميده‌بر برگ گلت چرا غبار است؟ چاك تنت از كدام خار است؟از سنگ كه شد پرت شكسته؟ با تيغ كه شد سرت شكسته‌از دست كه جرعه‌نوش گشتي؟ كز خود شدي و خموش گشتي‌اي سرو روان به پاي برخيز بنشسته پدر، ز جاي برخيزدر پيش پدر چرا غنودي؟ اي باب، تو بي‌ادب نبودي‌بگشاي لبي، بكن خطابي بشنو سخني، بگو جوابي‌بر چهره‌ي شاه چشم بر دوخت گفتي دل شاه بر جگر دوخت‌از حديث شهدا مختصري مي‌شنوي از غم روز قيامت خبري مي‌شنوي‌چاك پيشاني‌اش از دامن ابرو بگذشت تو همين معجز شق‌القمري مي‌شنوي‌از جگر سوختگان لب آبت چه خبر؟ اين قدر هست كه بوي جگري مي‌شنوي‌غافلي وقت جدايي چه قيامت برخاست تو وداع پسري با پدري مي‌شنوي‌خبرت نيست ز حال دل بيمار حسين در ره شام همين در به دري مي‌شنوي [ صفحه 242] تاب خورشيد و تن خسته و پا در زنجير حال رنجور چه داني؟ سفري مي‌شنوي‌گريه سيلي شد و بنياد صبوري بر كند تو همين زينبي و چشم تري مي‌شنوي‌داوري راست دم غصه فزايي، ورنه اين همان قصه بود كز دگري مي‌شنوي‌چون دو روزگار، ستم را ز سر گرفت رسم و ره جفا به طريقي دگر گرفت‌در دودمان احمد مرسل شراره‌اي از آتش يزيد در افتاد و درگرفت‌بر شاه دين زمانه چنان تنگ شد كه او هم مهر از برادر و هم از پسر گرفت‌رو در حرم نهاد و ز دشمن امام نيافت ناچار راه مشهد پاك پدر گرفت‌دردا كه راه باديه گم كرد خسروي كش عقل رهنماي به ره راهبر گرفت‌بس نامه‌ها ز كوفه نوشتند و هر كسي روز و شبان ز مقدم پاكش خبر گرفت‌خواندند سوي خويش و به ياريش كس نرفت جز تير چارپر كه شتابيد و پر گرفت‌چون ديد خلق را سر نامهرباني است بر مرگ دل نهاد و دل از خلق برگرفت آمد به دشت ماريه، گفت اين زمين كجاست؟ آسوده گشت چون كه بگفتند نينواست‌چون ديد بر خلاف مراد است كارها فرمود كز شتر بفكندند بارهاافراشتند خيمه و بر رفع كينه خصم بر گرد خيمه گاه نشاندند خارهاچون اهل كوفه ز آمدن شه خبر شدند دشمن دو اسبه سوي شه آمد هزارهاگرد ملك دو رويه گرفتند فوج فوج از پا برهنگان عرب وز سوارهابگذشت لشكر و عمر سعد شوم بخت سردار لشكر و سر خنجر گذارهابرگرد شير بچه‌ي حق، بيشه ساختند از نيزه‌هاي شيرفكن نيزه‌دارهاشه در ميان باديه محصور دشمنان وز تيغهاي تيز به گردش حصارهابر روي شاه، آب ببستند و اي دريغ از هر كنار موج زنان جويبارهاافراشتند آتش كين از سنان و تيغ بر روزن سپهر بر آمد شرارها [ صفحه 243] برگرد شه چو لشكر دشمن هجوم كرد يكباره زو كناره گرفتند يارهاروز نهم ز ماه محرم چو شد تمام خورشيد بخت آل علي كرد رو به شام‌چون نوبت قتال به سلطان دين فتاد تب لرزه بر قوايم عرش برين فتادگرد ملال بر رخ كروبيان نشست زنگ هراس بر دل روح‌الامين فتاداز بيم رفت خنجر مريخ در نيام وز دست مهر، تيغ به روي زمين فتادچون شير بچه كشته بياورد رو به خصم وز بيم لرزه بر دل شير عرين فتادبر هر سري كه تيغ شه آورد سر فرود دوپاره پيكرش ز يسار و يمين فتادگفتي كه تيغ شاه شهابي بود كزو هر سو به خاك معركه ديوي لعين فتاددشت نبرد چون فلك پر ستاره شد از بس كه قبه از سپر آهنين فتادبس مغز پر زباد كه از باد تيغ شاه از زين بلند نا شده كز پشت زين فتادبس دست زورمند كه با تيغ آهنين از آستين برون شد و بي‌آستين فتاديكباره بسته شد ره آمد شد سوار از بس كه به خاك پيكر مردان كين فتادآمد ندا ز حق كه به هيجا چه مي‌كني؟ بردي زياد و عده‌ي ما را چه مي‌كني؟چون قوم بني‌اسد رسيدند يك دشت تمام كشته ديدندشه كشته، همه سپاه كشته يك طايفه بي‌گناه كشته‌صحرا همه لاله زار گشته يك كشته، دو صد هزار گشته‌باغي گل و سرو بار داده گل ريخته، سروها فتاده‌گلها همه خون ناب خورده افسرده و آفتاب خورده‌هر گوشه تني هزار پاره صد پاره يكي هزار باره‌هر سوي كه شد كسي خرامان خون شهدا گرفت دامان [ صفحه 244] سرها ز بدن جدا فتاده سر گشته به پيش پا فتاده‌گفتند كه يارب اين چه حال است؟ اين واقعه خواب يا خيال است؟اينان كه ز سر گذشتگانند آدم نه، مگر فرشتگانندگر آدمي، از چه سر ندارند؟ ور خود ملك، از چه پر ندارند؟بي‌دست نبوده اين بدنها يا اين همه چاك پيرهنهااين پا كه ز تن جدا فتاده‌ست يارب بدنش كجا فتاده‌ست؟اين جسم بريده سر كدام است؟ تا كيست پدر، پسر كدام است؟شه كو، به كجاست شاهزاده؟ وان تازه خطان ماهزاده؟زين چاك تني و بي‌لباسي كند است نظر ز حق‌شناسي‌ماندند به كار خويش حيران يك چاك بدن، يكي به دامان‌كز دور بلند گشت گردي آمد ز ميان گرد، مردي‌ديدند به ره شتر سواري خورشيد وشي، نقابداري‌ماتمزده‌ي سياه جامه آشفته، به سر يكي عمامه‌پيش آمد و زار زار بگريست چون ابر به نوبهار بگريست‌گفت اي عربان ميهمان دوست مهمان نشناختن نه نيكوست‌اين تشنه‌لبان پيرهن چاك نشناخته چون نهيد در خاك؟اكنون كه به خاك مي‌سپاريد مي‌دانمشان بر من آريدگفتند چنين كه ره نمودي وين عقده‌ي كار ما گشودي‌ايزد به تو رهنماي بادا اي مزد تو با خداي باداهرگز نشوي چون اين عزيزان در داغ عزيز، اشك ريزان‌خويشان تو اين بلا نبينند اين قصه‌ي كربلا نبينندرفتند و ز هر طرف دويدند هر يك بدني به بر كشيدندبردند تني به پيش رويش جسمي شده چاك چارسويش [ صفحه 245] خونش به دل فگار بسته وز خون به كفش نگار بسته‌تن كوفته، سينه چاك گشته نارفته به خاك، خاك گشته‌سركوفته، پا به گل نشسته تا فرق به خون دل نشسته‌گفتند كه اين شكسته تن كيست؟ اين نوگل چاك پيرهن كيست؟گفت اين تن قاسم فگار است پورحسن است و تاجدار است‌كش ديده ز چرخ آبنوسي يك روز چه مرگ و چه عروسي‌ديدند تني چو نونهالي بر خاك فتاده پايمالي‌باريك ميان، ستبر بازو با شير سپهر هم ترازوتير آژه پاي تا به دوشش گلگون تن ارغوان فروشش‌پيكان به برش به سر نشسته تير آمده تا به پر نشسته‌شمشير نموده در دلش راه از سينه دريده تا تهيگاه‌دل جسته برون كه جاي من نيست اين خانه دگر سراي من نيست‌گفتند كه اين جوام كدام است؟ كآب از پس مرگ او حرام است‌صد پاره تنش كبابمان كرد ز آب مژه غرق آبمان كردمادرش مباد با چنين سوز تا كشته ببيندش بدين روزچون چشم سوار بر وي افتاد آتش بگرفت و از پي افتادمي‌گفت و ز ديده اشك مي‌ريخت وز ديده به رخ دو مشك مي‌ريخت‌كاين پاره پسر كه ريزريز است در پيش پدر بسي عزيز است‌اين نوگل گلشن امام است فرزند حسين تشنه كام است‌از نسل مهين پيمبر است اين ناكام علي اكبر است اين‌جمعي دگر آمدند جوشان رخساره پر آب و دل خروشان‌گفتند تني به پاي آب است كآب از لب خشك او كباب است‌دست از سر دوشها گسسته بس دست ز خون خويش شسته [ صفحه 246] چون ديده به دام پاي بستش مرگ آمده و گرفته دستش‌قد سرو، تني چو سرو صد چاك چون سايه‌ي سرو، خفته بر خاك‌از زخم سنان و خنجر و تير صد پاره تنش شده زمينگيربگسسته ميان و يال و كتفش از جاي نمي‌توان گرفتش‌گفت اين تن مير نامدار است عباس دلير نامدار است‌مي‌گفت ز هر تني نشاني گردش عربان به نوحه‌خواني‌هر گوشه نشان شاه مي‌جست در خيل ستاره، ماه مي‌جست‌تا بر تن شه گذارش افتاد رفت از خود در كنارش افتادگفت اي تن بي‌سر، اين چه حال است؟ اي كشته‌ي خنجر، اين چه حال است؟اي پيكر پاك، اين چه روز است؟ اي خفته به خاك، اين چه سوز است؟اي كشته، سرت كجا فتاده‌ست؟ بي‌سر بدنت كجا فتاده‌ست؟بر تن ز چه پيرهن نداري؟ پيراهن چه، كه تن نداري؟نه دست و نه آستين نه جامه سرداده به خصم با عمامه [ صفحه 247]

### سروش اصفهاني

شمس‌الشعراء ميرزا محمد علي سدهي اصفهاني، قصيده‌سراي قرن سيزدهم هجري است. او در سده‌ي اصفهان متولد شد و چندي مقيم تبريز بود و به مدح ناصرالدين شاه كه در آن موقع وليعهد بود پرداخت. در سلطنت ناصرالدين شاه مقيم تهران شد و به سال 1285 ه.ق. درگذشت. ديوان او در دو جلد شامل انواع شعر چاپ شده ولي مهارت او در قصيده است و سبك شاعران دوره‌ي بازگشت ادبي در قصايد او به كمال رسيده است. [245] .زينب گرفت دست دو فرزند نازنين مي‌سود روي خويش به پاي امام دين‌گفت اي فداي اكبر تو جان صد چون آن گفت اي نثار اصغر تو جان صد چو اين‌عون و محمد آمده از بهر عون تو فرماي تا روند به ميدان اهل كين‌فرمود كودكند و ندارند حرب را طاقت، علي الخصوص كه با لكشري چنين‌طفلان ز بيم جان نسپردن به راه شاه گه سر بر آسمان و گهي چشم بر زمين‌گشت التماس مادرشان عاقبت قبول پوشيدشان سلاح و نشانيدشان به زين‌اين يك پي قتال، دوانيد از يسار وان يك پي جدال برانگيخت از يمين‌بر اين يكي ز حيدر كرار مرحبا بر آن دگر ز جعفر طيار، آفرين‌گشتند كشته هر دو برادر به زير تيغ شه را نماند جز علي‌اكبر كسي معين‌عباس نامدار چو از پشت زين فتاد گفتي قيامت است كه مه بر زمين فتاداندر فرات راند و پر از آب كرد كف در ياد حلق تشنه‌ي سلطان دين فتاداز كف بريخت آب و پر از آب كرد مشك زان پس ميان دايره‌ي اهل كين فتاد [ صفحه 248] افتاد بر يسار و يمين، لرزه عرش را چون هر دو دست او ز يسار و يمين فتادفرياد از آن عمود كه دشمن زدش به سر آنگاه مغفرش ز سر نازنين فتادآمد امير تشنه لبانش به سر، دوان او را چو كار با نفس واپسين فتادبر روي شاه، خنده‌زنان جان سپرد و گفت خرم كسي كه عاقبتش اين چنين فتادبودش به گاهواره يكي در شاهوار دري به چشم خرد و به قيمت بزرگوارچون شمع صبح، ديده‌اش از گريه بي‌فروغ جسمش چو ماه يك شبه، از تشنگي نزاربي‌شير مانده مادر و كودك لبش خموش پژمرده گشته شاخ گل و خشك چشمه سارسوي خيمه، طفل گرانمايه برگرفت آمد به دشت و فت بدان قوم نابكاررحمي به تشنه كامي من گر نمي‌كنيد باري كنيد رحم برين طفل شيرخوارتيري زدند بر گلوي اصغر، اي دريغ نوشيد آب از دم پيكان آبدارخون مي‌سترد از گلوي طفل نازنين مي‌كرد عاشقانه به سوي سما نثاريك قطره خون به سوي زمين باز پس نگشت شهزاده در كنار پدر جان سپرد زارآمد آن عباس، مير عاشقان آن علمدار سپاه عاشقان [ صفحه 249] تف خورشيد و تف عشق و عطش هر سه طاقت برده از آن ماهوش‌چشم از جان و جهان بردوخته از برادر عاشقي آموخته‌مي‌زد از عشق برادر يك تنه خويش را از ميسره بر ميمنه‌بد سرشتي ناگهان، از تن جدا كرد دست زاده‌ي دست خداگفت اي دست، ارفتادي خوش بيفت تيغ در دست دگر بگرفت و گفت‌آمدم تا جان ببازم، دست چيست؟ مست كز سيلي گريزد مست نيست‌خود مكافات دو دست فرشي‌ام حق بروياند دو بال عرشي‌ام‌تا بدان پر، جعفر طيار وار خوش بپرم در بهشتستان ياراين بگفت و بي‌فسوس و بي دريغ اندر آن دست دگر بگرفت تيغ‌بركشيده ذوالفقار تيز را آشكارا كرده رستاخيز راكافري ديگر درآمد از قفا كرد دست ديگرش از تن جداگفت گر شد منقطع دست از تنم دست جان در دامن وصلش زنم‌دست من پرخون به دشت افكنده به مرغ عاشق، پر و بالش كنده به‌كيستم به، سرو باغ عشق حي سرو بالد چون ببري شاخ وي [ صفحه 250]

### غالب دهلوي

ميرزا اسدالله خان نجم‌الدوله دبيرالملك متخلص به «غالب» بن عبدالله بيگ خان شاعر و نويسنده و محقق مسلمان هندي، اصل او از توران است. نياكان او ترك ايبك بوده‌اند و جدش در زمان شاه عالم به دهلي هجرت كرد.اسدالله در پنج سالگي پدر خود را از دست داد و تحت حمايت عم خود نصرالله بيگ‌خان صوبه‌دار آگره قرار گرفت. پس از مرگ وي براي غالب كه آن زمان نه ساله بود از طرف پادشاه دهلي مقرري ماهيانه‌اي تعيين شد. در سال 1847 م. واجد علي شاه در پاداش اشعار غالب، قراردادي با او منعقد كرد و مقرري ساليانه براي او معين كرد و نواب رامپور چون شهرت شاعر را شنيد در مقابل اشعار او در سال 1859 م. حقوق ماهيانه برايش مقرر كرد. غالب پس از مدتي اندك اقامت در رامپور به دهلي بازگشت و به سن 73 سالگي به سال 1285ه.ق. درگذشت و در جوار بقعه‌ي خواجه نظام‌الدين اوليا به خاك سپرده شد.غالب هنوز دروه‌ي تحصيل خود را به پايان نرسانده بود كه شعر گفتن آغاز كرد. ولي هنر واقعي شعر او پس از شورش عظيم سال 1857 م. به ظهور پيوست. وي پيشرو سبك نو در شعر اردوست و نخستين شاعري است كه عقايد و نظرات فلسفي را در شعر اردو وارد كرده است. او را پدر شعر اردو مي‌نامند. غالب در اشعار فارسي شيوه‌ي شاعران سبك هندي را تتبع مي‌كرده. وي معاصر بابريان بود و در مدح آخرين پادشاه اين سلسله، بهادر شاه دوم چند قصيده گفته. وي كتبي هم به نثر دارد كه از آن جمله است: «قاطع برهان» كه انتقادي است تند بر برهان قاطع. اين كتاب موجب غوغايي عظيم بين محققان هند شد. [246] . [ صفحه 251] اي كج انديشه فلك، حرمت دين بايستي علم شاه نگون شد، نه چنين بايستي‌تا چه افتاد كه بر نيزه سرش گردانند؟ عزت شاه شهيدان به ازين بايستي‌حيف باشد كه فتد خسته ز توسن بر خاك آن كه جولانگه او عرش برين بايستي‌حيف باشد كه ز اعدا نم آبي طلبد آن كه سايل به درش روح امين بايستي‌ايهاالقوم تنزل بود، ارخود گويم ميهمان بي‌خطر از خنجر كين بايستي‌سخن اين است كه در راه حسين بن علي پويه از روي حقيقت ز جبين بايستي‌چشم بد دور، به هنگام تماشاي رخش رو نما سلطنت روي زمين بايستي‌به اسيران ستمديده پس از قتل حسين دل نرم و منش مهر گزين بايستي‌چه ستيزم به قضا؟ ور نه بگويم غالب علم شاه نگون شد، نه چنين بايستي‌وقت است كه در پيچ و خم نوحه‌سرايي سوزد ز نفس نوحه‌گر از تلخ نوايي‌وقت است كه در سينه‌زني آل عبا را سر پنجه حنايي شود و رنگ هوايي‌وقت است كه جبريل ز بي‌مايگي درد غم را ز دل فاطمه خواهد به گدايي‌وقت است كه آن پردگيان كز ره تعظيم بر درگهشان كرده فلك ناصيه سايي‌از خيمه‌ي آتش زده عريان به درآيند چون شعله دخان بر سرشان كرده ردايي‌جانها همه فرسوده‌ي تشويش اسيري دلها همه خون گشته‌ي اندوه رهايي‌اي چرخ چو آن شد، دگر از بهر چه گردي؟ اي خاك چو اين شد، دگر آسوده چرايي؟خون گرد و فرو ريز اگر صاحب دردي برخيز و به خون غلت، گر از اهل وفايي‌تنهاست حسين بن علي در صف اعدا اكبر تو كجا رفتي و عباس كجايي؟توقيع شهادت كه پيمبر ز خدا داشت از خون حسين بن علي يافت روايي‌فرياد از آن حامل منشور امانت فرياد از آن نسخه‌ي اسرار خدايي‌فرياد از آن زاري و خونابه فشاني فرياد از آن خواري و بي‌برگ و نوايي‌غالب جگري خون كن و از ديده فرو ريز گر روي شناس غم شاه شهدايي [ صفحه 252]

### خاكي شيرازي

ملا محمد ابراهيم قاري، مردي با صلاح و تقوي و مطلع از علم قرائت و جعفر و غيره بوده و مراثي بسيار گفته است. در سال 1286 ه.ق. رحلت كرده و جنازه‌اش را در وادي‌السلام نجف اشرف دفن كردند. [247] .شنيده‌ايد حسيني به ظلم گشت شهيد نديده‌ايد كه چشم سپهر خون باريدشنيده ايد كه كردند تيربارانش نديده‌ايد به ياران و عترتش چه رسيدشنيده‌ايد كه از خون سر نمود وضو نديده‌ايد كه چون در سجود سر بخشيدچون شهسوار عرصه‌ي ميدان كربلا شد غوطه‌ور به لجه‌ي عمان كربلاباريد آسمان به زمين بس كه سيل خون شد مهر و ماه غرقه‌ي طوفان كربلاشير خدا به راحت و آلوده گرگ چرخ دندان به خون يوسف كنعان كربلامسجد به دير و سبحه و زنار شد بدل چون شد فسرده شمع شبستان كربلااز تندباد حادثه، دوران به باد داد بشكفت هر گلي ز گلستان كربلادر جوي خون لاله عذاران سرو قد گرديده لاله‌زار بيابان كربلاغير از سرشك حسرت و آب دل كباب آبي كه زد بر آتش مهمان كربلا؟آل زنا غنود بر اورنگ زرنگار واندر خرابه پرده‌نشينان كربلااي زاده‌ي زياد، كجا مي‌رود زياد ظلمي كه از تو رفت به سلطان كربلا؟تا روز حشر لعنت حق بر يزيد باد هل من مزيد نار بر او بر مزيد باد [ صفحه 253]

### رضا قلي خان هدايت

رضاقلي خان طبرستاني فرزند محمد هادي ملقب به لله باشي به سال 1215 ه.ق. در تهران متولد شد. پدرش از مردم محال اطراف دامغان بود. او در شيراز به تحصيل پرداخت. سپس به ديار محمد شاه و ناصرالدين شاه قاجار راه يافت و از طرف ناصرالدين شاه به رياست مدرسه‌ي دارالفنون منصوب شد. او تأليفات نثر و نظم بسياري دارد كه از آن جمله است: مثنوي هدايت‌نامه، مثنوي گلستان ارم، تذكره‌ي مجمع الفصحا، تذكره‌ي رياض‌العارفين، ديوان قصايد و غزليات، فرهنگ انجمن آراي ناصري و...هدايت چاپخانه‌اي نيز تأسيس كرد كه بسياري از كتب ادبي در عصر قاجاريه در آنجا به چاپ رسيده است. او به سال 1288 ه.ق. درگذشت. [248] .باد خزان وزيد به باغ ارم دريغ گلهاي تازه رفت به تاراج غم دريغ‌شد كشته نور ديده‌ي شام انام،حيف در خون تپيده قامت فخر امم دريغ‌تاراج شد سرادق سلطان دين، فسوس بر باد رفت حرمت اهل حرم دريغ‌آن را كه در غزا علم حق به دست بود هم دست او فتاد ز كين هم علم دريغ‌ننمود كم، سپهر ستمكار ذره‌اي با عترت رسول‌خدا از ستم دريغ‌يارب بر اهل ظلم ندانم چها رسيد روزي كه دادخواهي اين ماجرا رسيد [ صفحه 254]

### هماي شيرازي

ميرزا محمدعلي مشهور به رضاقلي خان شيرازي متخلص به هما از شاعران قرن سيزدهم هجري است. وي در شيراز متولد شد و نزد استادان فن و هنر و ادبيات به تحصيل پرداخت و به محضر اديبان از جمله وصال شيرازي راه يافت. سپس به سلسله‌ي تصوب پيوسته و در اصفهان رحل اقامت افكند و به تدريس فلسفه و عرفان و فنون ادب پرداخت. در آخر عمر به خلوت و تهجد گراييد و به سال 1290 ه.ق. زندگي را بدرود گفت. [249] .باز از نو شد هلال ماه ماتم آشكار قيرگون شد روي گيتي چون سر زلفين يارجنبش اندر هفت گردون اوفتاد از شش جهت لرزه اندر چار اركان شد عيان از هر كنارشد عيان اندوه و حسرت، شد نهان وجد و سرور شادماني رخت خود بر بست و غم افكند بارفارغ از غم يك دل خرم نمي‌بينم مگر باز از نو شد هلال ماه ماتم آشكار؟كآفتاب يثرب و بطحا چو از ملك حجاز در عراق آمد به خاك نينوا افكند باركوفيان آن عهد و پيمان را كه بربستند سخت سست بشكستند و بر وي تنگ بگرفتند كار [ صفحه 255] آب در وادي روان بود و روان از هر طرف چشمه‌هاي خون ز چشم كودكان شيرخواراندر آن وادي ز اشك و آه طفلان حسين حيرتي دارم كه چون گردون نيفتاد از مدارهر يك از مردان راه دين در آن دشت بلا جان و سر كردند در پايش به جان و دل نثاريك به يك زان نامداران اندر آن ميدان رزم جان چنين دادند اندر ياري آن شهريارچون كه بر شاه شهيدان نوبت هيجا رسيد خواست گلگون و كمند و تيغ بهر كارزارتا به پشت دلدل آمد بر به كف تيغ دو سر مرتضي گفتي به ميدان شد كشيده ذوالفقارزير رانش بود يكراني كه بد دريا شكافت در به دستش بود شمشيري كه بد خارا گذارساخت گردون را سپر از بيم تيغش آفتاب غافل از اين كو برآرد از سرگردون دماراز پي خون برادر راند در ميدان سمند با دلي چون بحر خون، با چشم چون ابر بهارتاخت بر آن خيل روبه همچو شير خشمناك الحذر از خشم شير شرزه هنگام شكاركوس از يك سو بر آوردي خروش الحذر ناي از يك جا بر آوري نواي الفرار [ صفحه 256] گشت گلگون روي خاك تيره از خون يلان چون ز رنگ لاله اطراف و كنار لاله‌زارخسته جان و تن نزار و كام خشك و ديده‌تر در دلش پيكان عشق و بر سرش سوداي يارذره آسا آفتاب افتاد اندر خاك راه تا ز صدر زين به خاك ره فتاد آن تاجدارآن سري كز نازدست افشاند بر تاج سپهر بسترش شد خاك و بالينش شد از خارا و خارخيمه‌ي گردون زهم بگسيخته شد تار و پود كسوت امكان ز هم بگسست يكسر پود و تارزورق گردون حبابي گشت در درياي خون عالم هستي به كوي نيستي شد پي‌سپاركي عجب باشد كه اندر ماتم سبط رسول خون بگريد آسمان و تيره گردد روزگاراز خدنگ و خنجر و شمشير و زوبين و سنان از هزار افزون جراحت بود بر آن نامداربس كه اندر آفرينش انقلاب آمد پديد خواست گيتي روز رستاخيز سازد آشكارآن تني كز فخر پا بنهاد بر دوش رسول كرد پامال ستورانش سپهر كج مدارخفته بر ديبا يزيد و خسته در صحرا حسين ديو بر تخت سليمان و سليمان خاكسار [ صفحه 257] آل بوسفيان به كاخ و عترت طه به خاك آن يكايك شادمان و اين سراسر سوگوارموپريشان، روخراشان اهل بيت شاه دين نوحه‌گر بر كوهه‌ي جمازه‌هاي بي‌مهاربر سر نعش شهيدان بس كه گيسو شد پريش پر عبير و مشك شد وادي چو صحراي تتارتيره يارب تا قيامت باد روي اهل شام آن چنان كه روزگار خصم شاه جم وقارانتخاب از تركيب بند مرثيه:ماه محرم آمد و گشتند سواگوار از زير فرش تا زبر عرش كردگارچه حور و چه فرشته، چه آدم، چه اهرمن چه مه، چه آفتاب و چه گردون، چه روزگاربر هر كه بنگري به گريبان نهاده سر بر هر چه بگذري به مصيبت نشسته زاراز ذره تا به مهر همه گشتي نوحه‌گر از خاك تا سپهر همه گشته سوگوارهر قمريي به مرثيه‌خواني به بوستان هر بلبلي به نوحه‌سرايي به شاخسارنزديك شد كه شعله‌ي آه جهانيان در نيلگون خيام فلك افكند شرارماه محرم است كه در دهر شد عيان يا صبح محشر است كه گرديده آشكارروز قيامت ار نبود از چه خلق را بينم كبود جامه و گريان و بيقرار؟جانم گداخت از غم جانسوز اهل بيت آبي بر آتشم بزن اي چشم اشكباراين آتش نهفته كه اندر دل من است ترسم جهان بسوزد اگر گردد آشكاراز گريه‌ي من است بگريد اگر سحاب از ناله‌ي من است بنالد اگر هزارچون نيست هيچ كس كه بود غمگسار دل اندوه دل بس است مرا يار و غمگسار [ صفحه 258] زين پس من و دو ديده‌ي خونبار خويشتن وان ناله‌هاي نيمه‌شب زار خويشتن‌چشمي كه در عزاي حسين اشكبار نيست ايمن ز هول محشر و روز شمار نيست‌دور از لقاي رحمت پروردگار هست هر ديده‌اي كه در غم او اشكبار نيست‌كار من است گريه‌ي جانسوز هر سحر بهتر ز گريه‌ي سحري هيچ كار نيست‌وقتي به دست آرم اگر آب خوشگوار چون ياد او كنم، دگرم خوشگوار نيست‌در حيرتم كه از چه ز مقراض آه من از هم گسسته رشته‌ي ليل و نهال نيست؟در لاله‌زار كرب و بلا هر چه بنگري بي‌داغ هيچ لاله در آن لاله‌زار نيست‌گر سنبلي دميده و بشكفته لاله‌اي جز جان سوگوار و دل داغدار نيست‌سروي بغير قد جوانان سر و قد ابري بغير ديده‌ي طفلان زار نيست‌اين سرخي افق كه شود هر شب آشكار جز خون حلق تشنه‌ي آن شيرخوار نيست‌جز جسم پاره‌ي آن طفل شيرخوار يك نوگل شكفته در آن مرغزار نيست‌آگه ني است از دل ليلاي داغدار آن كس كه همچو لاله دلش داغدار نيست‌اي دل به گريه كوش كه در روز واپسين بي‌گريه هيچ كس به خدا رستگار نيست‌امروز هم كه دم زند از مهر اهل بيت فردا به رستخيز هما شرمسار نيست‌امروز اگر مضايقه‌داري ز آب چشم فردا خلاصي تو ز سوزنده نار نيست‌اي ديده همچو ابر بهار اشكبار باش اي دل تو نيز لاله صفت داغدار باش‌گردون چو تيغ ظلم برون از نيام كرد رنگين ز خون عترت خيرالانام كردخاصان بزم قرب و عزيزان دهر را خوار و حقير در نظر خاص و عام كرددر شام تيره منزل آل علي چو گنج پنهان در آن خرابه‌ي بي‌سقف و بام كردآن سنگدل كه آينه‌ي شرم تيره ساخت آيين مگر نداشت كه آيين شام كردگيرم كه خون تازه جوانان حلال بود آب فرات را كه به طفلان حرام كرد؟ [ صفحه 259] خنگ فلك گرفت ز دست قضا عنان آن دم كه شمر رخش شقاوت لجام كردافتاد لرزه در ملكوت آن زمان كه سر از يكن جدا ز پيكر آن تشنه كام كرداز شش جهت ز بس كه جهان انقلاب يافت گويي مگر كه روز قيامت قايم كردمعجز به خواري از سر دخت نبي ربود گردون نكو به آل علي احترام كرد!زينب چو ديد آتش بيداد كوفيان بر پا زدود آه به گردون خيام كردآن طفل شيرخوار كه در كام از عطش‌نوك خدنگ را سر پستان مام كردانصاف كس نداد بجز تير آبدار كآبي به حلق تشنه‌ي آن تشنه كام كردفرياد از آن گروه كه با عترت رسول كردند آنچه دل شود از گفتنش ملول‌جمعي كه خلقت دو جهان شد بر ايشان‌دادند در خرابه‌ي بي‌سقف جايشان‌قوم زنا به قصر زراندود كامران آل رسول در غل و زنجير پايشان‌آيينه‌ي جمال خدايند و از جلال خورشيد هست آينه‌ي عكس رايشان‌آن اختران برج رسالت كه آسمان با صد هزار ديده بگريد برايشان‌آن خسروان كشور ايمان كه از شرف جبريل بود خادم دولتسرايشان‌جمعي كه آسمان بود از مهرشان به پا قومي كه كردگار بگويد ثنايشان‌بيمار و خسته جان و گرفتار و ناتوان جز خون دل نبود دوا و غذايشان‌پامال سم اسب جفا گشت اي دريغ آن جسمها كه جان دو عالم فدايشان‌چون اصل دين ولاي رسول است و آل او واجب بود به خلق دو عالم ولايشان‌آنان كه پاس حرمت احمد نداشتند جز نار قهر نيست به محشر جزايشان‌آنان كه گره در غم آل نبي كنند فردوس و سلسبيل را ببخشد خدايشان‌اي ديده‌ي گريه در غم آل رسول كن خود را به روز حشر ز اهل قبول كن‌از كوفه سوي شام روان شد چو قافله افتاد در سرادق افلاك ولوله [ صفحه 260] شد از خروش و ناله جهان پر ز انقلاب گشت از شرار آه، فلك پر ز مشعله‌روز قيامت است تو پنداشتي كه بود از شش جهت زمانه پرآشوب و غلغله‌ابري كه مي‌گريست در آن دشت هولناك چشم سكينه بود به دنبال قافله‌نيلي رخش ز سيلي شمر اي دريغ شد آن بانويي كه ماه نبودش مقابله‌طفلي كه در كنار چو جان داشتي حسين دور از پدر فتاد ز جان چند مرحله‌غلتان چو اشك خويش به دنبال كاروان تن خسته و پياده و بي‌زاد و راحله‌گه خاك كرد پاك ز رخسار همچو ماه گه بركشيد خار ز پاي پر آبله‌آتش به روزگار زد از آه شعله‌بار وقتي كه كرد از ستم آسمان گله‌جز او كه بسته پاي به زنجير ظلم داشت بيمار را نبسته كسي پا به سلسله‌نشكفته غنچه‌ي چمن مرتضي دريغ سيراب شد ز غنچه‌ي پيكان حرمله‌دور از پدر فتاد بدان سان كه جان ز تن گردون ميان جان و تن افكند فاصله‌اي كاشكي كه خامه‌ي تقدير مي‌كشيد يكسر به دفتر دو جهان خط باطله‌ظلمي كه شد به عترت پيغمبر از يزيد نشنيده گوش چرخ از آن ظلم بر مزيدگلگون سوار معركه‌ي كربلا حسين رخشنده شمع انجمن انبيا حسين‌آسوده دل ز بحر فنا شو كه ايمن است در كشتيي كه هست در او ناخدا حسين‌جز مهر يار از همه چيزي بشست دست جز عشق دوست بر همه زد پشت پا حسين‌هر جا كه ديد رنج و بلايي به جان خريد روز ازل چو كرد قبول بلا حسين‌عهدي كه بست كرد وفا تا به كربلا آموخت بر جهان همه رسم وفا حسين‌اول عيال و مال و تن و جان و ملك و جاه يكباره بذل كرد به راه خدا حسين‌همت نگر كه داد سر و جان و هر چه بود بيعت ولي نكرد به آل زنا حسين‌هر چند تشنه بود لبش ليك خضر را بر چشمه‌ي حيات شدي رهنما حسين‌فرياد از آن زمان كه شد از ظلم آسمان بي‌يار و بي‌برادر و بي‌اقربا حسين [ صفحه 261] چون مصحف مجيد به بتخانه‌هاي چين تنها ميان آن همه‌ي اشقيا حسين‌تنها ز گريه‌اش نه همي سنگ مي‌گريست الدهر قد تزلزل لما بكا حسين‌بي‌كس ميان آن همه خونخوار دشمنان غير از خدا نداشت كسي آشنا حسين‌عزم طواف ترتب او كن دلا كه هست ركن و مقام و كعبه و سعي و صفا حسين‌گر خونبهاي خون شهيدان طلب كند غير از خدا طلب نكند خونبها حسين‌مدح خداي راست سزاوار و گوش او از ناسزا شنيد بسي ناسزا حسين‌چون آفتاب شهره شود در همه جهان گر بنگرد ز لطف به سوي هما حسين‌از آفتاب روز جزا غم مخور كه هست صاحب لوا به عرصه‌ي روز جزا حسين‌در عرصه‌ي قيامت و هنگام دار و گير غير از ولاي او نبود هيچ دستگير [ صفحه 262]

### نياز اصفهاني جوشقاني

سيد حسين طباطبايي جوشقاني متخلص به نياز از احفاد ميرشاه تقي جوشقاني از شاعران قرن سيزدهم هجري است. وي در قصبه‌ي جوشقان، ناحيه‌اي بين كاشان و اصفهان متولد شد و در زمان سلطنت فتحعلي شاه قاجار در اصفهان نشو و نما يافت. سال وفاتش به دست نيامد. [250] .شد شام و آفتاب نمود از شفق به تن چون كشتگان كرب و بلا لاله گون كفن‌يا همچو مغفري كه به خون گشته واژگون يا چون سري كه كرده جدا تيغش از بدن‌افكنده چرخ، يوسف خورشيد را به چاه وانگاه لاله گون ز شفق كرده پيرهن‌پر خون نموده چون زكريا چرا كنار در طشت خون مگر سر يحياست غوطه زن؟يا پر ز خون ركاب شه دين كه آسمان چون ذوالجناح بسته به پهلوي خويشتن‌گلگون قباي آل عبا فخر عالمين درخاك و خون فتاده‌ي كرب و بلا حسين‌در خون چون نور ديده‌ي زهرا تپيده شد از بهر گريه چرخ سراپاي ديده شدهم روي آفتاب اين غصه تيره گشت هم قامت سپهر ازين غم خميده شدبر باد داد تازه گلي صرصر ستم كز آن هزار خار به دلها خليده شدشد شورشي كه محفل عشر تسراي خلد برچيده گشت و بزم غمي تازه چيده شديعقوب را ز گريه دگر ديده گشت تار پيراهن صبوري يوسف دريده شداز پشت زين به خاك چو خورشيد دين نشست برخاست شورشي كه فلك بر زمين نشست [251] . [ صفحه 263]

### جيحون يزدي

آقا محمد يزدي مشهور به تاج‌الشعرا متخلص به جيحون، از شاعران اوايل قرن سيزدهم هجري است. وي داراي ديوان شعري است كه يك بار در 1316 ه.ق. در بمبئي و دوبار به سالهاي 1336 ه.ش.و 1363 ه. ش در تهران به چاپ رسيده است. او به سال 1301 يا 1302 ه.ق. در كرمان وفات يافت. مجموعه‌اي به نام نمكدان نيز از او باقي است كه در سال 1316 ه.ق. در بمبئي چاپ شده است. [252] .انتخاب از مخمس مرثيه:اي حرم كعبه‌ات ز حلقه به گوشان وي دل داناي تو زبان خموشان‌با تو كه گفت از حسين چشم بپوشان؟ خاصه در آن دم كه اهل بيت خروشان‌نزدش با اصغر آمدند معجل گفتند كاين طفل، كو چو بحر بجوشد نيست چو ما كز عطش به صبر بكوشداشك بپاشد چنانكه خاك بپوشد رخ بخراشد چنانكه جان بخروشدجز به كفي آب، عقده‌اش نشود حل هي به فغان خود ز گاهواره پراند مادر او هم زبان طفل نداندنه بودش شير تا به لب برساند نه بودش آب تا به رخ بفشاندمانده به تسكين قلب اوست معطل گاهي ناخن زند به سينه‌ي مادر گاهي پيچان شود به دامن خواهرباري از ما گذشته چاره‌ي اصغر يا بنشانش شرار آه چو آذريا ببرش همرهت به جانب مقتل [ صفحه 264] شه ز حرمخانه‌اش ربود و روان شد پير خرد همعنان بخت جوان شدزان پدر و زان پسر به لرزه جهان شد آمد و آورد، هر طرف نگران شدتا به كه سازد حقوق خويش مدلل گفت كه اي قوم، روح پيكرم است اين ثاني حيدر، علي اصغرم است اين‌آن همه اصغر بدند، اكبر است اين حجت كبراي روز محشرم است اين‌رحمي، كش حال بر فناست محول او كه بدين كودكي گناه ندارد يا كه سر رزم اين سپاه نداردبلكه بس افسرده است و آه ندارد جاي دهيد آنكه را پناه نداردپيش كز ايزد بريد كيفر اكمل ناگه از آن قوم از سعادت محروم حرمله‌اش راند تير كينه به حلقوم‌حلق ورا خست و جست بر شه مظلوم وز شه مظولم آن سه شعبه‌ي مسموم‌رد شد و سر زد ز قلب احمد مرسل طفلي كز تشنگي به غم شده مدغم جست و برآورد دست و خست و رخ از غم‌گردن و سر، گاه راست كرد و گهي خم شه ز گلويش كشيد تير و همان دم‌ملك جهان بر جنان نمود مبدل باز اي مه محرم پرشور، سر زدي واندر دلم شراره‌ي عاشور بر زدي‌آن سر كه چرخ روي به پايش همي نهاد بر نوك ني نموده به هر رهگذر زدي‌دستي كه آستين ورا بوسه داد چرخ در قطع آن تو دامن كين بر كمر زدي‌تو خود همان مهي كه به پيشاني حسين با سنگ جور، نقشه‌ي شق القمر زدي‌بر پيكر امام اممم با زبان تيغ زخمي دهان نبسته كه زخمي دگر زدي‌شاهي كه خاك مقدم او روح كيمياست بر نيزه‌ي سنان، سرش از بهر زر زدي [ صفحه 265] از كام خشك و چشم تر عترت رسول تا حشر شعله در دل هر خشك و تر زدي‌از روبهان چند، برانگيختي سپه وانگه به حيله پنجه، با شير نر زدي‌زينب كه در سير ز علي بود يادگار او را به تازيانه‌ي هر بد سير زدي [ صفحه 266]

### محمود خان ملك الشعرا

محمودخان صبا كاشاني فرزند محمد حسين‌خان عندليب و نوه‌ي فتحعلي‌خان صبا از شاعران قصيده‌سراي قرن سيزدهم هجري، به سال 1228 ه.ق. متولد شد. پس از پايان تحصيلات بر اثر ابراز هنر شاعري و نقاشي و ساير هنرهاي مستظرفه، در دربار قاجار داراي اهميت و اعتبار گرديد. مجموع اشعارش به دو هزار و پانصد بيت مي‌رسد. مرگش به سال 1311 ه.ق. اتفاق افتاده است. [253] .انتخاب از تركيب بند مرثيه:چون شاه دين به خاك درآمد ز پشت زين بنهاد روي خويش به شكرانه بر زمين‌ابري نديد بر سر آن دشت، غير تيغ قصدي نيافت در دل آن قوم، غير كين‌هر جا فكنده ديد گلي ياسمين عذار هر سو فتاده يافت مهي مشتري جبين‌بر صبر او ز جمله‌ي كروبيان قدس برخاست در صوامع افلاك آفرين‌خاكي كه غرقه گشت به خون گلوي او بردند بهر غاليه‌ي موي حور عين‌از داس كوفيان جفا پيشه شد تهي باغ نبي ز لاله و شمشاد و ياسمين‌بگريست وحش و طير بر آن جم كزو ربود ديو پليد شوم هم انگشت و هم نگين‌گفتي رسيده وقت كه عالم شود خراب وز باد قهر كشته شود شمع آفتاب‌در دشت كين، سكنيه چو بر شاه دين گريست برخاست شورشي كه زمان و زمين گريست‌گريان شدند يكسره كروبيان قدس كرسي به لرزه آمد و عرش برين گريست‌ابليس شد ز كرده پشيمان و شرمناك جبريل ناله كرد و رسول امين گريست‌بر آسمان فرشته ز غم جامه چاك كرد وز سوز دل به خلدبرين حور عين گريست [ صفحه 267] اسبان به زير زين و ستوارن به زير بار از درد هر كه بود در آن دشت كين گيرست‌از تاب خشم، آتش دوزخ زبانه زد بر خود جهان ز بيم جهان آفرين گريست‌چون لاله رنگ روي زمين چون گه وداع از سوز دل بر آن تن چون ياسمين گريست‌پس گفت: اي پدر ز چه بر خاك خفته‌اي؟بي‌سر به خاك با تن صد چاك خفته‌اي [254] . [ صفحه 268]

### نير تبريزي

ميرزا محمد تقي بن ملا محمد مامقاني متخلص به نير و مشهور به حجةالاسلام، از علما و دانشمندان اوايل قرن چهاردهم آذربايجان است. او به سال 1247 ه.ق. در تبريز متولد شد و در 22 سالگي براي تكميل تحصيلات خود به نجف رفت. در آنجا از محاضر استادان و مشايخ آن سامان استفاضه كرده و سپس به تبريز بازگشت. نير در رمضان سال 1312 ه.ق. درگذشت و او را در وادي‌السلام نجف دفن كردند. تأليفات بسياري از او بر جاي مانده است. [255] شهيد عشق كه تنگ است پوست بر بدنش تو خصم بين كه به يغما زره برد ز تنش‌دگر بشير به كنعان چه ارمغان آرد؟ ز يوسفي كه قبا كرده گرگ، پيرهنش‌چراغ دوده‌ي طاها فلك به يثرب كشت ز قصر شام برآورد دود انجمنش‌زمانه گلشن زهرا چنان به غارت داد كه بار قافله شد، ارغوان و ياسمنش‌اي خفته خوش به بستر خون، ديده باز كن احوال ما بپرس و سپس خواب ناز كن‌اي وارث سرير امامت، به پاي خيز بر كشتگان بي‌كفن خود نماز كن‌طفلان خود به ورطه‌ي بحر بلا نگر دستي به دستگيري ايشان دراز كن‌برخيز، صبح شام شد، اي مير كاروان ما را سوار بر شتر بي جهاز كن‌يا دست ما بگير و ازين دشت پر هراس بار دگر روانه به سوي حجاز كن‌اگر صبح قيامت را شبي هست آن شب است امشب طبيب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب [ صفحه 269] فلك، از دور ناهنجار خود لختي عنان دركش شكايتهاي گوناگون مرا با كوكب است امشب‌برادر جان، يكي سر بركن از خواب و تماشا كن كه زينب بي تو، چون در ذكر يارب يارب است امشب‌سرت مهمان خولي و تنت با ساربان همدم مرا با هر دو اندر دل، هزاران مطلب است امشب‌بگو با ساربان امشب نبندد محمل ليلا ز زلف و عارض اكبر، قمر در عقرب است امشب‌صبا از من به زهرا گو، بيا شام غريبان بين كه گريان ديده‌ي دشمن به حال زينب است امشب‌اي ز داغ تو روان خون دل از ديده‌ي حور بي تو عالم همه ماتمكده تا نفخه‌ي صورز تماشاي تجلاي تو، مدهوش كليم اي سرت سر «انا الله» [256] و سنان نخله‌ي طورديده‌ها گو همه دريا شو و دريا همه خون كه پس از قتل تو منسوخ شد آيين سرورپاي در سلسله سجاد و به سر تاج، يزيد خاك عالم به سر افسر و ديهيم و قصوردير ترسا و سر سبط رسول مدني آه اگر طعنه به قران زند، انجيل و زبورتا جهان باشد و بوده ست كه داده‌ست نشان ميزبان خفته به كاخ اندر و مهمان به تنور؟سر بي تن كه شنيدست به لب آيه كهف؟ يا كه ديده ست به مشكوة تنور، آيه‌ي نور؟جان فداي تو كه از حالت جانباري تو در صف ماريه از ياد بشد شور نشورقدسيان سر به گريبان به حجاب ملكوت حورياين دست به گيسوي پريشان ز قصورگوش خضرا همه پر غلغله‌ي ديو و پري سطح غبرا، همه پر ولوله‌ي وحش و طيور [ صفحه 270] غرق درياي تحير ز لب خشك تو نوح دست حسرت به دل، از صبر تو ايوب صبوركوفيان، دست به تارج حرم كرده دراز آهوان حرم از واهمه در شيون و شورانبيا محو تماشا و ملايك مبهوت شمر سرشار تمنا و تو سرگرم حضورداد آسمان به باد ستم خانمان من تا از كدام باديه پرسي نشان من‌گردون به انتقام قتيلان روز بدر نگذاشت يك ستاره به هفت آسمان من‌بيخود درين چمن نكشم ناله‌هاي زار آن طايرم كه سوخت فلك آشيان من‌آن سرو قامتي كه تو ديدي ز غم خميد ديدي كه چون كشيد غم آخر كمان من‌رفت آن كه بود بر سر من سايه‌ي هماي شد دست خاك بيز، كنون سايبان من‌گفتم ز صد يكي به تو از حال كوفه،باش كز بارگاه شام برآيد فغان من‌عنقاي قاف را هوس آشيانه بود غوفاي نينوا همه در ره بهانه بودجايي كه خورده مي، آنجا نهاد سر دردي كشي كه مست شراب شبانه بوددر يك طبق به جلوه‌ي جانان نثار كرد هر در شاهوار كش اندر خزانه بودنامد بجز نواي حسيني به پرده راست روي كه در حريم الست اين ترانه بودكوري نظاره كن كه شكستند كوفيان آيينه‌اي كه مظهر حسن يگانه بودگلگون سوار وادي خونخوار كربلا بي‌سر فتاده در صف پيكار كربلافرياد بانوان سراپرده‌ي عفاف آيد هنوز از در و ديوار كربلابر چرخ مي رود ز فراز سنان هنوز صوت تلاوت سر سردار كربلاسيارگان دشت بلا، بسته بار شام در خواب رفته قافله سالار كربلاشد يوسف عزيز به زندان غم اسير درهم شكست، رونق بازار كربلابس گل كه برد بهر خسي تحفه سوي شام گلچين روزگار ز گلزار كربلا [ صفحه 271] چون سر زد از سرادق جلباب نيلگون صبح قيامتي نتوان گفتنش كه چون‌صبحي ولي چو شام ستمديدگان سياه روزي ولي چو روز دل افسردگان زبون‌ترك فلك ز جيش شب از بس بريد سر لبريز شد ز خون شفق، طشت آبگون‌آسيمه سر نمود رخ از پرده‌ي شفق خور، چون سر بريده‌ي يحيي ز طشت خون‌ليلاي شب دريده گريبان، گشاده مو بگرفت راه باديه، زين خرگه نگون‌افتاد شور و غلغله در طاق نه رواق چون آفتاب دين قدم از خيمه زد برون‌اين خرگه عزاي تو، اين طارم كبود لبريز خون ز داغ تو پيمانه‌ي وجودوي هر ستاره قطره‌ي خوني كه علويان در ماتم تو ريخته از ديدگان فرودگريه ست برتو هر چه نوازنده را نواست ناله‌ست بي تو، هر چه سراينده را سرودتنها نه خاكيان به عزاي تو اشك ريز ماتمسراست بهر تو از غيب تا شهوداز خون كشتگان تو صحراي ماريه باغي و سنبلش همه گيسوي مشك سودكي بر سنان تلاوت قرآن كند سري بيدار ملك كهف تويي، ديگران رقودنشكفت اگر برند تو را سجده، سروران اي داده سر به طاعت معبود، در سجوداي در غم تو ارض و سما خون گريسته ماهي در آب و وحش به هامون گريسته‌وي روز و شب به ياد لبت چشم روزگار نيل و فرات و دجله و جيحون گريسته‌از تابش سرت به سنان، چشم آفتاب اشك شفق به دامن گردون گريسته‌در آسمان ز دود خيام عفاف تو چشم مسيح، اشك جگر گون گريسته‌با درد اشتياق تو در وادي جنون ليلي بهانه كرده و مجنون گريسته‌تنها نه چشم دوست به حال تو اشكبار خنجر به دست قاتل تو، خون گريسته‌آدم پي عزاي تو از روضه‌ي بهشت خرگاه درد و غم زده بيرون گريسته [ صفحه 272] گر از ازل تو را سر اين داستان نبود اندر جهان ز آدم و حوا نشان نبوددر وصف حر:نفس بگرفتش عنان كه پاي دار باره واپس ران، مترس از ننگ و عارعقل گفتش رو كه عار از نار به جور يار از صحبت اغيار به‌نفس گفت از عمر برخوردار باش عقل گفتا: عمر شد، بيدار باش‌نفس گفتا نقد بر نسيه مده عقل گفت اين نسيه از آن نقد به‌وين كشاكشهاي نفس و عقل پير نفس شد مغلوب و عقل پير چيرعاشقانه راند باره سوي شاه باتضرع گفت اي باب اله‌تابيم، بگشا به رويم باب را دوست مي دارد خدا تواب راوحشي‌ام، آودره‌ام رو بر رسول اي محمد، توبه‌ي من كن قبول‌ديد چون مولا تضرع كردنش كرد طوق بندگي در گردنش‌گفت بازآ كه در توبه ست باز هين بگير از عفو ما خط جوازگر دو صد جرم عظيم آورده‌اي غم مخور، رو به كريم آورده‌اي‌در وصف حضرت عباس:شد به سوي آب تازان با شتاب زد سمند بار پيما را در آب‌بي‌محابا جرعه اي در كف گرفت چون به خويش آمد دمي، گفت اي شگفت‌تشنه لب در خيمه سبط مصطفي آب نوشم من؟ زهي شرط وفاعاشقان از جرم محنت سرخوشند آب كسي نوشند؟ مرغ آتشنددور دار آب، دامن از كفم تا نسوزد ماهيانت از تفم‌دور دار اي آب، لب را از لبم ترسمت دريا بسوزد از تبم [ صفحه 273] زاده‌ي شير خدا، با مشك آب خشك آب از آب بيرون زد ركاب‌حيدرانه آن سليل ذوالفقار خويش را زد يك تنه بر صد هزارناگهان كافر نهادي از كمين كرد با تيغش جدا، دست از يمين‌گفت هان اي دست، رفتي شاد رو خوش برستي از گرو، آزاد روساقي اريار است و مي اين مي كه هست دست چبود؟ بايد از سر شست دست‌ليك از يك دست، برنايد صدا باش كآيد دست ديگر از قفالا ابالي نيست دست افشاني‌ام جعفر طيار را من ثاني‌ام‌دست دادم تا شوم همدست او پر برافشانيم در بستان هواز ازل من طاير آن گلشنم دست گو بردار دست از دامنم‌چند بايد بود بند پاي من تير بايد شهپر عنقاي من‌از كمين ناگه سيه دستي به تيغ برفكندش دست ديگر بي‌دريغ‌چون دو دست افتاده ديد آن محتشم گفت: دستارو كه من بي تو خوشم‌اندر آن كويي كه آن محبوب روست عاشق بي‌دست و پا دارند دوست‌عاشقي بايد ز من آموختن شد علم پروانه، از پر سوختن‌بد چو شور عشق، سر تا پاي من شد قيامت راست بر بالاي من‌شد پرافشان، جعفر طيار وار درگذشت و رفت سوي يار، يارشد هماغوش شه بدر و حنين ماند ازو دستي و دامان حسين‌در وصف حضرت علي اصغر عليه‌السلام:شد چو خرگاه امامت چون صدف خالي از درهاي درياي شرف‌شاه دين را گوهري بهر نثار جز دري غلتان نماند اندر كنارشيرخواره، شيرغاب پردلي نعت او عبدالله و نامش علي [ صفحه 274] در طفوليت، مسيح عهد عشق «اني عبدالله» [257] گو، در مهد عشق‌بهر تلقين شهادت، تشنه كام از دم روح‌القدس، در بطن مام‌داده يادش، مام عصمت جاي شير در ازل خون خوردن از پستان تيربا زبان حال، آن طفل صغير گفت با شه، كاي امير شيرگيرجمله را دادي شراب از جام عشق جز مراكم‌تر نشد زان كام عشق‌گرچه وقت جان‌فشاني دير شد «مهلتي بايست تا خون شسير شد»تشنه‌ام، آبم ز جوي تير ده كم شكيبم، خون به جاي شير ده‌برد آن مه را به سوي رزمگاه كرد رو بر شاميان رو سياه‌گفت كاي كافر دلان بدسگال كه به رويم بسته‌ايد آب زلال‌آب ناپيدا و كودك ناصبور شير از پستان مادر گشته دوردر كمان بنهاد تيري حرمله اوفتاد اندر ملايك غلغله‌جست چون تير از كمان شوم او پر زنان بنشست بر حلقوم اوغنچه‌ي لب بر تلكم باز كرد در كنار باب، خواب ناز كردوه چه گويم من كه آن طفل شهيد اندر آن آيينه روشن چه ديدآن گشودن لب به لبخند از چه بود وان نثار شكر و قند از چه بودرمز «كنت كنز» [258] بودن سر به سر زير آن لبخند شيرين، مستتررمزهاي نامه‌ي عهد الست كه شهيد عشق با محبوب بست‌پس ندا آمد بدو كاي شهريار اين رضيع خويش را بر ما گذارتا دهيمش شير از پستان حور خوش بخوا بانيمش اندر مهد نور [ صفحه 275] در وصف حضرت علي اكبر عليه‌السلاماكبر آن آيينه رخسار جد هيجده ساله جوان سرو قدبرده در حسن از مه كنعان گرو قصه‌ي هابيل و يحيي كرده نوبا ادب بوسيد پاي شاه را روشنايي‌بخش مهر و ماه راكاي زمام امر «كن» [259] در دست تو هستي عالم طفيل هست توبي تو ما را زندگي بي‌حاصل است كه حيات كشور تن با دل است‌دارم اندر سر هواي وصل دوست كه سراپاي وجودم ياد اوست‌گفت: بشتاب اي ذبيح كوي عشق تا خوري آب حيات از جوي عشق‌اي سوم قرباني از آل خليل از نژاد مصطفي اول قتل‌شاهزاده سوي خيمه شد روان گفت نالان كاي بلاكش بانوان‌هين فراز آييد و بدوردم كنيد سوي قربانگه روان زودم كنيدمادرا برخيز و زلفم شانه كن خود به دور شمع من پروانه كن‌دست حسرت طوق كن بر گردنم كه دگر زين پس نخواهي ديدنم‌كاين وداع يوسف و راحيل نيست هاجر و بدرود اسماعيل نيست‌برد يوسف سوي خود راحيل را ديد هاجر زنده اسماعيل رامن براي دادن جان مي‌روم سوي مهمانگاه جانان مي‌روم‌سر نهادش بر سر زانوي ناز گفت كاي باليده سرو سرفرازاي به طرف ديده خالي جاي تو خيز تا بينم قد و بالاي تواي نگارين آهوي مشكين من با تو روشن چشم عالم بين من‌اين بيابان جاي خواب ناز نيست ايمن از صياد تيرانداز نيست [ صفحه 276] گفتمت باشي مرا تو دستگير اي تو يوسف، من تو را يعقوب پيرجبرئيل آمد شتابان بر زمين از فراز عرش رب‌العالمين‌گفت كاي فرمانده ملك وجود پيشت آوردستم از يزدان درودگر نبودي بود تو، عالم نبود امتزاج طينت آدم نبودما نكرديم اين شهادت بر تو حتم اي جلال كبريايي بر تو ختم‌گر كشي جان جهان، نك زان توست گوش عزرائيل بر فرمان توست‌داد پاسخ شاه با روح‌الامين كاي امين وحي رب‌العالمين‌عاشق جانانه را با جان چه كار؟ درد كز يار است، با درمان چه كار؟جبرئيلا، اين كه بيني ني منم اوست يكسر، من همين پيراهنم‌گر من از هر دو جهان بيگانه‌ام گنج پنهاني ست در ويرانه‌ام‌گفت، چشم دخترانت در ره است گفت: عشق از ديدن غير، اكمه است‌گفت: ترسم زينبت گردد اسير گفت: سوي اوست از هر سو مصيرگفت: بهرت آب حيوان آورم گفت: من از تشنگي آن سوترم‌جبرئيلا، من ز جو بگذشته‌ام آب حيوان را در آن سو هشته‌ام‌گفت: آوردستم از غيبت، سپاه تا كنند اين قوم كافر را تباه‌گفت: مهلا، خود ز من دارد مدد جبرئيلا،آن سپاه بي‌عددآن كه با تدبير او گردد فلك كي بود محتاج امداد ملك‌گر فشانم دست، ريزم ز آستين صد هزاران جبرئيل راستين‌هستي ايشان همه از هست ماست رشته‌ي تدبيرشان در دست ماست‌جبرئيلا، چشم ديگر بايدت تا كه حال عاشقان بنمايدت‌جبرئيلا، من خود از كف هشته‌ام دست جانان است تار رشته‌ام‌هشته طوق عشق خود بر گردنم مي‌برد آنجا كه خواهد بردنم [ صفحه 277] اين حديث محنت ايوب نيست داستان يوسف و يعقوب نيست‌صبر ايوب از كجا و اين بلا اين حسين است و حديث كربلادوركش زين ورطه رخت، اي محتشم تا نسوزد شهپرت را آتشم‌هين سپاهت دور دار از راه من كه جهانسوز است برق آه من‌آمد از هاتف به گوش او ندا از حجاب بارگاه كبرياكاي حسين، اي نوح طوفان بلا اين همان عهد است و اينجا كربلاتو بدين سان گر كني جنگ آوري پس كه خواهد شد بلا را مشتري؟هين فرود آ، اي شه پيمان درست كه بساط كبريايي زان توست‌اي حريم وصل ما، مأواي تو اندر آ، خالي‌ست اينجا جاي توچون پيام دوست از هاتف شنيد دست از پيكار دشمن بر كشيدگفت حاشا من ني‌ام در عهد، سست اين كشاكشها همه از بهر توست‌آشناي تو ز خود بيگانه است خود تويي تو، گر كسي در خانه است‌عشق را با من حديث اختيار «مسأله‌ي دور است اما دوريار»عشق را نه قيد نام است و نه ننگ جمله بهر توست، چه صلح و چه جنگ‌صورت آيينه، عكسي بيش نيست جنبش و آرام آواز خويش نيست‌اين كشاكش نيستم از نقض عهد قاتل خود را همي جويم به جهدورنه من بر مرگ از آن تشنه ترم هين ببار اي تير باران بر سرم [ صفحه 278]

### صفايي جندقي

ميرزا احمد جندقي فرزند يغماي جندقي متخلص به صفايي داراي ديوان شعر است و تركيب‌بند مراثي او از بهترين نوع شعر مراثي مي‌باشد. [260] .اي از ازل به ماتم تو در بسيط خاك گيسوي شام باز و گريبان صبح، چاك‌ذات قديم، بهر عزاداري تو بس هستي پس از هلاك تو يكسر سزد هلاك‌خود نام آسمان و زمين و آنچه اندرو از نامه‌ي وجود چه باك ار كنند پاك؟تا جسم چاك چاك تو عريان به روي دشت جان جهانيان همه زيبد به زير خاك‌ارواح شايد ار همه قالب تهي كنند تا رفت جان پاك تو از جسم تابناك‌تخت زمين به جنبش اگر اوفتد چه بيم؟ رخش سپهر از حركت ايستد چه باك؟هم آه سفليان به فلك خيزد از زمين هم اشك علويان به سمك ريزد از سماك‌خون تو آمده‌ست امان‌بخش خون خلق خون را به خون كه گفته نشايد نمود پاك؟تنها مقيم بارگهت، قلبنا لديك سرها نثار خاك رهت، روحنا فداك‌باز از افق هلال محرم شد آشكار بر چهر چرخ، ناخن ماتم شد آشكارني ني به قتل تشنه‌لبان از نيام چرخ خونريز پرچمي ست كه كم‌كم شد آشكاريا برفراشت رايت ماتم دگر سپهر وينك طراز طره‌ي پرچم شد آشكاريا راست بهر ريزش خونهاي بي‌گنه پيكاني از كمان فلك خم شد آشكاريا فر و نهب پردگيان رسول را از مهر و مه، صحيفه و خاتم شد آشكاراين ماه نيست، نعل مصيبت بر آتش است كز بهر داغ دوده‌ي آدم شد آشكارصبح نشاط دشمن و شام عزاي دوست اين سور و ماتمي‌ست كه در هم شد آشكار [ صفحه 279] آهم به چرخ رفت و سرشكم به خاك ريخت اكنون نتيجه‌ي دل پر غم شد آشكارز افغان سينه ابر پياپي پديد گشت ز امواج ديده سيل دمادم شد آشكارآهم شراره خيز و سرشكم ستاره ريز اين آب و آتشي ست كه توام شد آشكارنظم ستارگان مگر از يكدگر گسيخت يا اشك اين عزاست كه گردون ز ديده ريخت‌بست آسمان كمر چو به آزار اهل بيت بگوشد در زمين بلا، بار اهل بيت‌بر يثرب و حرم دو جهان سوخت تا فتاد با كربلا و كوفه سر و كار اهل بيت‌روزي لواي ال علي شد نگون كه زد خرگه به صحن ماريه سردار اهل بيت‌دشمن ندانم آتش كين در خيام زد يا در گرفت ز آه شرر بار اهل بيت؟گردون چرا نگون نشد آن دم كه از حرم شد بر سپهر، ناله‌ي زنهار اهل بيت؟زان كاروان جز آتش حسرت به جا نماند چون كوچ كرد قافله سالار اهل بيت‌تشويش و خوف واهمه، غمخوار بيكسان اندوه و رنج و حسرت و غم يار اهل بيت‌نگذاشت خصم سفله حجابي به هيچ وجه جز گرد ماتم تو، به رخسار اهل بيت‌خفتي به خاك و خون تو و در ماتمت نديد جز خواب مرگ، ديده‌ي بيدار اهل بيت‌تنها نه خاكيان به تو جيحون گريستند در ماتم توجن و ملك خون گريستندخاكم به سر، برآر سر از خاك و درنگر تا بر تو آسمان و زمين چون گريستندتا بر سنان، سرت سوي گردون بلند شد بر فرشيان ملايك گردون گريستندبركشتگان كشته‌ي كوي تو، كاينات از زخم كشتگان تو افزون گريستندشد اين عزاي خاص چنان عام تا به هم هشيار و مست و عاقل و مجنون گريستندآن روز، خون خود به ركاب ار كست نريخت در ماتم و عالمي اكنون گريستندتا كربلا ز كوفه، به خونريز يك بدن پر تابه به پر پياده و سر تا به سر سوار [ صفحه 280] با دعوي خداي پرستي، خداي سوز از التزام ظلم به رحمت اميدوارذكر رسول بر لب و بغض ولي به دل در چشم‌ها كتاب عزيز، اهل بيت خوارتا راز رزم و رسم جدل در جهان كه ديد آيد برون برابر يك مرد صد هزار؟از تاب تشنه‌كامي او جاودان كم است جوشد به جاي آب، اگر خون ز چشمه‌سارزين غم مگر شكسته سراپاي آب نهر؟ بس تن برهنه سرزده بر سنگ آبشارآن نعش نازنين تو بي سر كجا رواست؟ وان سر جدا فتاده ز پيكر كجا رواست؟يك قلب و تيغها همه تا قبضه، اي دريغ يك جسم و تيرها همه تا پر كجا رواست؟سرگشته خواهران تو را خسته دل، فسوس بستن به پيش چشم برادر، كجا رواست؟فرزند اگر فرنگي و مادر اگر مجوس قتل پسر، برابر مادر كجا رواست‌زنهاي بي‌برادر و اطفال بي‌پدر خشم آزماي خصم ستمگر كجا رواست؟آن گونه تاب تشنگي، آن طرفه قحط آب در حق خاندان پيمبر كجا رواست؟شط فرات از آتش حسرت كباب شد وز تشنگيش از عرق خجلت آب شددر حق ساكنان بهشت، آب سلسبيل بر ياد تشنه كامي او خون ناب شدجبريل، دست بر سر و سر برد زير بال چون دست بر عنان زد و پا در ركاب شدامر شكيب كرد حرم را و خويشتن بر ناشكيبي همه، بي‌صبر و تاب شدعمر از فراز روي و اجل از ققاي او اين بي‌درنگ آمد و آن با شتاب شدآه از دمي كه فارس ميدان كربلا چون اشك خود فتاد به دامان كربلااين غم كجا برم كه غمش را كسي نخورد؟ جز خواهران بي‌كس و اطفال نااميددهر از ازل گرفته عزايت كه روز و شب گيسو بريد شام و سحر پيرهن دريداكرام بين كه بعد شهادت چه كرد خصم از ني جنازه بستش و از خون كفن بريد [ صفحه 281] قاتل برين قتيل نه تنهاگريست زار تيغي كه سر بريدش، از آن نيز خون چكيددر بطن مادران همه طفلان خورند خون ز آبي كه طفلش از دم پيكان كين مكيدبر حالت غريبي او آسمان گريست تنها نه آسمان، همه كون و مكان گريست‌هم بر رجال كشته‌ي بي‌كفن و دفن سوخت هم بر نساء زنده‌ي بي‌خانمان گريست‌بر سينه و لبش، همه صحرا و باغ سوخت بر ديده و دلش، همه دريا و كان گريست‌گلها به خاك ريخت چو گلشن به باد رفت بلبل به حسرت آمد و بر باغبان گريست‌تا پيكر امام زمان بر زمين فتاد روح الامين به حال زمين و زمان گريست‌جسم جهان فتاد تهي زان جهان جان جان جهانيان به عزاي جهان گريست‌بر اين غريب دشت بلا، نفس وعقل سوخت بر اين قتيل تيغ جفا، جسم و جان گريست‌امروز روز قتل شهيدان كربلاست صحراي حشر، عرصه‌ي ميدان نينواست‌پشت حسينيان حجاز، از ملال خم صوت مخالفان عراق، از نشاط راست‌از طرف خيمه‌گه همه فرياد الامان وز سمت حربگه همه آواز مرحباست‌از دختران بي‌پدر افغان وا حسين وز خواهران خون جگر، آشوب وا اخاست‌عزمش پي شهادت و حزمش بر اهل بيت آسوده‌ي اسيري و آماده‌ي فداست‌يك سو نواي ناله و يك سو نفير ناي گوشي فرا به معركه‌ي، گوشي به خيمه‌هاست [261] بر جان فشاني خود و تشويق اهل بيت يك چشم رو به مقتل [262] و يك چشم بر قفاست‌يك دودمان به خاك مذلت شهيد گشت تا دور آسمان به مراد يزيد گشت‌انديشه‌ناكم از غم بي‌ياري شما در ماتم از خيال گرفتاري شما [ صفحه 282] ناچار خاطر همه آزردم ار نه من هرگز رضا ني‌ام به دل آزاري شماقطع نظر كنيد ز من هم كه بعد ازين با نيزه است نوبت سرداري شماكمتر كنيد سينه و كمتر به سر زنيد كاين لحظه نيست وقت عزاداري شماآبي بر آتشم نتوانيد زد ز اشك افزود تابش دلم از زاري شماكم نيست گر به ذل اسيرس كنيد صبر از عزت شهادت ما، خواري شمادركارها خداست وكيل و كفيل من كافي است حفظ او به نگهداري شماهم خشم او كند طلب خون ما ز خصم هم نصر او سرد به مددكاري شمادر داد تن به مرگ چو كارش ز جان گذشت بگذاشت پاي بر سر جان وز جهان گذشت‌چندان به كشتگان خود از چشم دل گريست كآب از ركاب بر شد و خون از عنان گذشت‌پير فلك خميد چو آن پير خسته جان بر نعش چاك چاك جواني چنان گذشت‌رخ بر رخش نهاد و به حسرت سرشك ريخت اين داند آن كه از پسري نوجوان گذشت‌برق ستيزه، خشك و ترش، برگ و بار سوخت بر يك بهار گلشن او صد خزان گذشت‌مردان به خاك و خون همه خفتند تشنه‌كام با آن كه موج اشك زنان از ميان گذشت‌تنهاي ياوران همه در خاك و خون تپان سرهاي همرهان همه بر نيزه خون چكان‌خونابه‌ي گلوي وي از چوب مي‌چكيد يا خون گريست با همه آهن دلي سنان؟تنها قتيل تيغ گذاران لشكري سرها دليل ناقه‌سواران كاروان‌تنها به پاس شد همه بر آستان مقيم سرها به سرپرستي اهل حرم روان‌تنها گواه حسرت سرهاي تشنه لب سرها نشان پيكر مجروح كشتگان‌تنها كتابتي ز معادات دهر دون سرها علامتي ز ستمهاي آسمان‌زين ماجرا عجب نه اگر خون به جان اشك جاري بود ز ديده‌ي جبريل جاودان [ صفحه 283] تا طيلسان ز تارك آن تاجور فتاد از فرق شهسوار فلك، تاج زر فتاددر ماتم تو دير و حرم، پير و دير سوخت اين خود چه دوزخي ست كه در خير و شر فتاداين تابشي‌ست تيره كه در كفر و دين فروخت وين آتشي‌ست خيره كه در خشك و تر فتادبا سخت جاني دل پولاد خاي خصم چون شد كه ننگ سخت دلي بر حجر فتاد؟اين خاكدان تيره مرمت پذير نيست زين سيل خانه كن كه به هر كوي و در فتاددر باغ دين ز تيشه‌ي بيداد دم به دم نخلي ز پا درآمد و سروي به سر فتادتا پايمال پهنه شد آن چهر خاكسود در بحر خون ز بام فلك طشت زر فتادهر داغديده، ديده‌ي او هر چه كار كرد بر كشته‌هاي پاره‌ي بي‌سر نظر فتادخواهر ز يك طرف به برادر نگاه دوخت مادر ز يك جهت نظرش بر پسر فتادبگشاي چشم و قافله را در گذار بين ما را چو عمر از در خود رهسپار بين‌از سينه‌ها خروش به جاي جرس شنو از ديده‌ها سرشك به جاي قطار بين‌در ديده‌ها بنات نبي را ميان خلق جاي نقاب، گرد عزا بر عذار بين‌برخي به خواهران تبه خانمان نگر لختي به دختران سيه روزگار بين‌بيمار كربلا به تن از تب، توان نداشت تاب تن از كجا؟ كه توان بر فغان نداشت‌گر تشنگي ز پا نفكندش غريب نيست آب آن قدر كه دست بشويد ز جان نداشت‌در كربلا كشيد بلايي كه پيش وهم عرش عظيم طاقت نيمي از آن نداشت‌زآمد شد غم اسرا در سراي دل جايي براي حسرت آن كشتگان نداشت‌در دشت فتنه‌خيز كه زان سروان، تني جز زير تيغ و سايه‌ي خنجر امان نداشت‌اين صيد هم كه ماند نه از باب رحم بود ديگر سپهر، تير جفا در كمان نداشت‌يا كور شد جهان كه نشاني ازو نديد يا كاست او چنان كه ز هستي نشان نداشت‌از دوستانش آن همه ياري يقين نبود وز دشمنان هم اين همه خواري گمان نداشت [ صفحه 284] از بهر دوستان وطن غير داغ و درد مي‌رفت سوي يثرب و هيچ ارمغان نداشت‌تا شام هم ز كوفه در آن آفتاب گرم بر فرق، جز سر شهدا سايبان نداشت‌از يك شراره آه، چرا چرخ را نسوخت در سينه آتش غم خودگر نهان نداشت؟وز يك قطار اشك چرا خاك را نشست گر آستين به ديده‌ي گوهر فشان نداشت؟ [263] [ صفحه 285]

### صفي علي شاه

حاج ميرزا محمد حسن اصفهاني عارف مشهور و مؤسس سلسله‌ي صفي علي شاهي، به سال 1251 ه.ق. در اصفهان متولد شد. او پس از آموختن مبادي علوم، از بيست سالگي به شيراز، كرمان، يزد، مشهد و سپس به هند مسافرتهايي كرده است. در سفر هند «زبدة الاسرار» را سرود. در جواني مريد رحمتعلي شاه و پس از وفات او مريد حاج آقا محمد شيرازي ملقب به منور علي شاه شد. وي بالاخره مقيم تهران شده و به ارشاد پرداخت. صفي علي شاه به سال 1316 ه.ق. در تهران وفات يافته و در خانقاه خويش مدفون گرديد. [264] .هان برو زينب كه خواهي شد اسير هست جانت زين اسيري ناگزيرروي گردون را اگر گيرد غبار كي توان انداخت گردون را ز كاربحر توحيدي تو، گر پر شد كفت سوخت كفها خواهد از موج تفت‌حق تو را خواهد اسير سلسله از رضاي حق مكن خواهر گله‌حق تو را خواهد اسير از بهر آن كه نمايد خاكيان را امتحان‌چون اسيرت خواست حق، چالاك شو زير بار امر حق، بي‌باك روگنج توحيدي تو، از ويران مرنج زانكه در ويرانه باشد جاي گنج‌چون به زنجير اوفتادي شاد باش بند را همدت با سجاد باش‌هر دو زنجير بلا را قابليد زانكه از يك دوده و يك حاصليدهان برو زينب كه عصر آمد به پيش صبح خويشي، شام خويشي، عصر خويش‌جله صبحت در اسيري عصر باد عصرها را همتت ذوالنصر بادرو يتيمان مرا غمخوار باش در بلا و در شدايد يار باش [ صفحه 286] رو كه هستم من به هر جا همرهت آگهم از حال قلب آگهت‌نردبان عشق باشد راه شام زان به معراج آيي، اي احمد مقام‌راه شام اي جان من منهاج توست وان خرابه‌ي شام غم، معراج توست‌چون خرابه گشت جايت شاد باش تا كه گنج حق شودبر خلق فاش‌هان برو زينب كه دردت بي‌دواست دردمند حق طبيب دردهاست‌چون رود بيمار اندر سلسله بد مكن دل، شو دليل قافله‌او چو شير و امر حق، زنجير حق كي سر از زنجير تابد شير حق؟گر خورد سيلي سكينه دم مزن عالمي زين دم زدن بر هم مزن‌كنز مخفي پيش ازين بنهفته بود شير هستي زين نيستان خفته بودتا شود مفتوح، راه معرفت بر همه خلقان ز آثار و صفت‌پس تو را لازم بود بي‌معجري تا شود ظاهر كمال حيدري‌آن اسيري زين شهادت بس سر است در اسيري تو حق پيداتر است‌چون كه زينب در سرادق بازگشت سوي ميدان شاه ميدان تاز گشت‌ذوالجناح عشق، آتش خوي شد بي‌زبان،«اني انا الله» [265] گوي شدبي‌زبان حشا كه اندر كوي حق بد زبان «لن تراني» [266] گوي حقگشت ازو آتش گلستان بر خليل خضر را در ره نوردي بد دليل‌برق نعلش نار نخل طور بود موسي آن را نار ديد و نور بودزنده از هر تار مويش در شميم صد هزاران عيسي محيي الرميم‌آسمان‌ها بسته‌ي موي دمش بحر امكان گردي از خاك سمش‌چون عنان او روان در راه شد خاك صحرا هم «صفات الله» شد [ صفحه 287] جاي هر گامي كه بر مي‌داشت او انبيا را بود جاي چشم و روچون به ميدان شهادت پا نهاد پا برون از ملك «او ادني» [267] نهادشد ركابش حلقه‌ي عرش برين عرش يعني پاي آن عرش آفرين‌ذوالجناحا، تير تك شو، شب رسد باز ترسم كز قفا زينب رسدوصفها جز لفظ پيچاپيج نيست قصد عاشق جز شهادت هيچ نيست‌الغرض شد سوي ميدان ره نورد ذوالجناح و فارس او، شاه فردآفتاب عشق. ميدان تاب شد عقل آنجا برف بود و آب شدعقل تنها ني دم از هيهات زد عشق را هم بهت برد و مات زدلامكان داني كه فوق عرش بود زير سم ذوالجناهش فرش بودتا به خدمت بوسدش نعل سمند قاب قوسين از حد خود شد بلندلامكان شد پست بر بالاي او پست و بالا گشت تنگ از جاي اوپرده‌ي «كشف الغطا» برچيده شد آنچه حيدر را يقين بد ديده شد [268] .ذات مطلق بي‌حجاب اي مرد كار گشت در ميدان توحيد آشكارآفتاب لايزالي برفروخت پرده‌هاي «لن تراني» [269] را بسوخت‌آنكه در معراج وحي از وي رسيد پيش پيش ذوالجناحش مي‌دويدچون نواي «قبل موتوا ان تموت» شد بلند از ناي «حي لا يموت»بود طفلي شيرخوار اندر حرم كافرينش را پدر بد در كرم‌خورد از پستان فضل آن پسر شير رحمت، طفل جان بوالبشردر اميد جان نثاري آن زمان خويش را افكند از مهد امان [ صفحه 288] دست از قندان جان بيرون كشيد بندهاي بسته را بر هم دريدبانگ بر زد كاي غريب بي‌نوا نيستي بي‌كس هنوز، اين سو بيامانده باقي بين ز اصحاب كرم شيرخوار خسته جاني در حرم‌بانگ زد كاي ساقي بزم الست شيرخوار از كودكي شد مي پرست‌شيرخوار عشق از امداد پير شد ز بوي باده مست و شيرگيرشيرخوارم گر چه من شير حقم زهره‌ي شيران بدرد ابلقم‌اندكي گر شير جانم هي كند شير گردون شير جان را قي كندشيرخوارم ليك شيرم مست شد چرخ در ميدان عزمم پست شدعزم كوي دوست چون داري بيا ارمغاني بر به درگاه خداارمغان اين لؤلؤ شهوار بر نزد خسرو زر دست افشار برنيست دست از بهر دفع دشمنت دست آن دارم كه گيرم دامنت‌گر كه نتوانم به ميدان تاختن سوي ميدان جان توانم باختن‌گر ندارم گردن شمشير جو تير عشقت را سپر سازم گلوحضرت عباس (ع)گفت از غير تو دل برداشتم هر دو عالم را ز كف بگذاشتم‌دست عباس ار نباشد صف‌شكن بهر ياري تو نبود گو به تن‌نك علم را جانب ميدان زنم گسر شوم بي دست بر كيوان زنم‌در ميان عاشقان پاكباز چون علم گردم به عالم سرفرازخوش ز خون خويش از ميدان جنگ باز گردانم علم را سرخ رنگ‌چون علم گرديد از خون سرخ رنگ روسفيد آيد علمدارت ز جنگ‌گر نيفتد از بدن در عشق يار دست باشد بر بدن بهر چه كار؟ [ صفحه 289] اين بگفت و بحر جانش كرد جوش شد به ميدان، مشك بي‌آبي به دوش‌حضرت علي‌اكبر (ع)چون علي‌اكبر به تأييد پدر سوي ميدان فنا شد ره سپراز پي ارشاد و تكميل، اي شگفت راه افزون رفته را از سر گرفت‌چون سراح معرفت وهاج شد مصطفايي جانب معراج شدجبرئيل عقل تا ميدان عشق در ركاب آن مه كنعان عشق‌چون به ميدان دست بر شمشير زد تيغ لا بر فرق غير پير زدجبرئيل عقل از رفتار ماند خانه خالي، غير رفت و يار ماندشمس ميدان تاب وحدت بر فروخت پرده‌هاي عقل و كثرت را بسوخت‌گرم شد زان جلوه جان آن جناب در قتال خصم هي زد بر عقاب‌شد چو بر او كشف اسرار وجود ديد در دار وجود اندر شهودجز حسين بن علي ديار نيست اوست فرد و هيچ با او يار نيست‌عالم اسما چو شد بر وي عيان ماند باقي يك تعين بس گران‌امام سجاد (ع)شد طبيب دردمندان يار عشق بر سر بالين آن بيمار عشق‌كاي طبيب دردهاي بي‌دوا حال تو چون است؟ برگو ماجرااي علي آورده‌ام از حق پيام بر تو من بعد از تحيات و سلام‌مالك الملكي و سلطان وجود مظهر من، مظهر غيب و شهودگردنت بود، اي به قدرت شير من از ازل زيبنده‌ي زنجير من [ صفحه 290] جز تو جاني را نبود اين حوصله پس مبارك بر توباد اين سلسله‌چون پيام دوست بشنيد آن عليل از زبان حق بدون جبرئيل‌برگشود او ديده‌ي حق بين خويش ديد حق را بر سر بالين خويش‌احمدي برگشته از معراق قرب مرعلي را هشته بر سر تاج قرب‌شد عليل حق بلند از جايگاه بوسه باران كرد خاك پاي شاه‌گفت كاي درد و غمت درمان من اي فداي درد عشقت جان من‌گر تو پرسي حال بيماران غم بس گوارا باشد اين درد و الم‌چون كه زنجير تو را من قابلم زير اين زنجير خوش باشد دلم‌من به زنجير تو دارم افتخار شير حق را نيست از زنجير عار [ صفحه 291]

### محيط قمي

ميرزا محمد قمي متخلص به «محيط» ملقب به «شمس الفصحا» از شاعران اواخر قرن سيزدهم و اوايل قرن چهاردهم هجري است. وي در شهر قم متولد شد. تحصيلات خود را در رشته‌ي علوم عقلي و نقلي در قم و اصفهان به پايان رسانيد. سپس به تهران آمد و پس از يك چند به جانشيني پدر و برادر خويش كه زندگي را بدرود گفته بودند، در دستگاه دوستعلي خان معيرالممالك كه در شمار وزيران و مقربان حكومت قاجاريه بود به كار تعليم دوست محمدخان فرزند وي گماشته شد. به علاوه در انجمن شاعران شركت مي‌كرد و اشعار خود را مي‌خواند. مرگش به سال 1317 ه.ق. اتفاق افتاد و در مزار شيخان قم به خاك سپرده شد. پس از او ميرزا حيدر علي ثريا مشهور به «مجدالادبا» كه پدر همسر محيط قمي بود، ديوان او را گردآوري و تدوين كرد. اين ديوان در سال 1362 خورشيدي در تهران چاپ و منتشر شده است. [270] صبر تو فزون ز ممكنات است حسين خون از عطشت دل فرات است حسين‌در عرصه‌ي كربلا به مهر شه عشق كاري كردي كه عقل مات است حسين [ صفحه 292]

### صبوري خراساني

حاجي ميرزا محمد كاظم از احفاد صبوري كاشاني و برادرزاده‌ي فتحعلي‌خان صباست. او در مشهد نشأت يافت و در قصيده‌سرايي ماهر گشت. ناصرالدين شاه قاجار وي را به لقب ملك‌الشعرايي آستانه‌ي رضويه مفتخر كرد. ديوان او مشتمل بر قصايد و غزليات و مقطعات است كه به طبع رسيده. وي در وباء سال 1322 ه.ق. در مشهد درگذشت و از جمله‌ي فرزندان وي، محمدتقي ملك‌الشعراي بهار است. [271] .دراي كارواني، سخت با سوز گداز آيد چو آه آتشيني كز دل پر غصه بازآيدگمانم كارواني از وطن آواره گرديده كه آواز جرس با ناله‌هاي جانگداز آيداگر اين كاروان است از حسين فرزند پيغمبر چرا او را اجل منزل به منزل پيشباز آيدالا يا خيمگي، خرگاه عزت بر سر پاكن كه ناموس خدا زينب،ز راهي بس دراز آيدبه وقت بازگشت شام، يارب چون بود حالش بهين دخت علي كامروز اندر مهد ناز آيدفلك گسترده خواني، آب و نانش خون و لخت دل عراقي ميهمان‌دار است و مهمان از حجاز آيدبه روي ميهمانان حجازي آب و نان بستند كه ديده ميزبان هرگز چنين مهمان‌نواز آيد؟بنازم مقتدايي را كه در محراب شمشيرش ز خون سر وضو سازد چه هنگام نماز آيديزيد از زاده‌ي خيرالبشر بيعت طمع دارد چگونه طاعت جبريل با ابليس سازد آيد؟سليمان هيچ كس ديده مطيع اهرمن گردد؟ حقيقت كس شنيده زير فرمان مجاز آيد؟معاذ الله، مطيع كفر هرگز دين نخواهد شد وگر بايد شدن مقتول، گو شو، اين نخواهد شداز آن بيعت كه دشمن خواست اولات پيمبر را همان خوشتر كه بنهادند گردن، تيغ و خنجر رااسير بيعت دونان شدن، آن مشكلي باشد كه آسان بركند بر دل، اسيريهاي خواهر را [ صفحه 393] چه تلخيهاست در تمكين نااهلان كه چون شكر گوارا مي‌كند در كام جان، مرگ برادر راكنار آب جان دادن، لب خشكيده آسان‌تر كه دين تر دماغ از مي، يزيد شوم كافر راسر غيرت فرو نارند مردان پيش نامردان اگر چه از قفا از تن جدا سازند آن سر رازهي مردان كه اندر بيعت فرزند پيغمبر گر افتد دستشان از تن، دهند آن دست ديگر رازهي اصحاب با همت كه پيش نيزه و خنجر براندازند از تن جوشن و از فرق، مغفر رانهنگاني كه بهر تشنه كامان تا برند آبي شكافند از دم شمشير، درياهاي لشكر رانخوردند آب و جان دادند پهلوي فرات آخر بنوشيدند از جام فنا، آب حيات آخرفلك، با غيرت خيرالبشر لختي مدارا كن مدارا كن به آل الله و شرم از روي زهرا كن‌ره شام است در پيش و هزاران محنت اندر پي به اهل البيت رحمي اي فلك در كوه و صحرا كن‌شب ار طفلي ز روي ناقه بر روي زمين افتد به آرامي بگيرش دست و بيرون خارش از پا كن‌فلك، آن شب كه خرگاه ولايت را زدي آتش دو كودك از ميان گم شد، بگرد اي چرخ پيدا كن‌شود مهر و مهت گم، اي فلك از شرق و از مغرب بجوي اين ماهرويان و دل زينب تسلا كن‌شب تاري كجا گشتند متواري؟ بكن روشن چراغ ماه و تفتيشي از آن دو ماه‌سيما كن‌به صحرا ام‌كلثوم است و زينب هر دو در گردش تو هم با اين دو خاتون، جستجو در خار و خارا كن‌اگر پيدا نگردند، آن دو طفل در به در امشب مهياي عقوبت، خويشتن را بهر فردا كن‌گمانم زير خاري هر دو جان دادند با خواري به زير خار، گلهاي نبوت را تماشا كن‌اگر چه هر نفس دور تو ظلم تازه‌اي دارد بس است اي آسمان، ظلم و ستم اندازه‌اي دارددر آن صحرا چو بيكس ماند شبل بوتراب آخر ز دست بيكسي آورد، پا اندر ركاب آخركه ناگه شصت و شش زن آمدند از خيمه‌گه بيرون كه ما را مي سپاري با كه، اي مالك رقاب آخر؟تو اي صبح سعادت، گر ز ما غايب شوي اكنون برند اين كوفيان ما را سوي شام خراب آخر [ صفحه 294] پسندي اي در درج ولايت، كودكانت را فرو بندند چون گوهر، همه بر يك طناب آخر؟عيالت را روا داري برند اعدا به صد خواري به بزم زاده‌ي مرجانه روي بي‌نقاب آخر؟تسلي داد اهل البيت را با چشم تر، وانگه به ميدان شهادت راند مركب با شتاب آخربرآورد از ميان شمشير آتشبار چون حيدر بزد خود را به قلب آن شياطين چون شهاب آخرزدند از هر طرف، تيغ و سنانش آن قدر بر تن كه از زين بر زمين آمد ز زخم بي‌حساب آخرسرش چون شمس داير، ليك اندر شهر شام آمد تنش چون قطب ساكن، ليك بر خاكش مقام آمدفلك، آخر خرابه جاي آل مصطفي دادي عيال مصطفي را خانه‌ي بي‌سقف جا دادي‌به كام پور بوسفيان، ولي الله را كشتي به قتل سبط احمد، كام اولاد زنا دادي‌ربودي گوشوار از گوش عرش كبريا وانگه به پيش چشم زينب جلوه از طشت طلا دادي‌تسلي خواستي از اين جفاها، خواهرانش را حسيني را گرفتي، بدره‌ي زر خونبها دادي‌گرفتي از سليمان خاتم و دادي به اهريمن زحق، حق از چه بگرفتي و باطل را چرا دادي؟نمودي خشك، گلزار نبوت را ز بي‌آبي به باغ كفر، نخل شرك را نشو و نما دادي‌به روز بدر، دادي فتح و نصر بر رسول‌الله سزاي نصرت بدر، از شكست كربلا دادي‌دعي بن دعي را بر سرير شام بنشاندي حسين بن علي را جا به خاك نينوا دادي‌هميشه بر ستمكاري‌ست اي گردون، مدار تو بدي كردي به نيكان است اي بي‌رحم، كار توفلك، در كربلا آل علي را ميهمان كردي مهيا آب و نان بايست، شمشير و سنان كردي‌حريم مصطفي را از حرم در كربلا خواندي هلاك از تشنه كامي، بر لب آب روان كردي‌غزالان حرم را تاختي از يثرب و بطحا گرفتار درنده گرگهاي كوفيان كردي‌فلك، بي‌خانمان گردي كه اولاد پيمبر را نمودي از وطن آواره و بي‌خانمان كردي‌گهرهاي يتيم درج عصمت را به هم بستي به بزم زاده‌ي مرجانه بردي، ارمغان كردي‌سر ببريده را از لب شنيدي آيت قرآن عجب دارم كه تفسيرش به چوب خيزران كردي [ صفحه 295] براي نزهت و گلگشت اولاد ابوسفيان ز خون آل پيغمبر، زمين را گلستان كردي‌خود اين خون را ندانم صاحب اسلام چون شويد مگر خونها بريزد، شايد اين خون را به خون شويدچو بربستند اهل الله سوي شام، محملها به محملها مكان كردند همچون غصه در دلهاز بس سيل سرشك از چشمه‌هاي چشم جاري شد فرو رفتند آن جمازه‌ها تا سينه در گلهااگر اشك يتيمان آب بر آتش نزد هردم ز سوز آه هر يك زان اسيران سوخت محملهابه طشت زر، سر سبط پيمبر در بر خواهر سرودن پور بوسفيان، ادر كأسا و ناولهافلك زين ظلم حيرانم، چرا ويران نگرديدي؟ چو اولاد پيمبر، بي سر و سامان نگرديدي؟ [ صفحه 296]

### عمان ساماني

ميرزا نورالله بن ميرزا عبدالله بن عبدالوهاب چهارمحالي اصفهاني، ملقب به «تاج‌الشعرا» و مشهور به عمان ساماني به سال 1264 ه.ق. در قريه‌ي سامان از قراي چهارمحال بختياري متولد شد و به سال 1322 ه.ق. درگذشت و در وادي‌السلام نجف دفن شد. او ديواني دارد و مثنوي گنجينةالاسرار او در مرثيه در نوع خود بي‌نظير است. [272] چون كه خود را يكه و تنها بديد خويشتن را دور از آن تنها بديد [273] .قد براي رفتن از جا راست كرد هر تدارك خاطرش مي‌خواست كردپانهاد از روي همت در ركاب كرد با اسب از سر شفقت خطاب‌كاي سبك پر، ذوالجناح تيز تك گرد نعلت سرمه‌ي چشم ملك‌اي سماوي جلوه‌ي قدسي خرام اي ز مبدأ تا معادت نيم گام‌اي به صورت كرده طي آب و گل وي به معني پويه‌ات در جان و دل‌اي به رفتار از تفكر تيزتر وز براق عقل، چابك خيز تررو به كوي دوست منهاج من است ديده واكن، وقت معراج من است‌بد به شب معراج آن گيتي فروز اي عجب، معراج من باشد به روزتو براق آسمان پيماي من روز عاشورا، شب اسراي من‌بس حقوقا كز منت بر ذمت است اي سمت نازم زمان همت است‌كز ميان دشمنم آري برون رو به كوي دوست گردي رهنمون‌پس به چالاكي به پشت زين نشست اين بگفت و برد سوي تيغ، دست‌اي مشعشع ذوالفقار موشكاف مدتي شد تا كه ماندي در غلاف [ صفحه 297] آن قدر در جاي خود كردي درنگ تا گرفت آيينه‌ي اسلام، زنگ‌هان و هان اي جوهر خاكستري زنگ اين آيينه مي‌بايد بري‌كم كنم زنگ از تو پاك، اي تابناك كن تو اين آيينه را از زنگ، پاك‌شد چو بيمار از حرارت ناشكيب مصلحت را، خون ازو ريزد طبيب‌چون كه فاسد گشت خون اندر مزاج نيشتر باشد به كار، اندر علاج‌در مزاج كفر شد خون بيشتر سر برآور اي خدا را نيشترخواهرش بر سينه و بر سر زنان رتف تا گيرد برادر را عنان‌سيل اشكش بست بر شه، راه را دود آهش كرد حيران شاه رادر قفاي شاه رفتي هر زمان بانگ مهلا مهلنش بر آسمان‌كاي سوار سرگران، كم كن شتاب جان من، لختي سبكتر زن ركاب‌تا ببوسم آن رخ دلجوي تو تا ببويم آن شكنج موي توشه سراپا گرم شوق و مست ناز گوشه‌ي چشمي به آن سو كرد بازديد مشكين مويي از جنس زنان بر فلك دستي و دستي بر عنان‌زن مگو، مرد آفرين روزگار زن مگو، بنت‌الجلال، اخت‌الوقارزن مگو، خاك درش نقش جبين زن مگو، دست خدا در آستين‌پس ز جان بر خواهر استقبال كرد تا رخش بوسد، الف را دال كردهمچو جان خود در آغوشش كشيد اين سخن آهسته در گوشش كشيدكاي عنان‌گير من، آيا زينبي؟ يا كه آه دردمندان در شبي؟پيش پاي شوق، زنجيري مكن راه عشق است اين، عنان‌گيري مكن‌با تو هستم جان خواهر، همسفر تو به پاي اين راه كوبي، من به سرخانه سوزان را تو صاحبخانه باش با زنان در همرهي مردانه باش‌جان خواهر در غمم زاري مكن با صدا بهرم عزاداري مكن [ صفحه 298] معجر از سر، پرده از رخ وامكن آفتاب و ماه را رسوا مكن‌هر چه باشد تو علي را دختري ماده شيرا، كي كم از شير نري؟با زبان زينبي شه آنچه گفت با حسيني گوش، زينب مي‌شنفت‌با حسيني لب هر آنچ او گفت راز شه به گوش زينبي بشنيد بازگفت زينب در جواب آن شاه را كاي فروزان كرده مهر و ماه راعشق را از يك مشيمه زاده‌ايم لب به يك پستان غم بنهاده‌ايم‌تربيت بوده ست بر يك دوشمان پروش در جيب يك آغوشمان‌تو شهادت جستي اي سبط رسول من اسيري را به جان كردم قبول‌آفتابي كرد در زينب ظهور شمه اي زان، آتش وادي طورشد عيان در طور جانش رايتي «خر موسي صعقا» [274] زان آيتي‌طلعت جان را به چشم جسم ديد در سراپاي مسمي، اسم ديدديد تابي در خود و بي‌تاب شد ديده‌ي او خورشيد بين پرآب شدصورت حالش پريشاني گرفت دست بي‌تابي به پيشاني گرفت‌خواست تا بر خرمن جنس زنان آتش اندازد، «انا الاعلي» [275] زنان‌ديد شه را لب به دندان مي‌گزد كز تو اينجا پرده داري مي‌سزداز تجليهاي آن سرو سهي خواست زينب تا كند قالب تهي‌سايه‌سان بر پاي آن پاك اوفتاد صيحه زن غش كرد و بر خاك اوفتادشد پياده، بر زمين زانو نهاد بر سر زانو، سر بانو نهادپس در آغوشش نشانيد و نشست دست بر دل زد، دل آوردش به دست‌گفتگو كردند با هم متصل اين به آن و آن به اين، از راه دل [ صفحه 299] ديگري اينجا گفتگو را راه نيست پرده افكندند و كس آگاه نيست [276] .گفت اي خواهر، چو برگشتي زراه هست بيماري مرا در خيمه گاه‌جان به قربان تن بيمار او دل فداي ناله‌هاي زار اوپرسشي كن حال بيمار مرا جستجويي كن گرفتار مرابا تفقد برگشا بند دلش عقده‌اي گر هست در دل، بگسلش‌آنچه بر لوح ضميرت جلوه كرد جلوه ده بر لوح آن سلطان فردهر چه نقش صفحه‌ي خاطر مراست وآنچه ثبت سينه‌ي عاطر مراست‌جمله را بر سينه‌اش افشانده‌ام از الف تا يا، به گوشش خوانده‌ام‌من كي‌ام؟ خورشيد و او كي؟ آفتاب در ميان، بيماري او شد حجاب‌چشم بر ميدان گمار، اي هوشمند چون من افتادم تو او را كن بلندپس وداع خواهر غمديده كرد شد روان و خون روان از ديده كردتا كه اكبر با رخ افروخته خرمن آزادگان را سوخته‌ماه رويش كرده از غيرت عرق همچو شنبنم صبحدم بر گل ورق‌ر رخ افشان كرده زلف پر گره ماه را پوشيده از سنبل زره‌مد و افتاد از ره با شتاب همچو طفل اشك، در دامان باب‌كاي پدر جان، همرهان بستند بارمانده بار افتاده اندر رهگذاراز سپهرم غايت دلتنگي است كاسب اكبر را چه وقت لنگي است‌دير شد هنگام رفتن، اي پدر رخصتي گر هست، باري زودتردر جواب از تنگ شكر، قند ريخت شكر از لبهاي شكر خند ريخت‌گفت كاي فرزند، مقبل آمدي آفت جان رهزن دل آمدي‌كرده‌اي از حق تجلي اي پسر زين تجلي فتنه‌ها داري به سرراست بهر فتنه، قامت كرده‌اي وه كزين قامت، قيامت كرده‌اي‌از رخت مست غرورم مي‌كني از مراد خويش دورم مي‌كني‌گه دلم پيش تو،گاهي پيش اوست رو كه در يك دل نمي‌گنجد دو دوست‌بيش ازين بابا، دلم را خون مكن زاده‌ي ليلي، مرا مجنون مكن‌پشت پا بر ساغر حالم مزن نيش بر دل، سنگ بر بالم مزن‌خاك غم بر فرق بخت دل مريز بس نمك بر لخت لخت دل مريزهمچو چشم خود به قلب دل متاز همچو زلف پريشانم مسازحايل ره، مانع مقصد مشو بر سر راه محبت سد مشو«لن تنالوا البر حتي تنفقوا» بعد از آن، «مما تحبون» [277] گويد اونيست اندر بزم آن والا نگار از تو بهتر گوهري بهر نثارهر چه غير از اوست سد راه من آن بت است و غيرت من بت‌شكن‌جان رهين و دل اسير چهر توست مانع راه محبت مهر توست‌چون تو را او خواهد از من رونما رونما شو، جانب او رو نماخوش نباشد از تو شمشير آختن بلكه خوش باشد سپرانداختن‌مهر پيش‌آور، رها كن قهر را طاقت قهر تو نبود دهر رابر فنايش گر بيفشاري قدم از وجودش اندر آري در عدم‌از فنا مقصود ما عين بقاست ميل آن رخسار و شوق آن لقاست‌شوق اين غم، از پي آن شادي است اين خرابي بهر آن آبادي است‌رو سپر مي‌باش و شمشيري مكن در نبرد روبهان، شيري مكن [ صفحه 301] نيست صاحب همتي درنشأتين همقدم، عباس را بعد از حسين‌در هواداري آن شاه الست جمله را يك دست بود او را دو دست‌لاجرم آن قدوه‌ي اهل نياز آن به ميدان محبت يكه تازموسي توحيد را هارون عهد از مريدان جمله كاملتر به جهدبد به عشاق حسيني پيشرو پاك خاطر آي و پاك انديش رومي‌گرفتي از شط توحيد،آب تشنگان را مي‌رساندي باشتاب‌عاشقان را بود آب كار از او رهروان را رونق بازار از اوروز عاشورا به چشم پر ز خون مشكبر دوش آمد از شط چون برون‌شد به سوي تشنه كامان ره سپر تيرباران بلا را شد سپربس فرو باريد بر وي تير تيز مشك شد بر حالت او اشك ريزاشك چندان ريخت بر وي چشم مشك تا كه چشم مشك خالي شد ز اشك‌تا قيامت تشنه كامان ثواب مي‌خورند از رشحه‌ي آن مشك آب‌بر زمين آب تعلق پاك ريخت وز تعين بر سر آن، خاك ريخت‌هستي‌اش را دست از مستي فشاند جز حسين اندر ميان چيزي نماندجبرئيل آمد كه اي سلطان عشق يكه تاز عرصه‌ي ميدان عشق‌دارم از حق بر تو اي فرخ امام هم سلام و هم تحيت، هم پيام‌گويد اي جان، حضرت جان آفرين مر تو را بر جسم و بر جان آفرين‌هر چه بودت داده‌اي اندر رهم در رهت من هر چه دارم مي‌دهم‌كشتگانت را دهم من زندگي دولتت را تا ابد، پايندگي‌شاه گفت اي محرم اسرار ما محرم اسرار ما از يار ماگر چه تو محرم به صاحبخانه‌اي ليك تا اندازه‌اي بيگانه‌اي‌گر تو هم بيرون روي نيكوتر است زان كه غيرت، آتش اين شهپر است‌جبرئيلا رفتنت زينجا نكوست پرده كم شو در ميان ما و دوست [ صفحه 302] رنجش طبع مرا مايل مشو در ميان ما و او حايل مشواز سر زين بر زمين آمد فراز وز دل و جان برد جانان را نمازبا وضويي از دل و جان شست دست چار تكبيري بزد بر هر چه هست‌گشته پر گل، ساجدي عمامه‌اش غرقه اندر خون، نمازي جامه‌اش‌قصه كوته، شمشير ذي‌الجوشن رسيد گفتگو را آتش خرمن رسيدزآستين غيرت برون آورد دست صفحه را شست و قلم را سر شكست [ صفحه 303]

### طرب شيرازي

ميرزا ابوالقاسم محمد نصير متخلص به طرب، كوچكترين فرزندان هماي شيرازي است. او به سال 1276 ه.ق. متولد شد. خانواده‌ي او اهل شيراز بودند ولي پدرش در اصفهان مسكن گزيد و طرب در اصفهان به دنيا آمد و در همان شهر نشو و نما يافت. او با وجود اينكه مورد توجه ناصرالدين شاه قاجار بود ولي زندگي درويشانه را ترجيح مي‌داد و از پذيرفتن صلات آنها امتناع مي‌كرد. ناصرالدين شاه به او لقب «عقاب» و «تاج‌الشعرا» داد ولي او در هيچ شعري آنها را به كار نبرد. از سال 1285 ه.ق. مدتي ملك‌الشعراي دربار ناصرالدين شاه بود، اما بالاخره از آن كناره گرفت و به اصفهان برگشت. او يكي از علما و فضلا و هنرمندان كم‌نظير عهد خود بوده است. طرب به سال 1330ه.ق. در اصفهان درگذشت و در همان شهر در بقعه‌ي امامزاده احمد دفن شد. [278] .دل زنده مي‌شود ز ولاي تو يا حسين جان تازه مي‌شود ز ثناي تو يا حسين‌مرغ دلم كه طاير عرش آشيان بود پرواز مي‌كند به هواي تو يا حسين‌تو خواستي براي خدا هر چه خواستي حق خواست هر چه خواست براي تو يا حسين‌از بند بند من چو ني آيد نواي عشق در نينوا به شور نواي تو يا حسين‌غير تو در ازل كه بلي گفت در بلا؟كس را نبود تاب بلاي تو يا حسين‌پيغمبران براي شفاعت به رستخيز سر مي‌نهند بر كف پاي تو يا حسين‌جان دادي و به عهد وفا كردي اي شهيد جانها فداي عهد و وفاي تو يا حسين‌تو جان ومال، جمله نمودي فداي دوست اي جان دوستان به فداي تو يا حسين‌باب تو هفت قلعه گرفتي به ذوالفقار اي جان فداي باب و نياي تو يا حسين‌تو هشت قلعه فتح نمودي ز هشت خلد قربان دست قلعه گشاي تو يا حسين [ صفحه 304] گويا كه مي‌خليد به قلب رسول پاك هر خار مي‌خليد به پاي تو يا حسين‌روزي كه هر كسي طلب مأمني كند باشد طرب به زير لواي تو يا حسين‌روان به كوفه ز كرب و بلا چو قافله شد همه سرادق افلاك پر ز غلغله شدرخ سپهر از آن روز، پر ز آبله گشت كه پاي نازك اطفال، پر ز آبله شدشنيده‌ايد مسافر به غير آل علي كه تازيانه و سيليش زاد راحله شد؟كناره‌ي افق از شرم، سرخ گشت چو ديد كه سرخ حلق علي از خدنگ حرمله شددر شام چون كه آل علي را مقام شد روز جهان سياهتر از تيره شام شدشاهي كه گنج سر خدا بود سينه‌اش چون گنج در خرابه‌ي شامش مقام شدچون شد حرام، عيش بر اولاد مصطفي گويي كه عيش بر همه عالم حرام شدسوخت از ياد شه تشنه‌لبان جان و تنم نه عجب باشد اگر چاك شود پيرهنم‌چمني بي‌خس و خار است سر كوي حسين من ز غم نعره‌زنان بلبل آن خوش چمنم‌عشقش آن گونه مرا رفته چو خون در رگ و پوست كه گرم سر برود دل زغمش برنكنم [ صفحه 305]

### صامت بروجردي

محمد باقر بن پنجشنبه متخلص به «صامت»، به سال 1263 ه.ق. متولد شد. او در انواع شعر از قصيده، غزل، مثنوي، ترجيع‌بند، رباعي و معاني مختلف شعر، از رثاء و تغزل و مديحه، طبع خود را آزموده و ديوان وي مكرر در تهران به طبع رسيده است. [279] .اي سر دور از بدن، روي تو سامان داشتي جا به دوش مصطفي با لعل خندان داشتي‌خضر را رهبر تو بودي جانب عين‌الحيات خود چرا در وقت مردن كام عطشان داشتي‌هرگز از يادم نخواهد رفت كاندر كربلا العطش گفتي به زر تيغ، تا جان داشتي‌اوفتاد آخر به دست اهرمن انگشترت اي سليماني كه عالم زير فرمان داشتي‌روي اطفال يتيمت گشت از سيلي سياه با همه احسان كه در حق يتيمان دشاتي‌اي سكه‌ي ابتلا به نامت از كوفه بتر بلاي شامت‌در كوفه اگر به كنج مطبخ خولي ننمود احترامت‌در شام، پي تلافي آخر دادند به طشت زر مقامت‌خاكستر و سنگ مردم شام كردند نثار سر، زبانت‌برني چو مه دو هفته كردند انگشت نماي خاص و عامت‌در بزم شراب، آسمان كرد زهر غم و ابتلا به جامت‌فرزند حرامزاده‌ي هند پوشيد نظر ز احتشامت‌شد مست و به چوب خيزران كرد آزرده لبان لعل قامت‌شد روز به پيش چشم زينب چون شام ز رنج صبح و شامت [ صفحه 306]

### اديب فراهاني

اميرالشعرا اديب‌الممالك محمد صادق بن (حاجي ميرزا) حسين فراهاني، به سال 1277 ه.ق. متولد شد. نسبت او به ميرزا عيسي قائم مقام مي‌رسد. اديب از كودكي به آموختن علوم و ادبيات فارسي و تزاي و زبانهاي اروپايي اشتغال يافت و هم از خردي به شعر پرداخت. از سال 1316 ه.ق. نويسندگي و اداره‌ي روزنامه‌هاي ادب، مجلس، عراق عجم و آفتاب را بر عهده داشت، چندي نيز در سفرهاي خارج و داخل ايران گذراند. وي در انواع شعر مخصوصا قصيده و قطعه استاد بود و سبك استادان قديم را پيروي مي‌كرد. غالب اشعار او نماينده‌ي زندگاني اجتماعي و مبارزات سياسي وي است. او در وطنيات، سياسيات، اجتماعيات و آوردن تمثيلات و حكاياتي كه مبتني بر نظرهاي انتقادي و اصلاحي باشد از نخستين گويندگان استاد عهد اخير است. آشنايي اديب با ادب اروپايي موجب ورود بعضي از افكار و مضامين و قصص و كلمات فرنگي در اشعارش شده است و نيز اطلاع او از ادب و لغت و تاريخ عرب و اسلام باعث گرديده كه بسيار بيشتر از معاصران خود كلمات و تركيبات غير ضرور عربي را در سخنان خود به كار برد. او به سال 1336 ه.ق. درگذشت. [280] .گر سر كنم مصيبتي از شاه كربلا ترسم شرر به عرش زند آه كربلالرزد زمين ز كثرت اندوه اهل بيت سوزد فلك ز ناله جانكاه كربلااي بس شبان تيره كه باليد بر فلك خاك از فروغ مشتري و ماه كربلاگر يوسفي فتاد به كنعان درون چاه صد يوسف است گمشده در چاه كربلااي ساربان، به كعبه‌ي مقصود، محملم گر مي‌بري بران شتر از راه كربلاوي رهنماي قافله، اين كاروان بكش تا پايه‌ي سرير شهنشاه كربلا [ صفحه 307] شايد كه من به كام دل خود، مشام جان تر سازم از شميم سحرگاه كربلاآه از دمي كه آتش بيداد، شعله زد بر آسمان ز خيمه و خرگاه كربلاگوش كليم طور ولا، از درخت عشق بشنيد بانگ «اني انا الله» [281] كربلاپرتو فكند مهر تجلي ز شرق عشق موساي عقل، خيره شد از نور برق عشق‌لبيك اي پدر كه منت يار و ياورم در ياري تو نايب عباس و اكبرم‌مدهوش باده‌ي خم ميخانه‌ي غمم مشتاق ديدن رخ عم و برادم‌آب ار نمي‌رسد به لب لعل نازكم شير از نمانده در رگ پستان مادرم‌در آرزوي ناوك تير سه شعله‌ام در حسرت زلال روان بخش كوثرم‌خواهم به شاخ سدره نهم آشيان فراز تا بنگري كه عرش خدا را كبوترم‌با دستهاي كوچك خود، جان خسته را در كف گرفته‌ام كه به پاي تو بسپرم‌شاه شهيد در طرب از اين ترانه شد او را به بر گرفت و به ميدان روانه شدآه از حسين و داغ فزون از شماره‌اش وان دردها كه كس نتوانست چاره‌اش‌فيادهاي العطش آل و عترتش تبخالهاي لعل لب شير خواره‌اش‌ان اكبري كه گشت به خون غرقه عارضش آن اصغري كه ماند تهي گاهواره‌اش‌آن سر كه برفراز ني از كوفه تا به شام بردند با تبيره و كوس و نقاره‌اش‌آن كودكي كه درگه يغماي خيمه گاه از گوش برد، دست ستم گوشواره‌اش‌آن بانوي حريم جلالت كه چشم خصم مي‌كرد با نگاه حقارت نظاره‌اش‌آن خسته‌ي عليل كه با بند آهنين بردند گه پياده و گاهي سواره‌اش‌آن دست بسته طفل يتيمي كه خسته گشت پاي برهنه از اثر خار و خاره‌اش‌داغي كه كهنه شد به يقين بي‌اثر شود اين داغ هر زمان اثرش بيشتر شود [ صفحه 308]

### فؤاد كرماني

ميرزا فتح‌الله قدسي كرماني متخلص به «فؤاد» از عارفان دلسوخته و داراي طبعي بسيار لطيف و شيواست. اين گوينده‌ي توانا در حدود سال 1270 ه.ق.در كرمان متولد و پس از هفتاد سال زندگي زاهدانه به سال 1340 ه.ق. به رحمت حق پيوست.آرامگاهش در سه كيلومتري كرمان در دامنه‌ي كوه سيد حسن قرار دارد. مجموعه‌ي ديوان فؤاد به نام «شمع جمع» تا كنون بارها به چاپ رسيده است. شعر فؤاد بسيار باحال و گيرا و دلنشين است و مرائي وي را بايد در شمار بهترين مرثيه‌ها شمرد. [282] .زنده در هر دو جهان نيست بجز كشته‌ي دوست كشته‌ام كشته‌ي او را كه جهان زنده به اوست‌از در دوست درآ، جلوه‌گه دوست ببين كه رخ دوست نبيني مگر از ديده‌ي دوست‌خضر ما تشنه دريا شد و ما تشنه‌ي وي وين زلال از دل درياست كه مارا به سبوست‌چشمه‌ها چشم مرا هر سر مو از غم توست اي كه در باغ تنت، چشمه‌ي خون هر سر موست‌پيش ما از همه سو قبله بجز روي تو نيست وجه اللهي و روي تو عيان از همه سوست‌تيرباران چو تنت از همه سو گشت حسين سوي حق روي دلت از همه و از همه سوست‌گشت از خون تنت كرب و بلا دشت ختن اينك از تربت او صورت من غاليه بوست‌سجده بر خاك تو شايسته بود وقت نماز اي كه از خون جبينت به جبين آب وضوست‌هر كريمي نشود كشته بر آزادي خلق جز تو اي زنده كه جود و كرمت عادت و خوست‌بر لب خشك تو جيحون رود از چشم ترم هر كجا رهگذرم بر لب بحر و لب جوست‌زخم شمشير نديدم كه بدوزند به تير جز جراحات عروق تو كه اين گونه رفوست‌تشنه اطفال تو در باديه مردند و هنوز خضر بر چشمه‌ي خضراي لبت باديه پوست‌ناوكم بر دهن آيد، كه نگويم به كسي اصغرت را ز كمان، تير سه پهلو به گلوست [ صفحه 309] تيغ فولاد كجا، روي لطيف تو كجا؟ دل بر آن روي بگريد اگر از آهن و روست‌زنده‌ي جاويد كيست؟ كشته‌ي شمشير دوست كآب حيات قلوب از دم شمشير اوست‌گر بشكافي هنوز خاك شهيدان عشق آيد از آن كشتگان زمزمه‌ي دوست دوست‌آن كه هلاكش نمود ساعد سيمين يار باز به آن ساعدش كشته شدن آرزوست‌بنده‌ي يزدان شناس موت و حياتش يكي است زانكه به نور خداش، پرورش طبع وخوست‌آن شجري را كه حق بهر ثمر پروريد بانگ «أنا الحق» زند تا ابد از مغز و پوست‌عشاق وارسته را با سر و سامان چه كار؟ قصه‌ي ناموس و عشق، صحبت سنگ و سبوست‌عاشق ديدار دوست، اوست كه همچون حسين زردي رخسار او، سرخ ز خون گلوست‌دوست به شمشير اگر پاره كند پيكرش منت شمشير دوست بر بدنش مو به موست‌گر به اسيري برند عترت او دشمنان هر چه ز دشمن بر او، دوست پسندد نكوست‌تا بتواني فؤاد در غم او گريه كن بر تو ازين آب رو، نزد خدا آبروست‌قامتت را چو قضا بهر شهادت آراست با قضا گفت مشيت كه قيامت برخاست‌راستي شور قيامت، ز قيامت خبري است بنگرد زاهد كج بين، اگر از ديده‌ي راست‌خلق در ظل خودي محو و تو در نور خدا ماسوا در چه مقيمند و مقام تو كجاست؟زنده در قبر دل ما، بدن كشته‌ي توست جان مايي و تو را قبر حقيقت، دل ماست‌دشمنت كشت ولي نور تو خاموش نشد آري آن جلوه كه فاني نشود نور خداست‌بيرق سلطنت افتاد كيان را زكيان سلطنت، سلطنت توست كه پاينده لواست‌نه بقا كرد ستمگر، نه به جا ماند ستم ظالم از دست شد و پايه‌ي مظلوم به جاست‌زنده را زنده نخوانند كه مگر از پي اوست بل كه زنده‌ست شهيدي كه حياتش ز قفاست‌دولت آن يافت كه در پاي تو سرداد ولي اين قبا، راست نه بر قامت هر بي‌سر و پاست‌تو در اول سر و جان باختي اندر ره عشق تا بدانند خلايق كه فنا شرط بقاست [ صفحه 310] تا ندا كرد ولاي تو در اقليم الست بهر لبيك ندايت دو جهان پر ز صداست‌رفت بر عرشه‌ي ني تا سرت، اي عرش خدا كرسي و لوح و قلم، بهر عزاي تو به پاست‌پايمالي ز عبوديت و من در عجبم كه بدين حال، هنوزت سر تسليم و رضاست‌بينش اهل حقيقت چو حقيقت بين است در تو بينند حقيقت، كه حقيقت اين است‌من اگر جاهل گمراهم، اگر شيخ طريق قبله‌ام روي حسين است و همينم دين است‌بوده پيش از گل من، سرخوش جامش دل من مستي ما به حقيقت زمي ديرين است‌نه همين روي تو در خواب چراغ دل ماست هر شبم نور تو شمعي‌ست كه بر بالين است‌ماسوا عشاق رنگند سواي تو حسين كه جبين و كفت از خون سرت رنگين است‌پيكرت مظهر آيات شد از ناوك تير بدنت مصحف و سيمات مگر ياسين است‌يادم از پيكر مجروح تو آيد همه شب تا دم صبح كه چشمم به رخ پروين است‌باغ عشق است مگر معركه‌ي كرب و بلا كه ز خونين كفنان، غرق گل و نسرين است‌بوسه زد خسرو دين بر دهن اصغر و گفت دهنت باز ببوسم كه لبت شيرين است‌شير، دل آب كند بيند اگر كودك شير جاي شيرش به گلو، آب دم زوبين است‌از قفا دشمن و اطفال تو هر سو به فرار چون كبوتر كه به قهر از پي او شاهين است‌در خم طره‌ي اكبر،دل ليلا مي‌گفت سفرم جانب شام و وطنم در چين است‌مي‌كشد غيرت دينم كه بگويم به امم اين جفا بر نبي از امت بي‌تمكين است‌نور وجود از طلوع روي حسين است ظلمت امكان، سواد موي حسين است‌شاهد گيتي به خويش، جلوه ندارد جلوه‌ي عالم فروغ روي حسين است‌مشي قدم را وصول ذات قدم نيست جنبش سالك به جستجوي حسين است‌ذات خدا، لايري است روز قيامت ذكر لقا بر رخ نكوي حسين است‌جان ندهم جز به آرزوي جمالش جان مرا دل به آرزوي حسين است [ صفحه 311] عاشق او را چه اعتناست به جنت جنت عشاق، خاكي كوي حسين است‌عالم و آدم كه مست جام وجودند مستي اين هر دو از سبوي حسين است‌حضرت حق را به عشق خلق چه نسبت؟ مسأله‌ي عشق، گفتگوي حسين است‌عاشق او را چه غم ز مرگ طبيعت؟ زندگي عارفان به بوي حسين است‌اي كه به عشقت اسير، خيل بني آدمند سوختگان غمت، با غم دل خرمندهر كه غمت را خريد عشرت عالم فروخت باخبران غمت، بي‌خبر از عالمنددر شكن طره‌ات بسته دل عالمي ست وان همه دلبستگان، عقده‌گشاي همندتاج سر بوالبشر، خاك شهيدان توست كاين شهدا تا ابد فخر بني آدمندعقد عزاي تو بست سنت اسلام وبس سلسله‌ي كاينات، حلقه‌ي اين ماتمندگشت چو در كربلا رايت عشقت بلند خيل ملك در ركوع پيش لوايت خمندخاك سر كوي تو زنده كند مرده را زانكه شهيدان او جمله مسيحا دمندهر دم ازين كشتگان گر طلبي بذل جان در قدمت جان فشان با قدمي محكمندمحرم سر حبيب، نيست به غير از حبيب پيك و رسل در ميان، محرم و نامحرمنداي يوسف جان كه مصر در مسكن توست آغشته به خون ز دست گرگان تن توست‌دنيا ز بدن پيرهنت كند و هنوز جان در بدنش زبوي پيراهن توست‌آنان كه به گوش دل شنيدند تو را رفتند و به پاي دل رسيدند تو راوان كوردلان كه بر دلت تير زدند ديدند تو را، ولي نديدند تو راآن كشته به چشم دل عيان است هنوز جان داد و غمش آتش جان است هنوزگويي رود از حرم به ميدان قتال خواهر ز قفايش نگران است هنوز [ صفحه 312] قومي كه نديده مهر، در محفلشان بر ناقه عيان گشت رخ از محملشان‌عالم چو نظير گنجشكان ديد به علم در كنج خرابه داد، سر منزلشان‌تا ياد شب وداعش اندر دل ماست در خواب شبم روز قيامت بر پاست‌چون صبح شود به ديده‌ام پنداري خورشيد حسين است و زمين كرب و بلاست [ صفحه 313]

### ايرج ميرزا

جلال‌الممالك ايرج ميرزا فرزند صدرالشعرا غلامحسين ميرزا به سال 1291 ه.ق. متولد شد. او نواده‌ي فتحعلي شاه قاجار بود. در زبان فارسي و عربي و فرانسوي مهارت داشت و روسي و تركي نيز مي‌دانست. تحصيلاتش در مدرسه‌ي دارالفنون تبريز صورت گرفت. مظفرالدين شاه قاجار به او لقب صدرالشعراء داد ولي به زودي از شاعري دربار كناره گرفت او به سال 1343 ه.ق. درگذشت.شعر ايرج ساده و روان و مشتمل بر تعبيرات عاميانه است. اطلاع او از ادبيات ملل مختلف و تأثري كه از محيط انقلابي عهد خود پذيرفته بود موجب شد كه وي سبك قديم را رها كند و خود سبكي خاص پديد آورد. در اين سبك مسايل مختلف اجتمايع وهزليات و شوخيهاي نيشدار به زباني ساده بيان شده است. [283] .رسم است هر كه در داغ جوان ديد، دوستان رأفت برند حالت آن داغديده رايك دوست زير بازوي او گيرد از وفا وان يك ز چهره پاك كند اشك ديده راآن ديگري برو بفشاند گلاب و شهد تا تقويت كند دل محنت رسيده راجمع دگر براي تسلاي او دهند شرح سياهكاري چرخ خميده راالقصه هر كسي به طريقي ز روي مهر تسكين دهد مصيبت بر او رسيده راآيا كه داد تسليت خاطر حسين چون ديد نعش اكبر در خون تپيده را؟آيا كه غمگساري و انده بري نمود ليلاي داغديده‌ي زحمت كشيده را؟بعد از پسر، دل پدر آماج تير شد آتش زدند لانه‌ي مرغ پريده راسرگشته بانوان وسط آتش خيام چون در ميان آب، نقوش ستاره‌ها [ صفحه 314] اطفال خردسال، ز اطراف خيمه‌ها هر سو دوان چو از دل آتش، شراره‌هاغير از جگر كه دسترس اشقيا نبود چيزي نماند در بر ايشان ز پاره‌هاانگشت رفت در سر انگشتري به باد شد گوشها دريده پي گوشواره‌هاسبط شهي كه نام همايون او برند هر صبح و ظهر و شام فراز مناره‌هادر خاك و خون فتاده و تازند بر تنش با نعلها كه ناله بر آمد ز خاره‌ها [ صفحه 315]

### مدرس اصفهاني بيدآبادي

ميرزا يحيي مدرس مشهور به بيدآبادي فرزند محمد اسماعيل به سال 1254 ه.ق. در كربلا متولد شد. علوم مقدماتي را در عراق آموخت. در شانزده سالگي به اتفاق پدر به اصفهان رفت و به تكيمل تحصيلات خود در علوم عقلي و نقلي و ادبي پرداخت، سپس به تدريس اشتغال يافت. مرگش به سال 1349 ه.ق. اتفاق افتاده است. ديوان اشعار او در حدود بيست هزار بيت دارد. [284] .در كربلا چو قافله‌ي غم گشود بار از غم هزار قافله آمد در آن ديارنيلي شد از عزا رخ گلگون اهل بيت رويش سپيد باد سپهر سياهكارلشكر همي رسيد گروه از پي گروه دشمن همي ستاد، قطار از پي قطاراستاده بهر خواري يك تن، هزار خيل آماده بهر كشتن يك تن دو صد هزاراز مويه رفت از دل اهرم حرم شكيب از گريه رفت از تن آل نبي قرارلب تشنه اهل بيت نبي وز برايشان آبي نبود جز دم شمشير آبدارچون بهر شاه تشنه‌لبان ياوري نماند عباس و قاسمي و علي‌اكبري نماندالا نشان ناوك اعدا، تني نگشت الا براي زيب سنانها، سري نمانداز بهر حفظ پيكر خود، كهنه جامه خواست واخر ز سم اسب خسان پيكري نمانداز جور چرخ و كينه‌ي اختر، جفاي دهر بر اختران برج حيا زيوري نماند [ صفحه 316]

### رفعت سمناني‌

محمد صادق سمناني متخلص به رفعت، از شاعران دور مشروطيت است كه با عارف قزويني ارتباط نزديكي داشته. او به زبان عربي مسلط و در علوم هيأت و جفر و رمل و فلسفه و حكمت نيز وارد بوده است. جواني خود را در سمنان گذرانده و سپس به سفر حج رفته و بقيه‌ي عمر خود را در سلك درويشان و بسيار بي‌تكلف زيسته است. او تا آخر عمر مجرد باقي ماند و سالهاي آخر عمر را در تهران به‌سر برد. رفعت به سال 1350 ه.ق. (1310 ش.) وفات يافته است. [285] .اي شاه شاهدان جهان، ماه مه رخان اي زينت جمال تو را زيور آفتاب‌ني مادر تو خاك نشين است از غمت اندر فلك نشسته به خاكستر آفتاب‌اذن جهان خواستي آن دم كه از حسين مه تيره فام آمد و شد اصغر آفتاب‌از بحر غيب شاه شهيدان سوي شهود برگشت و ديد آمدش اندر بر آفتاب‌در برگرفت و بوسه زدت بر رخ چو ماه گفتي چو ماه آمد دو پيكر آفتاب‌رخصت چو يافتي ز پدر تاختي برون شه‌وار ماه مات شد و مضطر آفتاب‌از حلقه‌هاي زلف، زره ساختي به بر شد آسمان فرق تو را مغفر آفتاب‌از سوز آه ليلا چون خواستي سنان باريد از آسمان به زمين اخگر آفتاب‌ناوك ز مژه ساختي، از ابروان كمان از صولتت گريخت سوي خاور آفتاب‌بستي چو ذوالفقار، علي وار بر كمر بهر عدويت آمد چون خنجر آفتاب‌بر پشت زين نشستي و آواز آفرين بشنيد ز آسمان و زمين بي‌مر آفتاب‌مه «ان يكاد» [286] خواند ز بهر گزند خصم زد آب در ره تو به چشم تر آفتاب [ صفحه 317] اي ماه برج احمد و مهر دل بتول اي روشنت ز نور رخ حيدر آفتاب‌گر از مصيبت تو زنم حلقه را به در ترسم زند ز چرخ و فلك بر در آفتاب‌آري غم تو آتشي افروخت بر فلك سوزد هميشه با دل غم پرور آفتاب‌شه ز بحر غيب آمد در شهود ديد اكبر گشته لاهوتي وجودچهره از انوار عشق افروخته ماسوار را ز آتش دل سوخته‌شاه دين از عزم او باريد خون دامنش شد ز اشك خونين لاله‌گون‌گفت اي شمع شبستان حرم يك جهان جان را ميفكن در الم [ صفحه 318]

### اقبال لاهوري

محمد اقبال لاهوري شاعر متفكر پاكستاني، آخرين شاعر بزرگ فارسي‌گوي شبه قاره هندوستان است و بر همه‌ي استادان مقدم بر خود در آن سامان سبقت گرفته. تحصيلات وي در انگلستان و آلمان انجام گرفت و بعد سرمايه‌ي اسلامي خود را نيز به ميزان بسيار به آن افزود. او از پيشروان و اصلاح‌طلبان بزرگ مسلمان هند و از بانيان كشور پاكستان شمرده مي‌شود. به سال 1357 ه.ق. در سيالكوت پاكستان غربي وفات يافت. آثار او در مجموعه‌هايي به نام «پيام مشرق»، «زبور عجم»، «اسرار و رموز»، «ارمغان حجاز»، «جاويد نامه» و غيره مكرر به طبع رسيده است. [287] .اي امام عاشقان، پور بتول سرو آزادي ز بستان رسول‌الله الله باي بسم الله، پدر معني «ذبح عظيم» [288] آمد پسرسرخ رو عشق غيور از خون او سرخي اين مصرع از مضمون اودر ميان امت كيوان جناب همچون حرف «قل هو الله» [289] در كتاب‌زنده حق از قوت شبيري است باطل آخر داغ حسرت ميري است‌چون خلافت رشته از قرآن گسيخت حريت را زهر اندر كام ريخت‌خاست آن سر جلوه‌ي خيره‌ي خيرالامم چون سحاب قبله، باران در قدم‌بر زمين كربلا باريد و رفت لاله در ويرانه‌ها كاريد و رفت‌تا قيامت قطع استبداد كرد موج خون او چمن ايجاد كردبهر حق در خاك و خون غلتيده است پس بناي لا اله گرديده است‌راز ابراهيم و اسماعيل بود يعني آن اجمال را تفصيل بود [ صفحه 319] عزم او چون كوهساران استوار پايدار و تند سير و كامكارخون او تفسير اين اسرار كرد ملت خوابيده را بيدار كردتيغ لا چون از ميان بيرون كشيد از رگ ارباب باطل خون كشيدنقش الا الله بسر صحرا نوشت سطر عنوان نجات ما نوشت‌رمز قرآن از حسين آموختيم زآتش او شعله‌ها افروختيم‌شوكت شام و فر بغداد رفت سطوت غرناطه هم از ياد رفت‌تار ما از زخمه‌اش لرزان هنوز تازه از تكبير او ايمان هنوزاي صبا اي پيك دور افتادگان اشك ما بر خاك پاك او رسان [290] . [ صفحه 320]

### كمپاني

آيت‌الله محمد حسين غروي اصفهاني معروف به علامه‌ي كمپاني از بزرگترين مجتهدين عصر خود و داراي تأليفات گرانبهايي است. او مجتهد فيلسوف و شاعر و اهل تقوا و تهجد بود و به سال 1296 ه.ق. متولد شده و در سال 1361 ه.ق. در نجف اشرف درگذشت و همانجا به خاك سپرده شد. [291] .نور حق در ظلمت شب رفت در خاك، اي دريغ با دلي از خون لبالب رفت در خاك، اي دريغ‌طلعت بيت‌الشرف را زهره‌ي تابنده بود آن كان تابنده كوكب، رفت در خاك، اي دريغ‌كعبه‌ي كروبيان و قبله‌ي روحانيان مستجار دين و مذهب رفت در خاك، اي دريغ‌ليلي حسن قدم به عقل اقدم همقدم اولين محبوبه‌ي رب رفت در خاك، اي دريغ‌حامل انوار و اسرار ولايت آن كه بود جبرئيلش طفل مكتب، رفت در خاك، اي دريغ‌آن كه بودي از محيط فيض وجودش كامياب هر بسيط و هر مركب، رفت در خاك، اي دريغ‌مصباح نور، جلوه‌گر اندر تنور بود يا در تنور، آيت «الله نور» [292] بودگاهي به اوج نيزه، گهي در حضيض خاك از غايت خفا و كمال ظهور بودگاهي مدار دايره‌ي سوز و ساز شد گاهي چو نقطه، مركز شور و نشور بودچشمه‌ي خور در فلك چارمين سوخت ز داغ دل ام‌البنين‌آه دل پرده‌نشين حيا برده دل از عيسي گردون‌نشين‌دامنش از لخت جگر، لاله‌زار خون دل و ديده روان ز آستين‌زهره ز ساز غم او نوحه‌گر مويه‌كنان، موي‌كنان، حور عبن‌ناله و فرياد جهانسوز او لرزه در افكند به عرش برين [ صفحه 321]

### ملك الشعراي بهار

استاد محد تقي بهار فرزند ملك‌الشعراء صبوري، به سال 1304 ه.ق. در مهشد متولد شد و در سال 1371 ه.ق. /(1330ه ش.) درگذشت. بهار بزرگترين شاعر در چند قرن اخير است و قصايد وي با بهترين آثار اساتيد گذشته ادب فارسي برابري مي‌كند. وي سالها استاد دانشگاه تهران بود. ديوانش در دو جلد به طبع رسيده است. [293] .آسمانا، جز به كين آل پيغمبر نگشتي تا نكشتي آل زهرا را، ازين ره برنگشتي‌چون فكندي آتش كين در حريم آل ياسين زآه آتشبارشان چون شد كه خاكستر نگشتي؟چون بديدي مسلم اندر كوفه بي‌يار است و ياور از چه رو او را در آن بي‌ياوري ياور نگشتي؟چون دو طفل مسلم اندر كوفه گم كردند ره را از چه آن گم‌گشتگان را جانبي رهبر نگشتي؟چون تن آن كودكان از تيغ حارث گشت بي‌سر از چه رو بي‌تن نگشتي؟ از چه رو بي‌سر نگشتي؟چون شدند آن كودكان از فرقت مادر، گدازان از چه رو برگرد آن طفلان بي‌مادر نگشتي؟چون حسين بن علي با لشكر كين شد مقابل از چه پشتيبان آن سلطان بي‌لشكر نگشتي؟ [ صفحه 322] چون دچار موج غم شد كشتي آل محمد از چه رو اي زورق بيداد، بي‌لنگر نگشتي؟اي فلك، آل علي را از وطن آواره كردي زان سپس در كربلاشان بردي و بيچاره كردي‌تاختي از وادي ايمن، غزالان حرم را پس اسير پنجه‌ي گرگان آدمخواره كردي‌گوشوار عرش رحمان را بريدي سر، پس آنگه دخترانش را ز كين بي‌گوشوار و ياره كردي‌كودكي ديدي صغير، اندر ميان گاهواره چون نكردي شرم و از كين، قصد آن گهواره كردي؟سوختي از آتش كين خانه‌ي آل علي را ويستادي بر سر آن آتش و نظاره كردي [ صفحه 323]

### اديب السلطنه

حسين سميعي ملقب به اديب‌السلطنه، متخلص به عطا به سال 1293 ه.ق. در رشت متولد شد. دوران طفوليت را در كرمانشاه و تهران بسر برد. او چند دوره به وزارت و نيز وكالت مجلس رسيد و انجمن ادبي تهران را نيز اداره مي‌كرد. سميعي به سال 1373 ه.ق. (1332 ش.) وفات يافت. يك ديوان اشعار و چند رساله از او باقي مانده است. [294] .اندر آن ساعت كه شد آغشته در خون پيكرش شمر آمد چون اجل با خنجر كين بر سرش‌من نگويم كه چه كرد، آنقدر شد كز ظلم شمر در بهشت عدن گريان گشت چشم مادرش‌بالله آن افتادن و در خاك و خون غلتان شدن آنقدر دشوار ننمودي كه داغ اكبرش‌آن سر انور كه در دامان احمد جاري داشت خولي بي دين چنان جا داد در خاكسترش‌آن كه با داور چنين خصمي نمود و كينه توخت عذر خوهي چيست روز حشر پيش داورش؟در مصاف جنگ چون از جور دشمن كشته شد اكبر و عباس و عبدالله و عون و جعفرش‌و اندر آن صحراي پر دشمن دگر باقي نماند بهر ياري يك نفر زان جمله يار و ياورش [ صفحه 324] ذوالجناح عشق را تا پهنه‌ي ميدان براند وين چنين با دشمنان كينه‌ور ارجوزه خواندكاي ضلالت پيشگان، فرزند پيغمبر منم قرة العين بتول و زاده‌ي حيدر منم‌گوشوار عرش يزدان، قوت قلب علي آنكه دايم بود در آغوش پيغمبر منم‌دين منم، ايمان منم، دنيا منم، عقبا منم معني قرآن منم، بگزيده‌ي داور منم‌معني طه منم والتين و الزيتون منم سدره و طوبي منم، جنت منم، كوثر منم‌آن كه پيش آستانش بهر تعظيم جلال روز تا شب گشته پشت آسمان چنبر منم‌روز محشر چون كنيد آخر كه خصمي مي‌كنيد با من مظلوم، چون خود شافع محشر منم‌خلق را چون آورند آن روز از بهر حساب دوست را آنجا جزا و خصم را كيفر كنم‌بر رخ من مي‌كشيد از كينه تيغ كين چرا؟ سعي داريد از براي كشتن چندين چرا؟ [ صفحه 325]

### عبدالسلام تربتي خاموش

مرحوم عالم جليل القدر، حاج شيخ عبدالسلام تربتي، ملقب به شهاب‌الدين متولد 1298 ه.ق. او در ابتدا «خاموش» و سپس «شهاب» تخلص داشت.پرداخت چرخ سفله چو از كار كربلا بر ناقه بست بار دگر، بر كربلابر ناقه‌ي برهنه دگر باره برنشاند دست فلك كواكب سيار كربلاخورشيد با نجوم ثوابت به جاي ماند در بحر خون به روي خس و خار كربلاشد كاروان روانه و خود خفته در عقب بر خاك تيره، قافله سالار كربلابس گوهر يتيم مه در ريسمان كشيد برد ارمغان به كوفه ز بازار كربلاني ني نخفته، بل همه جا بر سر سنان مي‌رفت پا به پا، سر سردار كربلا [ صفحه 329]

## نمونه‌اي از سروده‌هاي شاعران فارسي زبان معاصر

### جواد غفورزاده شفق‌

مدينه كارواني سوي تو با شيون آوردم ره آوردم بود اشكي كه دامن دامن آوردم‌مدينه در به رويم وامكن چون يك جهان ماتم نياورد ارمغان با خود كسي، تنها من آوردم‌مدينه يك گلستان گل، اگر در كربلا بردم ولي اكنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم‌اگر موي سياهم شد سپيد از غم، ولي شادم كه مظلوميت خود را گواهي روشن آوردم‌اسيرم كرد اگر دشمن، به جان دوست خرسندم كه پيروي به كف در رزم با اهريمن آوردم‌مدينه اين اسارتها نشد سد رهم، بنگر چها با خطبه‌هاي خود به روز دشمن آوردم‌مدينه خواهي ار آثار زنجير ستم بيني امام عاشقان را بسته غل بر گردن آوردم‌مدينه يوسف آل علي را بردم و اكنون اگر او را نياوردم،ازو پيراهن آوردم‌مدينه از بني‌هاشم نگردد باخبر يك تن كه من از كوفه پيغام سر دور از تن آوردم‌مدينه گر به سويت زنده بر گشتم مكن عيبم كه من اين نيمه‌جان را هم به صد جان كندن آوردم [ صفحه 330]

### ذبيح الله خسروي‌

رخشنده گوهري كه به شوق وصال يار تاب و قرار در دل تنگ صدف نداشت‌يعقوب بانگ وا اسفا بر فلك رساند او ليك در فراق پسر وا اسف نداشت‌گرگان كوفه را همه مي‌ديد رو به رو قاصد براي شير خدا تا نجف نداشت‌مي‌باخت نقد جان و ز سرمايه كم نكرد سودي ذخيره كرد وليكن به كف نداشت‌بار دگر به سوي حرم شهسوار دين آمد پي تسلي اطفال نازنين‌سر زد چو مهر عارضش از مشرق حرم هر ماهرو ستاره فروريخت بر جبين‌بر چهره‌ها ز ديدن او گرد غم نشست بر خاست زان شكسته دلان ضجه و انين‌از روي مرحمت ز سر و چشمشان سترد گرد ملال و اشك دمادم به آستين‌پوشيد كهنه پيرهني بر تن شريف شد عازم جهاد چو ضرغام خشمگين [ صفحه 331]

### جلال الدين همايي

زان ماجرا كه رفت به ميدان كربلا عقل است مات و واله و حيران كربلادرياي شق حق به تلاطم چو اوفتاد جوشيد موج خون ز بيابان كربلايارب چه شد كه كشتي نوح نجي فتاد در لجه‌ي هلاك، به طوفان كربلااز بازي سپهر، سر سروران دين افتاد همچو گوي به ميدان كربلازان عشق و آن شهادت و آن صبر و آن يقين عقل است محو سر به گريبان كربلادر منزلت فزونتر و در رتبه برتر است از بام عرش پايه‌ي ايوان كربلافخر حسين و ننگ يزيد است تا ابد سرلوحه‌ي جريده‌ي ديوان كربلادر كاروان آل نبي قحط آب شد از سوز تشنگي دل طفلان كباب شددر چشم تشنگان حرم، دشت ماريه اندر خيال آب چو موج سراب شدميدان جنگ و سوز عطش، تاب آفتاب يارب كه از شنيدن آن زهره آب شد [ صفحه 332] در راه حق كه شاه شهيدان به پيش داشت آن منع آب و تاب عطش، فتح باب شدگر نيك بنگريم همان آب و تاب بود كز وي بناي دولت مروان خراب شداز ملت نبي به نبي‌زادگان رسيد جوري كه روح كافر از آن در عذاب شدسر پنجه‌ي عروس جفاكار روزگار از خون پاك آل پيمبر خضاب شديك ذره گر ز شرم و ادب داشت آفتاب مي‌كرد تا به حشر نهان روي در حجاب [ صفحه 333]

### ناظر زاده‌ي كرماني

اي ياد تو در عالم، آتش زده بر جانها هر جا ز فراق تو چاك است گريبانهااي گلشن دين سيراب، با اشك محبانت از خون تو شد رنگين هر لاله به بستانهابسيار حكايت‌ها گرديد كهن، اما جانسوز حديث تو تازه‌ست به دورانهادر دفتر آزادي نام تو به خون ثبت است شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوانهااين سان كه تو جان دادي در راه رضاي حق آدم به تو مي نازد اي اشرف انسانهاقرباني اسلامي با همت مردانه اي مختفر از عزمت، همواره مسلمانها [295] . [ صفحه 334]

### ابراهيم شريفي پور شيرازي

خورشيد فروزنده‌ي جان است حسين گل غنچه‌ي زخم بي‌نشان است حسين‌آنجا كه شهيد عشق، ثار الله است خون در رگ جاري زمان است حسين‌در كون و مكان نور جمال است حسين فانوس چراغ بي‌زوال است حسين‌يك ذره‌ي نور اوست خورشيد جهان آيينه‌ي حسن ذوالجلال است حسين [ صفحه 335]

### زين العابدين گلپايگاني

وحيدالشعراپيك خميده قامتي آمد به ديده ماه چون قاصدي كه باخبر بد رسد ز ماه‌چون رايتي فتاده نگون در ميان خون نه شاه در ميان، نه علمدار و نه سپاه‌يا خنجري به كشتن يوسف كشيده‌اند بر جاي مانده از پس افكندش به چاه‌تيغي كنار طشت پر از خون نهاده‌اند گويي بريده شد سر يحياي بي‌گناه‌دهقان چرخ ساخته داسي ز ماه نو تا بدرود ز گشتن ايمان، گل و گياه‌ماه ستاره افسر گلگون قبا حسين شاه گلو بريده‌ي راه خدا حسين‌اي جد پاك، زيور دامان كيست اين؟ پامال گشته دسته‌ي ريحان كيست اين؟ما را ببين به حال پريشان و باز پرس تا اهل بيت بي‌سر و سامان كيست اين؟از صرصر ستيزه‌ي مروانيان به خاك افتاده سرو باغ و خيابان كيست اين؟آخر نه اين فتاده به خون نور عين توست؟ گلگون سوار روز قيامت حسين توست؟عجب گلي فلك از دست بوتراب گرفت كه تا به حشر ز چشم جهان گلاب گرفت‌فسرد باغ نبي باغبان دهر چرا؟ ز چشم ما نه مگر دجله دجله آب گرفت؟از كربلا به شام چو پيمود مرحله آن كاروان بي‌كس و بي‌زاد و راحله [ صفحه 336] طفلان پابرهنه، زنان گشاده مو از بخت در شكايت و با چرخ در گله‌نيلي رخي ز سيلي و گلگون رخي ز خون پايي ز قيد خسته و پايي ز آبله‌زان ناكسان هر آنچه به آن بي‌كسان رسيد با هيچ كافري نكنند اين معامله [ صفحه 337]

### يوسفعلي ميرشكاك‌

خون خورشيدچو هيهاي سواران، دشت‌ها را به زير بال گيرد، شايد اين اوست‌من و آيينه مي‌گوييم و آنگاه فغان سر مي‌دهم از ماتم دوست‌فغان سر مي‌دهيم و يكدگر را ملامت مي‌كنيم از زنده‌ماندن‌در آنجايي كه خورشيد آفرين خواند به مردان، شعر مردن را نخواندن‌نخوانديم اي برادر تا بمانيم سحرگاهان كه چاووشان خورشيدخروشيدند و رفتن ساز كردند خروس خستگي در ما خروشيدبخوابيد! آه! خوابيديم و ديديم هزاران كركس برگشته منقارچو ابر واژگون پر مي‌گشايد به بوي نعش خورشيد نگونساروزان در دشت، اسبي سايه رفتار به رنگ گردباد آسيمه سر بودرها در باد، يال نقره فامش به خون تازه‌ي خورشيد تر بود [ صفحه 338]

### حسين اسرافيلي

اشتياق خطربر در خيمه ايستاده سوار به اشارت كه گاه پيكار است‌مي‌نمايد نگاه باز پسين كه دگر نوبت علمدار است‌در نگاهش نشسته حرمت عشق تا چه فرمايدش دوباره امام‌شوق پيكار مي‌زند فرياد مرد را تا حضور سرخ قيام‌كرد بي‌خوف عرصه‌ي پيكار زي خطر تا لگام باره گرفت‌كودكان مانع سوار شدند خيمه را شيوني دوباره گرفت‌دهنه‌ي اسب را گرفته به دست مي‌فشارد دو مشت را از خشم‌كيست آيا علم به دوش كشد نه هراسد دگر، نه بندد چشم؟دشت را جز سكوت مانع نيست باره مي‌خواندش به سوي سفردشت استاده همچنان خاموش مرد اما در التهاب خطرابرواني به هم گره خورده سايبان دو چشم همت اوآفتاب ايستاده شاهد رزم حاليا گاه گاه غيرت اومشك از انتظار لبريز است دوخته ديده را به راه فرات [ صفحه 339] پشت سر چشم تشنگاني چند غرق در گريه، چون نگاه فرات‌كيست اين كز غبار مي‌آيد؟ گرد ميدان نشسته بر رويش‌تيغ با شيوه‌ي پدر بسته غيرت مرتضي به بازويش‌اشتياقش كشيده سوي خطر سينه بر تير و دشنه مي‌سايدآفتابا تو نيز شاهد باش كز لب آب، تشنه مي‌آيدمي‌خروشد چنان كه رعد به شب دشت مي‌لرزد از هياهويش‌بانگ الله‌اكبرش جاري‌ست از لب تشنه‌ي «بلي» [296] گويش‌آن كه ديروز دعوتش مي‌كرد اينك استاده تيغ كين در دست‌دستهايي كه قصد بيعت داشت حال با تيغ و دشنه پيوسته ست‌ديده‌ها دوخته به راه سوار تا كه باز آيد از دل پيكارتا نمازي دوباره بگزارند خيمه‌ها با حضور آن سردارديده‌ي خيمه‌ها هراسان است تا چه بازي كند قضا اين باربا سلامت سوار برگردديا كه اسبش رسد بدون سوارلاشخواران به كينه مي‌نگرند گوييا تكسوار افتاده‌ست [ صفحه 340] شير اين بيشه در ميان انگار با تن زخمدار افتاده‌ست‌گوييا تشنه كام عشق شده است از لب تيغ و دشنه‌ها سيراب‌بانگي از قتلگاه مي‌آيد «هان برادر، برادرت درياب» [ صفحه 341]

### ابوالقاسم لاهوتي

بيا در كربلا محشر ببين، كين گستري بنگر نظر كن در حريم كبريا، غارتگري بنگرفروشنده حسين و جنس هستي، مشتري يزدان بيا كالا ببين، بايع نگه كن، مشتري بنگرزبي آبي به وقت مرگ هم عباس نام‌آور خجل بود از سكينه، يادگار حيدري بنگربه جاي آب خون پاشيده شد در راه از غيرت به دشت عشق فرمانده ببين، فرمانبري بنگربه جاي شاه دين فرمانده خيل اسيران شد مقام زينبي را بين، وفاي خواهري بنگربراي گريه هم فرصت ندادند آل احمد را مسلماني نگه كن، رسم مهمان پروري بنگرحسين را كشته بود و خونبها مي‌داد مشتي زر ببين كار يزيد بي‌حيا، زشت اختري بنگرخدا محبوب خود را غرقه در خون ديد «لاهوتي» نكرد اين دهر را نابود، صبر داوري بنگر [ صفحه 342]

### محمد رضا شفيعي كدكني

باز در خاطره‌ها ياد تو اي رهرو عشق شعله‌ي سركش آزادگي افروخته است‌يك جهان بر تو و بر همت و مردانگي‌ات از سر شوق و طلب، ديده‌ي جان دوخته است‌نقش پيكار تو در صفحه‌ي تاريخ جهان مي‌درخشد چو فروغ سحر از ساحل شب‌پرتوش بر مه كس تابد و مي‌آموزد پايداري و وفاداري، در راه طلب‌چهر رنگين شفق مي‌دهد از خون تو ياد كه ز جان بر سر پيمان ازل ريخته شدراست چون منظره‌ي تابلو آزادي كه فروزنده به تالار شب آويخته شدرسم آزادي و پيكار حقيقت جويي همه جا صفحه‌ي تابنده‌ي آيين تو بودآنچه بر ملت اسلام حياتي بخشيد جنبش عاطفه و نهضت خونين تو بودتا ز خون تو جهاني شود از بند آزاد بر سر ايده‌ي انساني خود جان دادي‌در ره كعبه‌ي حق جويي و مردي و شرف آفرين بر تو كه هفتاد و دو قربان دادي [ صفحه 343] آن كه از مكتب آزادگي‌ات درس آموخت پيش آمال ستمگر ز چه تسليم شودزور و سرمايه‌ي دشمن نفريبد او را كه اسير ستم مردم دژخيم شودرهرو كعبه‌ي عشقي و در آفاق وجود با پر شوق سوي دوست بر آري پروازيكه تاز ملكوتي كه به صحراي ازل روي از خواسته‌ي عشق نتابيدي بازجان به قربان تو اي رهبر آزادي و عشق كه روانت سر تسليم نياورد فرودزان فداكاري مردانه و جانبازي پاك چاودان بر تو و بر عشق و وفاي تو درود [ صفحه 344]

### حبيب چايچيان‌

حسانشكسته سرو و گل افتاده، باغبان خاموش چه شد مگر كه شد اين باغ و گلستان خموش؟امير و قافله سالار كاروان خفته سكوت مرگ و زمين مات و آسمان خاموش‌نه بانگ گريه‌ي طفلي، نه ناله‌ي جرسي نه بانگ چاوش و افتاده رهروان خاموش‌چو گلشني كه خزان گشته جمله گلهايش شكسته سرو و گل افسرده، بلبلان خاموش‌كنار آب فراتند و من عجب دارم ز تشنگي شده مرغان نغمه خوان خاموش‌فتاده‌اند غريبانه هر يك از طرفي هزار گفته به لب مانده و زبان خاموش [297] . [ صفحه 345]

### ابوالقاسم حالت

تا حشر، رادمردي و جانبازي حسين اندر خور ستايش و تحسين و مرحباست‌كز يمن استقامت و ايمان و صدق او نيروي دين فزود و هياهوي كفر كاست‌سلطان دين، سرآمد مردان حق حسين كو مظهر حقيقت و مرآت حق نماست‌بهر خدا ز هستي خود دست شست و گفت در راه دوست مي‌دهم آن را كه دوست خواست‌فرمود هر كسي كه دهد تن به ناسزا هر لحظه گر رود به سرش ناسزا، سزاست‌فرمود بهر آن كه به مردي علم بود خواري مصيبت است و سرافكندگي بلاست‌همت رفيق ما و بزرگي نديم ما مردن مرام ما و شهامت شعار ماست‌مردي به نام، خوبتر از زندگي به ننگ كاين عزت و بقا بود، آن ذلت و فناست [ صفحه 346]

### قادر طهماسبي

فريدگواه سينه عشق است داغداري ما به باغباني درد است لاله كاري ماتنور لاله درين فصل آنچنان داغ است كه مي‌چكد عرق از روي شرمساري مابه راه خيزش ما گر چه نيزه كاشته‌اند جوي نكاسته از شور تكسواري مابه رود بسته‌ي تاريخ داده درس شتاب در آبراه هدف، موج بيقراري ماصفي ز لشكر عشقند با و باران هم غريب نيست شتابند اگر به ياري مادهان به نغمه‌ي شادي دريده دشمن را بگو درآمد جنگ است سوگواري ماشروع زندگي جاودانه با يار است درين غريب‌كشي، مرگ اختياري مابه زير سايه‌ي طوبي قدان عاشورا نرسته سرو بلندي به استواري ماصدا زدي كه: كسي هست ياري ام بدهد؟ بلي حسين من، آنك خروش آري مااگر چه دير صدايت شنيده‌ايم، اما بگير هر چه غرامت ز خون جاري ما [ صفحه 347] بگو به دشمن مغلوب ما كه در راه است هنوز حادثه‌ي زخمهاي كاري ماگره ز جعد خم سر به مهر بگشاييد كه سر نهاده به شوريدگي خماري مااميد منتظران با ظهور خود بزداي غبار اشك، ز چشم اميدواري ما«فريد» خط شهادت هميشه حايل باد ميان خستگي و پاي پايداري ما [ صفحه 348]

### اكبر دخيلي

واحدآبي براي رفع عطش در گلو نريخت جان داد تشنه كام و به خاك آبرو نريخت‌دستش ز دست رفت و به دندان گرفت مشك كاخ بلند همت خود را فرو نريخت‌چون مهر خفت در دل خون شفق وليك اشكي به پيش دشمن خفاش خو نريخت‌غيرت نگر كه آب به كفر كرد و همتش اما به جام كام، مي از اين سبو نريخت‌چون رشته‌ي اميد بريدش ز آب گفت خاكي چو من كسي به سر آرزو نريخت [298] . [ صفحه 349]

### عبدالعلي نگارنده

به خولي بگفت آن زن پارسا كه را باز از پا درآورده‌اي؟كه در اين دل شب چو غارتگران برايم زر و زيور آورده‌اي‌به همراهت امشب چه بوي خوشي است مگر بار مشك تر آورده‌اي؟چنان كوفتي در كه پنداشتم ز ميدان جنگي سر آورده‌اي‌چو دانست آورده سر، گفت آه كه مهمان بي پيكر آورده‌اي‌چو بشناخت سر را بگفت اي عجب سري باشكوه و فر آورده‌اي‌درين كلبه‌ي تنگ و بي‌نور من ز گردون مه انور آورده‌اي‌بميرم، درين تيره شب از كجا سر سبط پيغمبر آورده‌اي؟چه حقي شده در ميان پايمال كه تو رفته‌اي داور آورده‌اي؟ولي زانچه من آرزو داشتم به يزدان قسم، بهتر آورده‌اي [ صفحه 350] به گلزار جانان زدي دستبرد به كوفه گلي نوبر آورده‌اي‌گل آتش است اين كه از كوه طور تو با خاك و خاكستر آورده‌اي [ صفحه 351]

### حسينعلي ركن منظر

پيرويهر آنچه بيشتر خون ز تن به در مي‌شد گل بهشت جمالش شكفته‌تر مي‌شدبه پيش آن اثري كش به سينه بود ز عشق خدنگ و نيزه و شمشير، بي اثر مي‌شدسرم فداي قدوم شهيد زنده دلي كه از نگون شدن از زين، ز عرش بر مي‌شدز كشته پشته همي ساخت بر فراز زمين ز هر طرف كه هژبرانه حمله‌ور مي‌شدچنان صلابت مردانه داشت در ميدان كه از مشاهده‌اش، شير بر حذر مي‌شدبه راه عشق و ارادت دمي درنگ نكرد گهي به پاي همي رفت و گه به سر مي‌شدقسم به دوست كه جاي كليم خالي بود دمي كه نور سرش جاري از شجر مي‌شدنه اين درخت كه خود سدره آرزو مي‌كرد كه ميوه‌ي دل صديقه‌اش ثمر مي‌شد [ صفحه 352]

### احمد كمالپور

كمالاي شمع فروزان به شبستان كه بودي؟ ديشب به كجا رفتي و مهمان كه بودي؟از دوري روي تو من آرام ندارم اي جان من، آرام دل و جان كه بودي؟من ديده چو يعقوب به در دوخته بودم اي يوسف گم گشته، به زندان كه بودي؟بردند به يغما سر و سامان تو را دوش خود زيور و زيب و سر و سامان كه بودي؟شب تا به سحر، ريخت مرا اشك به دامن اي گوهر يكدانه، به دامان كه بودي [ صفحه 353]

### حسين مسرور

نكوتر بتاب امشب اي روي ماه كه روشن كني روي اين بزمگاه‌بسا شمع رخشنده‌ي تابناك زباد حوادث رو مرده پاك‌حريفان به يكديگر آميخته صراحي شكسته، قدح ريخته‌به يكسوي ساقي برفته ز دست ز سوي دگر مطرب افتاده ست‌بتاب امشب اي مه كه افلاكيان ببينند جانبازي خاكيان‌مگر نوح بيند كزين موج خون جه سان كشتي آورد بايد برون‌ببيند خليل خداونگار ز قرباني خود شود شرمساركند جامه موسي به تن چاك چاك عصا بكشند بر سر آب و خاك‌مسيحا ببيند گر اين رستخيز صليب و سلب را كند ريز ريزمحمد سر از غرفه آرد برون ببيند جگر گوشه را غرق خون [ صفحه 354]

### فجر فرهمند

متاب امشب اي مه كه اين رزمگاه ندارد دگر احتياجي به ماه‌زهر سوي مه پاره‌اي تابناك درخشد چو خورشيد بر روي خاك‌به هر گوشه شمعي برافروخته ز هر شعله پروانه‌اي سوخته‌همه جرعه‌نوشان بزم الست تهي كرده پيمانه، افتاده مست‌به پايان رسانيده پيمان خويش همه چشم پوشيده از جان خويش‌نه تنها ز جان بل مه از هر چه هست به جز دوست يكباره شستند دست‌دگر تا جهان است بزمي چنين نبيند به خود آسمان و زمين‌متاب امشب اين گونه، اي نور ماه برين جسم مجروح عريان شاه‌فلك شمع خود را تو خاموش كن جهان را درين غم سيه‌پوش كن‌بپوشان تو امشب رخ ماه را مگر ساربان گم كند راه رامبادا كه از بهر انگشتري به غمها فزايد غم ديگري [299] . [ صفحه 355]

### نعمت ميرزازاده

خورشيد رفته است ولي ساحل افق مي‌سوزد از شراره‌ي نارنجي‌اش هنوزوز شعله‌هاي سرخ شفق، نقش يك نبرد تابيده روي آينه‌ي آسمان روزگرد غروب ريخته در پهن دشت رزم پايان گرفته جنبش خونين كارزارآنجا كه برق نيزه و فرياد حمله بود پيچيده بانگ شيهه‌ي اسبان بي‌سوارپايان گرفته رزم و به هر گوشه و كنار غلتيد روي بستر خون پيكري شهيدخاموش مانده صحنه و گويي ز كشتگان خيزد هنوز نغمه‌ي پيروزي و اميداين دشت غم گرفته كه بنشسته سوگوار امروز بوده پهنه‌ي آن جاودانه رزم‌اينك دو سوي صحنه، دو هنگامه ديدني‌ست يك سو لهيب آتش و يك سو غريو بزم‌اين دشت خون گرفته كه آرام خفته است امروز بوده شاهد رزم دلاوران‌اين دشت ديده است يكي صحنه‌ي شگفت اين دشت ديده است يكي رزم بي‌امان [ صفحه 356] اين دشت ديده است كه مردان راه حق چون كوه در برابر دشمن ستاده‌انداين دشت ديده است كه پروردگار دين جان بر سر شرافت و مردي نهاده‌انداين دشت ديده است كه هفتاد تن غيور بگذشته از سر و سامان و زندگي‌بگذشته‌اند از سر و سامان كه بگسلند از پاي خلق، رشته‌ي زنجير بندگي‌امروز زير شعله‌ي خورشيد نيمروز بر پا شده ست رايت بشكوه انقلاب‌باليده است قامت آزادگي و عشق تا برفراز معبد زرين آفتاب‌از پرتو جهنده‌ي شمشيرهاي تيز خورشيدها دميده به هنگام كارزاربانگ حماسه‌هاي دليران راه حق رفته ست تا كرانه‌ي آفاق روزگارخورشيد رفته است و به پايان رسيده رزم اما نبرد باطل و حق مانده ناتمام‌وين صحنه‌ي شگفت به گوش جهانيان تا روز رستخيز صلا مي‌دهد قيام [ صفحه 357] همت سيرابتا ابد برخي آن تشنه شهيدم كه فرات شاهد همت سيراب و لب تشنه‌ي اوست‌آن جوانمرد كه لب تشنه ز دريا بگذشت زانكه دريا به بر همت او كم ز سبوست‌غرق آتش كه مگر آب رساند به حرم خون فشان از سر و از ساعد آويزه‌ي پوست‌به مثل دوست بود به ز برادر اما جان به قربان برادر كه چنين باشد دوست‌اي صبا، هر سحر از جانب من بوسه بزن بر زميني كه ز خون شهدا غاليه بوست [ صفحه 358]

### علي موسوي گرمارودي

ساقي حقاي تشنه‌ي عشق روي دلبند برخيز و به عاشقان بپيونددر جاري مهر، شستشو كن وانگاه ز خون خود وضو كن‌زان پا كه درين سفر درآيي گر دست دهي، سبكتر آيي‌رو جانب قبله‌ي وفا كن با دل سفري به كربلا كن‌بنگر به نگاه ديده‌ي پاك خورشيد به خون تپيده در خاك‌افتاده وفا به خاك گلگون قرآن به زمين فتاده در خون‌عباس علي، البوالفضايل در خانه‌ي عشق كرده منزل‌اي سرو بلند باغ ايمان وي قمري شاخسار احسان‌دستي كه ز خويش وانهاد جاني كه به راه دوست دادي‌آن شاخ درخت باوفايي ست وين ميوه‌ي باغ كبرياي ست‌اي خوبترين به گاه سختي اي شهره به شرم و شور بختي‌رفتي كه به تشنگان دهي آب خود گشتي از آب عشق سيراب‌بر اسب نشست و بود بي‌تاب دل در گرو رساندن آب‌ناگاه يكي دو روبه خرد ديدند كه شير آب مي‌بردآن آتش حق خميد بر آب وز دغدغه و تلاش بي‌تاب‌دستان خدا ز تن جدا شد وان قامت حيدري دو تا شدبگرفت به ناگزير چون جان آن مشك، زدوش خود به دندان [ صفحه 359] وانگاه به روي مشك خم شد وز قامت او دو نيزه كم شدجان در بدنش نبود و مي‌تاخت با زخم هزار نيزه مي‌ساخت‌دلشاد كه گر ز دست شد «دست»آبيش براي كودكان هست‌چون عمر گل اين نشاط كوتاه تير آمد و مشك بردريد، آه‌اين لحظه چه گويم او چها كرد تنها نگهي به خيمه‌ها كرددر حسرت آن كفي كه برداشت از آب و فروفكند و بگذاشت‌هر موج به ياد آن كف و چنگ كوبد سر خويش را به هر سنگ‌كف بر لب رود در تكاپوست هر آب رونده در پي اوست [ صفحه 360]

### صابر همداني

چون ز فرق اكبر اندر كارزار معني شق القمر شد آشكارارغواني گشت مشكين سنبلش ريخت روي نرگس و برگ گلش‌موي او تا شد ز خونش لاله فام طره‌اش را شد سينه روزي تمام‌هر چه تير آمد به جسمش در نبرد جاي آن چشمي شد و خون گريه كردبر جراحاتش كه جاي شرح نيست با هزاران ديده، جوشن مي‌گريست‌هر چه او از تشنگي بي‌تاب بود تيغش از خون عدو سيراب بودآنچه دشمن كرد با وي در نبرد صدمه‌ي باد خزان با گل نكردبس كه خون از هر رگش جوشيده بود سرو، از گل پيرهن پوشيده بودچون شد از دستش عنان صبر و تاب ناگزير افتاد بر يال عقاب‌گفت با آن توسن تازي نژاد كاي به جولان برده گوي، از گردباداي براق تيز جولان را قرين وي عنان گيرت كف روح الامين‌اي همه اوصاف رفرف در خورت وي ملايك چاكر و مير آخورت‌اي مبارك توسن فرخ سرشت وي چراگاه تو بستان بهشت‌اي هلال ماه نو، نعل سمت وي خجل گيسوي خورا از دمت‌اي پي تعويض نعلت تا به حال آسمان آورده ماهي يك هلال‌كار ميدان داري من شد تمام وقت جولان تو شد، اي خوش خرام‌سعي كن شايد رسد بار دگر دست اميدم به دامان پدراندكي گر غفلت از رفتن كني راكبت را طعمه‌ي دشمن كني‌تا نبيند راكبش را پايمال وام كرد از تير دشمن پر و بال‌گر جز اين باشد سخن، اي نكته ياب بي مسما مي‌شود اسم عقاب‌چون عقاب از صحن ميدان پر گرفت ضعف كم كم دامن اكبر گرفت [ صفحه 361] از كفش تيغ و ز سر افتاده است دست و سر ديگر به فرمانش نبودشد رها از دست او يال عقاب گشت بيرون هر دو پايش از ركاب‌همچو برگي كاوفتد از باد سخت ميل هر سو مي‌كند جز بر درخت‌اكبر گلچهره نيز از پشت زين طاقتش شد طاق و آمد بر زمين‌بود گفتي خاك هم چشم انتظار تا كه جسمش را بگيرد در كنار [ صفحه 362]

### اميري فيروز كوهي

جانها فداي آنكه به جان شد فداي غير بيگانه شد ز خود كه شود آشناي غيراز بذل جان خويش به رغبت براي حق بگذشت تا گذاشت جهان را براي غيرگوينده‌ي خلاف رضا در هواي نفس جوينده‌ي رضاي خدا در رضاي غيردر راه دين ز پيكر خود ساخت شمع راه تا رهزن دغل نشود رهنماي غيرافراشت بيرق از سر خود در طريق عدل تا كس طريق ظلم نپويد به پاي غيربر خوان سرگشاده‌ي آزادي، از خداي داد از سر بريده به هر رگ صلاي غيرمال و منال و اهل و عيال، از سراي خويش كرد آزمون اهل و عيال، از سراي غيراز جسم پاك خود، كف خاكي به جا گذاشت آن هم براي اين كه شود توتياي غيرهر گوشه از دهانه‌ي زخمش به خنده گفت كز خون پاك خويش دهم خونبهاي غيرچندان به درد و داغ عزيزان گلداخت دل تا چون زر گداخته آمد دواي غير [ صفحه 363] نفرين هر شرير به بانگ علن شنيد تا با دعاي خير، دهد مدعاي غيرنور هدا، فروغ خدا، شمس مشرقين برهان حق و حجت قول خدا، حسين‌اي دل به مهر داده به حق، دل سراي تو وي جان به عدل كرده فدا، جان فداي تواي كشته‌ي فضيلت، جان كشته‌ي غمت وي مرده‌ي مروت، ميرم به پاي تومحبوب ما، گزيده‌ي حق، صفوه‌ي نبي‌ست مفتون تو، فدايي تو، مبتلاي تواز بس كه در غم دل مظلوم سوختي يك دل نديده‌ام كه نسوزد براي توچرخ كهن كه كهنه شود هر نوي از او هر سال نو كند ره و رسم عزاي توهر بينوا نواي عدالت به جان شنيد برخاست تا نواي تو از نينواي توبرهان هستي ابدي، شوق تو به مرگ ميزان ادعاي نبي، مدعاي توروي تو از بشارت جنت به روشني ست آيينه‌اي تمام نماي از خداي تونگريختي ز مرگ چو بيگانه، تا گريخت مرگ از صلابت دل مرگ آشناي تو [ صفحه 364] آزاده را به مهر تو در گردش است خون زين خوبتر نداشت جهان، خونبهاي توما را بيان حال تو بيرون ز طاقت است در حيرتم ز طاقت حيرت فزاي توهر جا پر از وجود تو، در گفتگوي توست هر چند از وجود تو خالي ست جاي توآن كشته‌ي نمرده تويي، كز نبرد خويش مغلوب توست، دشمن غالب نماي توهر كس به خاك پاي تو اشكي نثار كرد زين به چه گوهري ست كه باشد سزاي تو؟پيدا ز آزمايش اصحاب پاك توست تعويذ حق به بازوي مرد آزماي توهرگز فنا نيافت بقاي تو، زانكه يافت آزادگي بقاي دگر از فناي توشايان اقتفاي جهاني به همتند ياران پاكباز تو در اقتفاي توغم نيست گر به چشم شقاوت نماي خصم كوتاه بود، عمر سعادت فزاي تو«چون صبح، زندگاني روشندلان دمي ست اما دمي كه باعث احياي عالمي ست» [300] . [ صفحه 365] اي كفر و دين فريفته‌ي حق گزاري‌ات وي عقل و عشق، شيفته‌ي جان سپاري‌ات‌آموخت دستگيري افتادگان راه دست بريده از كرم دستياري‌ات‌دشمن به خواري تو كمر بسته بود ليك با دست خود، به عزت حق كرد ياري‌ات‌خورشيد خون گريست به دامان صبح و شام خون شد دل سپهر هم از داغداري‌ات‌چون قلب بيقرار كه جان برقرار ازوست حق را قرار تازه شد از بيقراري‌ات‌نشنيد گوش هيچ كس زاري تو را ما زان سبب به جاي تو داريم زاري‌ات‌زان رو ز حد گذشت غم بي‌شمار تو تا هر دلي كند به غمي غمگساري‌ات‌غافل كه ساخت اين كار خود از زخم جان خويش آن سنگدل كه زد به جگر زخم كاري‌ات‌هم پاي مرگ رفت ز جاي از صلابتت هم چشم صبر، خيره شد از برد باري‌ات‌زان در كنار نعش جگرگوشه ماندنت وان از ميان خون جگران بركناري‌ات‌زان در كمال حلم و سكون، كار سازي‌ات وان با لهيب سوز درون، سازگاري‌ات [ صفحه 366] هم اختيار زندگي‌ات دور از اضطرار هم اضطرار مرگ و حيات، اختياري‌ات‌وجه اميد ما به تو اين بس كه حق فزود با نااميدي از همه، اميدواري‌ات‌اي دل فداي مهر تو از مهرباني‌ات وي جان نثار جان تو از جان نثاري‌ات‌پر كاري از كسالت ما، عيش و طيش تو غمخواري از مصيبت ما، نوش خواري‌ات‌مظلوم حق، شهيد فتوت، قتيل عدل ميزان دين، صراط هدايت، دليل حق‌كو غم رسيده‌اي كه شريك غم تو نيست؟ يا داغديده‌اي كه به دل محرم تو نيست‌الا تو خود كه سوگ و سرورت برابر است يك اهل درد نيست كه در ماتم تو نيست‌هر دردمند زخم درون را علاج درد با ياد محنت تو، به از مرهم تو نيست‌جان داروي تسلي از اندوه عالمي الا كه در تصوري از عالم تو نيست‌با جان نثاري‌ات گل باغ بهشت نيز شايسته‌ي نثار تو و مقدم تو نيست‌ملك تو را به ملك سليمان جه حاجت است؟ ديو جهان، حريف تو و خاتم تو نيست [ صفحه 367] هفت آسمان، مسخر هفتاد مرد توست خيل زياد، مرد سپاه كم تو نيست‌از بس به روي باز، پذيراي غم شدي گفتي كه غم حريف دل خرم تو نيست‌با شاديي كه از تو عيان ديد وقت مرگ پنداشت پير حادثه، كاين غم، غم تو نيست‌چون خون پاك، كآمد و رفت نفس ازوست ما را دمي كه هست بجز از دم تو نيست‌عصيان نداشت جنت هفتاد آدمت در جنت خدا هم، چون آدم تو نيست‌آزاده را ز مؤمن و كافر، هواي توست يك سرفراز نيست كه سر در خم تو نيست‌پرچم ز كاكل پسر افراشتي به رزم يك مو به هيچ بيرقي از پرچم تو نيست‌در راه حق، چنين قدمي نيست غير را ور هيچ هست چون قدم محكم تو نيست‌حاجات ما رسيده‌ي اشك عزاي توست برگي ز كشته‌ي دل ما بي نم تو نيست‌دايم نشسته بر گل داغ تو اشك ما از آفتاب حشر، غم شبنم تو نيست‌رمزي ز پرده‌داري باطل به جا نماند كز نور حق عيان به دل ملهم تو نيست [ صفحه 368] اي دل به حق سپرده كه محبوب هر دلي منظور حق همين نه، كه محسود باطلي‌اي جسته نور پاك خدا از روان تو وي بسته جان عزت و همت به جان تودنيا به خصمي‌اش اثر از خان و مان نهشت آن را كه بود، خصم تو و خان و مان توچون باطل از مقابله‌ي حق به جاي ماند نام و نشان خصم، ز نام و نشان توگوش تو گر فغان جگر گوشگان شنيد نشنيد گوش پير فلك هم فغان توبا خصم هم مقابله با مهر كرده‌اي اي جان فداي جان و دل مهربان توسرمشق ما، مربي ما، رهنماي ماست احوال تو، حكايت تو، داستان تودرسي ز جلب عزت و سلب مذلت است هر نكته‌اي كه مي‌شنويم از زبان تومظلوم هر زمان ز تو آموخت دفع ظلم آيينه دار دور زمان شد، زمان توزان داغها كه بر دل و جان تو نقش بست مهر قبول يافت ز حق، امتحان توخوانها ز جود خويش فكندي به هر طرف كز هر كنار، بهره برد ميهمان تو [ صفحه 369] وان «روضه‌ها» كه آبش دادي ز خون خويش تا روضه‌ي بهشت شود طرف خوان تونان تو مي‌خورند جگر پارگان غير از سوز دست پخت جگر پارگان توكس را به جز تو، زين همه ميرندگان نبود مرگي كه بود زندگي جاودان تواز مهد خاك، جا به دل پاك كرده‌اي چون عرش حق، جهان دگر شد جهان تومظلوم و تشنه‌كام گذشتي كه حق گذاشت سر چشمه‌ي حيات ابد در دهان تودر سايه‌ي جهان تو بود اين كه در نبرد فرقي نبود پير تو را با جوان تودر حيرتم كه چون دل دشمن چو سنگ ماند جايي كه آب شد دل سنگ از بيان توصد عندليت در چمنت آشيان گرفت هر چند سوخت خار و خس آشيان توچون آستان قرب خدا آشيان توست ما راست آستان دعا، آستان توهر چند خود امان ز بد ما نيافتي ما را بس است از بد عالم، امان توروي دل «امير» مگردان ز سوي خويش اي كعبه‌ي دل همه كس در ضمان تو [ صفحه 370] شايد كه سركشد به فلك، همچو بيت من بيتي كه يابم از تو به قرب جنان تولا، بل كه بس به هر دو جهانم از آنچه هست اشك روان به ماتم خون روان تواز تو قبول از من و از اشك چشم من وز من سلام بر تو و بر دودمان تو [ صفحه 371]

### پژمان بختياري

اين ماه، ماه ماتم سبط پيمبر است يا ماه سر بلندي فرزند حيدر است؟شير اوژني كه بر تن و فرق مباركش از زخم تير جوشن و از تيغ، مغفر است‌در ظاهر ار شكسته شد آن شير دل، منال كز آن شكست، باده‌ي فتحش به ساغر است‌سر لوح فتح نامه‌ي او شد، شكست او مرد حق ار شكسته شود هم، مظفر است‌امروز عيد فتح حسين است و آل او زاري مكن كه خسته‌ي شمشير و خنجر است‌او كشته گشت و ملت اسلام زنده شد اين كشته از هزار جهان زنده، برتر است‌او كشته نيست، زنده‌ي اعصار و قرنهاست كش نام نيك تا به ابد زيب دفتر است‌مرگ از براي ماست نه در خورد او كه ما ترسان ز محشريم و وي آن سوي محشر است‌خواري و سرشكستگي آرد قبول ظلم او تا جهان به جاست عزيز است و سرور است‌آن آهنين جگر كه ز تصوير تيغ او تب لرزه، مر سپاه عدو را به پيكر است [ صفحه 372] مظلوم نيست، خانه برانداز ظالم است لب تشنه نيست، ساقي تسنيم و كوثر است‌مظلوم ني، كه رايت پيروزمند او پيوسته بر بسيط زمين سايه گستر است‌آن كس كه بي سپاه زند بر سپاه خصم درياي لشكر است، نه محتاج لشكر است‌ديندار باش و عدل گزين باش و مرد باش كاين مكتب گزيده‌ي سبط پيمبر است‌در راه دوست تكيه به شمشير تيز كن كاري كه كرد شاه شهيدان، تو نيز كن [ صفحه 373]

### حسين حسيني

سكوتسنگين و پر هياهوصف مي‌آراستگلوي شورشي تودر خط مقم فريادبر يال ذوالجناح باددستي دوباره مي‌كشيدو زير تابش خورشيدآه از نهاد علقمه برخاستسكوتسنگين و پر هياهودرهم مي‌شكست‌گلوي شروشي توبر يال ذوالجناح بادشتك مي‌زدعلقمه سرخ و سيراب‌در زير زانوان تو مي‌غلتيدو خورشيدبر كوهان كوههاي برهنهبه اسارت مي‌رفت [ صفحه 374]

### سعيد بيابانكي

شن بود و باد، قافله بود و غبار بود آن سوي دشت، حادثه چشم انتظار بودگويي به پيشباز نزول فرشته‌ها صحرا پر از ستاره دنباله‌دار بودمي‌سوخت در كوير عطشناك، روزه‌دار نخلي كه از رسول‌خدا يادگار بودنخلي كه از ميان هزاران هزار فصل شيواترين مقدمه‌ي نوبهار بودشن بود و باد، نخل شقايق تبار عشق تنديس واژگون شده اي در غبار بودمي‌آمد از غبار، تب‌آلود و شرمسار آشفته يال و شيهه‌زن و بي‌قرار بودبيرون دويد دختر زهرا ز خيمه‌گاه برگشته بود اسب ولي بي‌سوار بود

## پاورقي

[1] لعبت هاشم بالملك و لا خبر جاء و لا وحي نزل (ادب الطف 247/1).
[2] شميسة كرم برجها قعر دنها فمشرقها الساقي و مغربها فمي و ان حرمت يوما علي دين أحمد فخذها علي دين المسيح بن مريم (بررسي تاريخ عاشورا - مجموعه‌ي دكتر محمد آيتي/15).
[3] الا و ان الدعي بن الدعي قد ركز بين الثنتين: السله و الذله و هيهات منا الذله. (خطبه‌ي امام حسين عليه‌السلام).
[4] اما والله ان لوقد قتلتموني لقد القي الله بأسكم بينكم و سفك دمائكم. (از خطبه‌ي امام عليه‌السلام) و ايم الله اني لارجو ان يكرمني الله بهوانكم ثم ينتقم منكم من حيث لا تشعرون (از خطبه‌ي امام عليه‌السلام).
[5] يا ايتها النفس المطمئنه، ارجعي الي ربك راضية مرضية و ادخلي في عبادي و ادخلي جنتي (فجر /28).
[6] ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل لعبت هاشم بالمك فلا خبر جاء و لا وحي نزل بيت اول از ابن زبعري مشرك و بقيه ابيات سروده‌ي خود يزيد است كه از او استقبال كرده (منتهي‌الآمال 582/1).
[7] لقد طبتم و طابت الارض التي فيها دفنتم (زيارت وارث).
[8] معالي السبطين 14/2.
[9] ادب الطف. 236/1. [
[10] ادب الطف. 158/1.
[11] ادب الطف. 67/1.
[12] ادب الطف. 71/1.
[13] ادب الطف.
[14] ادب الطف. 61 - 62/1 و معالي البسطين 178.
[15] گاه شاعر با يك بيت شعر، بر شأن و رتبه‌ي قبيله‌اي مي‌افزوده و يا از آن مي‌كاست و نيز هر قبيله‌اي مي‌كوشيد حتي پيش از داشتن پيشوا و خطيب، شاعري داشته باشد. زبان شعر بدوي، سلاحي بود كه از شرف قبيله در مقابل هجو و بدگويي دشمنان دفاع مي‌كرد.(تاريخ ادبيات عرب، حنا الفاخوري، ترجمه‌ي عبدالمحمد آيتي).
[16] در دوره‌ي رسول اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله گروهي چون عبدالله بن زبعري و عمروبن عاص و ابوسفيان بن الحارث، پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله را هجو مي‌كردند و شاعراني چون حسان بن ثابت و كعب بن مالك و عبدالله رواحه با مخالفان پيامبر (ص) به مبارزه‌ي شعري پرداخته و به آنان پاسخ مي دادند. كعب بن زهير، نخست پيامبر صلي‌الله عليه و آله را هجو مي‌كرد و سپس ايمان آورد و به مدح پيامبر صلي‌الله عليه و آله پرداخت. براي آشنايي با شاعراني كه از اسلام و خاندان پيامبر صلي‌الله عليه و آله ستايش كرده‌اند، مي‌توان به جلد اول الغدير و شعراء الطف و ادب الطف و ساير كتب ادبي عرب رجوع كرد.
[17] خانم منيژه‌ي درتوميان، شاعره‌ي جوان بجنوردي.
[18] حزب الشيعه. 368-369.
[19] في ظلال التشيع، تأليف محمد علي حسيني، چاپ كويت، 1403 ه.ق. ص 345.
[20] شيخ احمد بلادي هزار قصيده و شيخ احمد شويكي از شاعران قرن دوازدهم ده ديوان مرثيه‌ي عاشورايي از خود بر جاي نهاده است. (ادب الطف 18/1) و شيخ عبدالله سماهيجي 5 جلد كتاب مرثيه دارد. (الذريعة، 470/9).
[21] مقدمه‌ي ادب‌الطف.
[22] اعيان الشيعه،172/1
[23] همان، 175.
[24] همان، 169.
[25] همان، 169.
[26] همان، 167.
[27] همان، 168.
[28] همان، 168.
[29] همان، 168.
[30] همان، 168.
[31] همان، 172.
[32] همان، 174.
[33] همان، 174.
[34] همان، 175.
[35] همان، 175.
[36] همان، 175.
[37] همان، 175.
[38] همان، 175.
[39] همان، 177.
[40] همان، 177.
[41] اعيان الشيعة، 178/1 و الغدير 28/6.
[42] الغدير،26/3.
[43] اعيان الشيعة،170/1.
[44] همان، 171 و الذريعه جزء 9، بخش 3، ص 746.
[45] اين بيت در نسخه‌ي خطي اشعار «ولي دشت بياضي» به نام وي آمده است.
[46] نحل/90.
[47] ادب‌الطف 102/1.
[48] ادب اللطف، 147/1.
[49] ادب‌الطف. 52/1.
[50] ادب‌الطف، ج 1، ص 64.
[51] ادب‌الطف. ج 1، ص 54.
[52] ادب‌الطف، ج 1، ص 184. اين ابيات را خطاب به امام باقر عليه‌السلام سروده است.
[53] همان،186.
[54] همان، 189.
[55] ادب‌الطف، 192/1. و الذريعة، ج 9، جزء اول، ص 196.
[56] ادب‌الطف، 198/1.
[57] همان، 200.
[58] ادب‌الطف، ج 1، ص 210-211.
[59] ادب‌الطف، ج 1، ص 214.
[60] همان، 217.
[61] ادب‌الطف، ج 1، ص 295-297.
[62] ادب‌الطف، ج 1، ص 307.
[63] اعيان الشيعه، ج 2، ص 32.
[64] ادب‌الطف، ج 1، ص 327.
[65] ادب‌الطف، ج 2،ص 19.
[66] همان، ص 20-21.
[67] ادب‌الطف،ج 2، ص 52.
[68] همان، ص 52.
[69] ادب‌الطف، ج 2، ص 120.
[70] ادب‌الطف، ج 2، ص 131.
[71] ادب‌الطف، ج 2، ص 138 - 140.
[72] ادب‌الطف، 152/2.
[73] ادب‌الطف، ج 2 ص 161-163.
[74] همان، ص 182.
[75] ادب‌الطف، ج 2، ص 197 - 198.
[76] ادب‌الطف، ج 2 ص 233. اين بيت مضمون سخن سالار شهيدان است كه فرمود:«اني لم أر الموت الا السعادة و لا الحيات مع الظالمين الا برما».
[77] ادب‌الطف، ج 2، ص 206- 207.
[78] همان، ص 209-210.
[79] ادب‌الطف، ج 2، ص 257-259.
[80] همان، ص 260 - 261.
[81] ادب‌الطف، ج 2، ص 298.
[82] همان، ص 299.
[83] ادب‌الطف، ج 2، ص 315.
[84] ادب‌الطف،ج 2، ص 322.
[85] ادب‌الطف، ج 3، ص 95.
[86] همان، ص 118.
[87] ادب‌الطف، ج 3، ص 135.
[88] اگر اين كمله را به صورت «أيمان» بخوانيم، معني بيت چنين مي‌شود: به خدا سوگند كه با كشتن حسين (ع) نه تنها سوگندها و پيمانهاي خود را شكستند كه رشته‌هاي ايمان را نيز گسستند.
[89] ادب‌الطف، ج 3، ص 72-73.
[90] در اين بيت شاعر به هجرت خود از وطن اشاره دارد.
[91] ادب‌الطف، ج 3، ص 176.
[92] ادب‌الطف، ج 3، ص 169.
[93] ادب‌الطف، ج 3، ص 190.
[94] ادب‌الطف، ج 3 ص 208.
[95] درباره‌ي اين اشعار، ابن خلكان گفته است: شيخ نصرالله بن مجلي كه از ثقات اهل سنت است گفته: علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را به خواب ديدم. گفتم: اي امير مؤمنان، شما به هنگام فتح مكه گفتيد كه هر كس به خانه‌ي ابوسفيان پناه برد در امان است اما آل ابوسفيان در كربلا آن گونه جبران كردند. آن حضرت فرمود: آيا اشعار ابن‌الصفي را نشنيده‌اي؟ گفتم نه اي اميرمؤمنان. سپس آن حضرت فرمود: پس بشنو (و اشعار را خواند). چون صبح از خواب برخاستم به نزد ابن‌الصفي رفتم و خواب خود را گفتم. او فريادي زد و سخت گريست و گفت: به خدا قسم من اين شعر را همين ديشب سروده‌ام و هنوز نه براي كسي خوانده‌ام و نه نوشته‌ام.
[96] ادب‌الطف، ج 3 ص 239 -240.
[97] ادب‌الطف، ج 23، ص 245.
[98] ادب‌الطف، ج 4، ص 12.
[99] ادب‌الطف، ج 4، ص 44.
[100] الغدير، ص 14.
[101] الغدير، ج 6، ص 16.
[102] اعيان الشيعة، 67/5.
[103] اعيان الشيعه، ج 4، ص 157.
[104] همان، ص 162.
[105] ادب‌الطف، ج 5، ص 94.
[106] هست از ملال گر چه بري، ذات ذولاجلال او در دل دل است و هيچ دلي نيست بي ملال.
[107] ادب‌الطف، ج 5، ص 126.
[108] ادب‌الطف، ج 5، ص 178.
[109] اعيان الشيعه، ج 8، ص 158.
[110] ادب‌الطف، ج 5، ص 290.
[111] اعيان الشيعة، ج 2، ص 116.
[112] همان، ص 121.
[113] ادب‌الطف، ج 6،ص 27.
[114] اعيان الشيعه،ج 10، ص 158.
[115] ادب‌الطف، ج 6، ص 49-48.
[116] اعيان الشيعه، ج 10، ص 161-160.
[117] اعيان الشيعه، 237/2.
[118] ادب‌الطف، 56/6.
[119] ادب‌الطف، ج 6، ص 171.
[120] اعيان الشيعه، ج 2، ص 213.
[121] اعيان الشيعه، ج 2، ص 214.
[122] ادب‌الطف، ج 6، ص 187.
[123] ادب‌الطف، ج 6، ص 216-215.
[124] ادب‌الطف ج 6، ص 222 و 111.
[125] اعيان الشيعه، ج 10، ص 238.
[126] همان، ص 239.
[127] زلزلة/1.
[128] ادب‌الطف، ج 6، ص 194-195 و اعيان الشيعة، ج 9، ص 442.
[129] اشاره به آيه‌ي 55 سوره مائده.
[130] ادب‌الطف، ج 6، ص 117.
[131] ادب‌الطف، ج 6، ص 292.
[132] ادب‌الطف، ج 6، ص 298.
[133] ادب‌الطف، ج 6، ص 305 و اعيان الشيعه ج 7، ص 357.
[134] اعيان الشيعه، ج 8، ص 178.
[135] اعيان الشيعه، ج 7، ص 371.
[136] همان ص 372-371.
[137] ادب‌الطف، ج 7، ص 129.
[138] ادب‌الطف، ج 7، ص 103-105.
[139] اعيان الشيعه، ج 5 ص 201.
[140] ادب‌الطف، ج 7، ص 152.
[141] اعيان الشيعه، ج، ص 144.
[142] ادب‌الطف، ج 7، ص 217.
[143] همان، ص 224. اين ابيات تلميحي است به داستان يوسف عليه‌السلام در قرآن.
[144] همان، ص 224-225.
[145] ادب‌الطف ج 7، ص 227-228.
[146] صداي پاي اسبها را در جنگ، به صداي نواختن سيلي بر روي گونه در هنگام عزا تشبيه كرده است.
[147] ادب‌الطف، ج 7، ص 239.
[148] ادب‌الطف، ج 7، ص 255.
[149] ادب‌الطف، ج 7، ص 297.
[150] اعيان الشيعه، ج 2، ص 125.
[151] اعيان الشيعه، ج 6، ص 368.
[152] ادب‌الطف، ج8، ص8.
[153] همان، ص 25-26.
[154] همان، ص 28-29.
[155] اعيان الشيعه، ج، ص 266.
[156] اعيان الشيعه، ج 6، ص 266.
[157] اعيان الشيعه، ج 7، ص 425.
[158] همان، ص 427.
[159] ادب‌الطف، ج 8، ص 44.
[160] همان، ص 50-51.
[161] ادب‌الطف، ج 8، ص 54.
[162] اعيان الشعيه، ج 9، ص 56.
[163] ادب‌الطف، ج 8، ص 64-65.
[164] همان، ص 110-111.
[165] همان، ص 110 -111.
[166] ادب‌الطف، ج 8، ص 117.
[167] ادب‌الطف، ج 8، ص 203.
[168] ادب‌الطف، ج 8، ص 203.
[169] ادب‌الطف، ج 8، ص 297.
[170] ادب‌الطف، ج 8، ص 320.
[171] همان، ص 296.
[172] اعيان الشيعه، ج 7، ص 23.
[173] همان، ص 25.
[174] حسد نسبت به كارهاي پسنديه «غبطه» نام دارد و مستحسن است.
[175] از اين بيت تا آخر، خطاب به امام زمان (عج) است.
[176] يعني فرزندان دعوت پدرانشان را براي شركت در جنگ نمي‌پذيرند. چون موقعيت سختي است و نتيجه‌اش مرگ است. بنابراين همه‌ي آن فرزندان از طرف پدر عاق مي‌شوند.
[177] اعيان الشيعه، ج 5، ص 284.
[178] ادب‌الطف، ج 10، ص 78-79.
[179] ادب‌الطف، ج 8، ص 112.
[180] اعيان الشيعه، ج 6، ص 349.
[181] همان، ص 351.
[182] ادب‌الطف، ج 10، ص 153.
[183] ادب‌الطف، ج 10، ص 203.
[184] ادب‌الطف، ج 10، ص 298.
[185] اعيان الشيعه، ج 5، ص 235.
[186] اعيان الشيعه، ج 9، ص 438.
[187] الغدير، ج 3، ص 3.
[188] ادب‌الطف، ج، ج 1، ص 33 و ج 5، ص 176.
[189] خلاصه از فرهنگ معين و كتاب «كسايي مروزي، زندگي و انديشه و شعر او»، تأليف دكتر محمد امين رياحي.
[190] خلاصه از فرهنگ معين.
[191] خلاصه از فرهنگ معين.
[192] انتخاب از حديقة الحقيقه.
[193] ريحانة الادب، ج 7، ص 366.
[194] خلاصه از فرهنگ معين.
[195] خلاصه از فرهنگ معين.
[196] الانسان/ 1.
[197] خلاصه از فرهنگ معين.
[198] فرهنگ مصاحب.
[199] منتخب از مصيبت‌نامه.
[200] منتخب از خسرونامه.
[201] خلاصه از فرهنگ معين.
[202] خلاصه از فرهنگ معين.
[203] انتخاب از ديوان كبير.
[204] خلاصه از مقدمه‌ي ديوان.
[205] دو مصراع در ديوان به همين صورت تكراري آمده است.
[206] دو مصراع در ديوان به همين صورت تكراري آمده است.
[207] خلاصه از فرهنگ معين.
[208] خلاصه از فرهنگ معين.
[209] مضمون اين بيت است: ويل لمن شفعائه خصمائه والصور في يوم القيامة ينفخ.
[210] خلاصه از فرهنگ معين.
[211] منتخب از قطعات. اين قطعه در اصل داراي 34 بيت است.
[212] خلاصه از لغتنامه‌ي دهخدا.
[213] اشك خون - احمدي بيرجندي، احمد - ص 43.
[214] خلاصه از فرهنگ معين.
[215] خلاصه از مقدمه‌ي ديوان.
[216] خلاصه از فرهنگ معين و مقدمه‌ي ديوان.
[217] متن:الم. اصلاح قياسي.
[218] خلاصه از فرهنگ معين.
[219] يك بند بعد از اين انتخاب نشده است.
[220] خلاصه از فرهنگ معين.
[221] صافات /107.
[222] فجر/27
[223] خلاصه از فرهنگ معين.
[224] خلاصه از فرهنگ معين و مقدمه‌ي ديوان.
[225] يك بند از اين به انتخاب نيامده است.
[226] سه بند بعد از اين انتخاب نشده است.
[227] خلاصه از تذكره‌ي نصرآبادي ص 65-66.
[228] تذكره‌ي روز روشن، ص 211-212.
[229] تذكره‌ي روز روشن، ص 33.
[230] خلاصه از فرهنگ معين.
[231] خلاصه از لغتنامه‌ي دهخدا، مقدمه‌ي ديوان و الذريعه، جزء 9، بخش 4، ص 1163.
[232] خلاصه از لغتنامه‌ي دهخدا و مقدمه‌ي ديوان به تصحيح امين پاشا جلالي.
[233] خلاصه از فرهنگ معين و ديوان به تصحيح صاحبكار.
[234] خلاصه از فرهنگ معين.
[235] خلاصه از فرهنگ معين.
[236] خلاصه از فرهنگ معين.
[237] خلاصه از فرهنگ معين.
[238] اشاره است به فرمايش حضرت علي عليه‌السلام: فزت و رب الكعبه.
[239] حديث: من طلبني و جدني و من وجدني عشقني و من عشقني عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فانا ديته.
[240] خلاصه از فرهنگ معين.
[241] خلاصه از فرهنگ معين.
[242] خلاصه از فرهنگ معين.
[243] خلاصه از تذكره‌ي مرآت الفصاحه، تأليف داور شيرازي - تصحيح دكتر طاووس و دانشمندان و سخن‌سرايان فارس،تأليف ركن‌زاده‌ي آدميت.
[244] خلاصه از فرهنگ معين.
[245] خلاصه از فرهنگ معين.
[246] خلاصه از فرهنگ معين.
[247] تذكره مرآت الفصاحه.
[248] خلاصه از لغتنامه‌ي دهخدا و فرهنگ معين.
[249] فرهنگ شاعران زبان پارسي.
[250] فرهنگ شاعران زبان پارسي.
[251] انتخاب از كتاب: شورش عالم - حسين درگاهي، محمد جواد انوري، عبدالحسين طالعي - انتشارت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي -1373 - ص 86.
[252] فرهنگ شاعران زبان پارسي.
[253] فرهنگ شاعران زبان فارسي.
[254] شورش در خلق عالم - ص 129.
[255] خلاصه از لغتنامه دهخدا
[256] طه / 14.
[257] مريم /30.
[258] حديث: كنت كنزا مخفيا فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف.
[259] يس /82.
[260] ديوان صفايي جندقي، چاپ سنگي تهران، سال 1315.
[261] ديوان خيمه‌گاست. تصحيح قياسي.
[262] متن: روي مقتل، اصلاح قياسي.
[263] برگرفته از مجموعه مراثي صفايي جندقي كه به سال 1315 ش. به وسيله‌ي اسدالله محبون جندقي چاپ شده است.
[264] خلاصه از فرهنگ معين. اشعار از مثنوي زبدة الاسرار انتخاب شده است.
[265] طه/14.
[266] اعراف /143.
[267] نجم/ 9.
[268] حديث: لو كشف الغطاء ما از ددت يقينا.
[269] اعراف/143.
[270] خلاصه از فرهنگ شاعران زبان پارسي.
[271] خلاصه از فرهنگ معين.
[272] لغت‌نامه‌ي دهخدا و كتاب «اشك و خون» ص 143.
[273] اشعار از مثنوي گنجينةالاسرار انتخاب شده است.
[274] اعراف / 143.
[275] النازعات، 24.
[276] در متن:«كس را راه نيست» آمده كه تصحيح شد.
[277] آل‌عمران /92.
[278] خلاصه از مقدمه‌ي ديوان طرب نگارش استاد جلال الدين همايي.
[279] خلاصه از فرهنگ معين.
[280] خلاصه از فرهنگ معين.
[281] قصص /30.
[282] خلاصه از مقدمه‌ي ديوان.
[283] خلاصه از فرهنگ معين.
[284] خلاصه از فرهنگ شاعران زبان پارسي.
[285] خلاصه از مقدمه‌ي ديوان محمد صادق رفعت سمناني با مقدمه‌ي استاد ذبيح الله صفا، به كوشش نصرت الله نوحيان، كتابفروشي زوار، 1339 ش.
[286] قلم /51.
[287] خلاصه از فرهنگ معين.
[288] الصافات/107.
[289] اخلاص/1.
[290] كتاب گلوژاه 2، گردآوري محمد مطهر، ص 125.
[291] خلاصه از مقدمه‌ي ديوان.
[292] نور/35.
[293] خلاصه از مقدمه‌ي ديوان.
[294] خلاصه از فرهنگ معين.
[295] اشك شفق، گردآوري: رضا معصومي.
[296] اعراف/172.
[297] منتخب از كتاب گلهاي پرپر، تهران، 1364.
[298] منتخب از كتاب چراغ صاعقه، علي انساني، 1367.
[299] اشك شفق.
[300] اين بيت از صائب تبريزي است.